



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

معنوی تفسیر قرآن کریم

«۲۹»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۲۹
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره مُلک
۳۱	سوره قلم
۵۹	سوره الحاقّة
۷۹	سوره معارج
۱۰۲	سوره نوح
۱۲۶	سوره جنّ
۱۶۴	سوره مزّمّل
۱۷۹	سوره مدّثر
۱۹۷	سوره قیامت
۲۰۶	سوره انسان
۲۲۲	سوره مرسلات
۲۳۲	درباره مرکز

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است.

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3

تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء بیست و نهم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره ملک از سوره های زیبای قرآن است و همانطور که نامش گواه است ملک خدا را به تصویر میکشد و بر مالکیت خدا بر آن صحنه میگذارد. این سوره صحنه های زیبایی از طبیعت را توصیف میکند و تذکر میدهد که جهان - که نقاشی خداست - بی نقص است. در میان این توصیفات زیبا، گریزهایی به زشتی کفر و عاقبت تاریک کافران هم میزند و در آخر سوره، طیر کلام را به این آشیان مینشانند که مالک این ملک را باور کنید و به او دل بسپارید و بدو توکل کنید!

در روایات است که پیامبر(ص) بسیار این سوره را دوست میداشت و به حفظ آن سفارش میکرد و میفرمود این سوره صاحبش را از عذابهای بعد از مرگ حفظ میکند. خود ایشان آنطور که نقل شده، شبها پیش از خواب این سوره و سوره سجده را میخواند. رسول خدا(ص) میفرمود این سوره پربرکت و نجات بخش است، آنرا به فرزندان خویش بیاموزید

تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (1)

مبارک است کسی که ملک بدست اوست و او بر هر کاری تواناست.

این آیه که سوره با آن آغاز میشود مفتاح و کلید فهم سوره و به منزله شیرازه کل سوره میباشد. مبارکی به معنای پربرکتی و دوام است. برکت خدا، رحمت اوست وقتی جریان می یابد یعنی منجر به خلقت میگردد. کلمه برکت در عبری و عربی و سانسکریت وجود دارد و همین معنا را افاده میکند. یعنی از ریشه ای ترین واژه هایی است که هزاران سال در ادیان بشری وجود داشته است، به همین دلیل میتوان نتیجه گرفت از آن اسمائی است که به تعبیر برخی روایات، "تنزل من السماء" یعنی از آسمان نازل شده اند. مبارکی به سه چیز دلالت دارد: یکی فزونی، دوم دوام، و سوم یمن و خوشی. پس وقتی به کسی میگوییم فلان چیز برای تو مبارک باشد یعنی برایت بماند و فزونی و یمن آورد. منشا برکت در هستی خداوند است یعنی

هرجا برکتی هست از اوست. در سوره اعراف پس از ذکر خلقت زمین و آسمان و شب و روز و تسخیر شمس و قمر و نجوم به امر خدا، آمده: تبارک الله رب العالمین (آیه 54). یعنی خدای رب العالمین تبارک است. یعنی منشا برکت اوست. این واژه 9 بار در قرآن به خود خداوند نسبت داده شده و 12 بار به غیر او، منجمله به مکه، قرآن (3 بار)، مسیح، ذکر، منزل، شجر، تحیه، بقعه، شب قدر، و باران نسبت داده شده. یعنی منشا برکت خداست اما به اذن الهی، برکت در هر چیزی قابل جعل است. وقتی چیزی برکت پیدا کرد مقدس میشود و ارتباط با آن، آدم را هم پاک و مقدس و نورانی میسازد. برای مثال به آیه 61 سوره نور دقت بفرمایید: وقتی وارد خانه ای میشوید، به هم سلام کنید، که این کار تحیت مبارک و طیبی از جانب خداست. یعنی سلام کردن وسیله انتقال برکت الهی و نشر آن به دیگران است، به شرط قصد. پس برکت همان نور و رحمت خداست که در چیزی میجوشد و سر ریز میکند؛ مثل شب قدر، بقعه مبارکه طور، وجود مقدس عیسای مسیح، باران، کتاب خدا، ... و البته اینها مشت نمونه خروار است و برکت الله خیلی جاها هویدا است: اینما تولوا فثم وجه الله (بقره: 115) به هر طرف رو کنید وجه خداست. بعضی جاها بیشتر و بعضی جاها کمتر. البته دوستی با خدا و توفیق از جانب خدا میخواهد تا انسان از برکت الله، برکت بیابد و الا شب قدر بر همه میگذرد و قرآن بر طاقچه هر خانه ای هست اما آنها که بر خود ستم میکنند - پناه بر خدا - نصیبشان خسارت است نه برکت. به سراغ آیه باز گردیم:

"تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدير". بارک (بر وزن خالق به معنای عطا کننده برکت) است خدایی که ملک بدست اوست و او بر همه کار قادر است. ملک به معنی پادشاهی یا قدرت و حاکمیت مطلق است. کسی که به هیچ کس جوابی نمیدهد و زمام اختیار همه در دست اوست و قدرتش تمام است. در دعای کمیل هم هست "لا- یمكن الفرار من حکومت خدا نمیتوان گریخت. اصل شاهی اینست نه آنچه امثال فرعون داشتند و به طرفه العینی بر باد میرفت. یعنی خداست که حقیقتا ملک است نه دیگران.

این آیه از آیات زیبایی است که لایق اند ذکر انسان قرار گیرند و دل را از ملکوتشان سیراب کنند. غیر از این سوره، سوره فرقان هم با تبارک آغاز میشود: مبارک است کسی که فرقان را بر بنده اش نازل کرد تا برای تمام مردم جهان نذیر باشد. در این سوره تکوین، مبارک دانسته شده و در سوره فرقان، تشریح.

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ (2)

اوست که موت و حیات را آفرید تا شما را بیازماید تا آشکار شود که عمل کدامیک از شما بهترین است و او عزیز و غفور است.

این سنت، که نظام مرگ و زندگی را براه انداخته، فرع بر پادشاهی اوست. یعنی خدای مالک الملک، با قدرتی که دارد پیایی همه را میکشد و زنده میکند و مرگ و زندگی ما نشانه مالکیت اوست بر ملک. مرگ و زندگی در کنار هم که قرار گیرند باعث تمایز انسانها از هم میشوند و عدّه ای را بهتر از دیگران میکنند. یک نکته جالب در این آیه این است که مرگ را نیز نه نبود حیات، بلکه یک موجود معرفی کرده که خدا مستقلاً دائماً خلقتش میکند. مرگ در واقع یک مرحله از تعالی انسان است که در آن جلوه جلال خدا ما را در برگرفته، در چنگال قدرت خویش مچاله میکند. چنانکه با آسمانها نیز روزی چنین خواهد کرد: "و السماء مطويات بيمينه". یا "يوم نطوى السماء كطی السجل". مرگ لقاء با خداست در پرده جلال و جبروت. "يا من فى الممات قدرته". برای اولیاء خدا از الذ لذات است و برای اشقیاء از اشد عذابها. علت اینکه برای دوستان لقاء الله این چنین لذت بخش است این است که جلوات جلال وقتی از حدی بگذرند با جلوه های جمال واحد و یکی میگردند و سکر میاورند. چرا مرگ مقدم بر حیات آمده؟ چون حیات ما در هر مرحله، متاخر از مرگی است که پیش از آن بوده. هبوط که باعث دمیده شدن روح ما به کالبد یک جنین در این دنیا است، مرگ از زندگی در عالم گذشته است و مرگ از این دنیا موجب ولادت در برزخ است و مرگ با صوراسرافیل مقدمه رستاخیز کبری است. و حین هر مرگی، قدری حسابرسی از زندگی گذشته رخ میدهد و برای زندگی در نشئه بعد آدمها غربال و تعیین مکان میشوند. پس احیان مرگ احیان حسابرسی

است و احیاناً زندگی، عمل در نشئه بعدی یا ترتب آثار اعمال در آن است. و البته یک حسابرسی کامل هم در قیامت است. آنطور که از روایات بسیار برمیآید انسان از عوالم اظلال و اشباح و ارواح گذشته تا در اینجا به عالم ابدان رسیده. و پس از مرگ مسیرش را در عوالم برزخ ادامه خواهد داد و بسوی قیامت رهسپار خواهد بود. اینکه گفته تا بدانیم کدامتان بهتر عمل میکنند نه برای آخر مسیر بلکه برای کل مسیر صادق است و عنایات و نکبات در همینجا هم دامنگیر میشود. چنانکه در مردم کاملاً مشهود است. نکته دیگر: احسن عمل یا زیباترین عمل که انسان خلق شده تا احسن عمل در او شکفته شود چیست؟ از کلیت قرآن برمیآید که احسن عمل، عملی است که به امر و رضای خدا و برای خدا باشد. امر و رضای خدا هم در قرآن کلاً به دو کار تعلق گرفته است: یکی توجه به حق و دیگر محبت به خلق. هر کاری که در آن رنگی از این دو باشد، و برای خدا انجام شود، پیش خدا خریدار دارد و برای انسان احسن عمل محسوب میشود و موجب تعالی انسان و غرض از خلقت انسان است. خلقت برای ظهور این کمالات در انسان است. امتحان خدا که فرموده "لیلوکم" یعنی شرایطی را فراهم میکند که انسان دست به عمل بزند تا احسن عمل فرصت ظهور پیدا کند و عامل آن ترفیع درجه یابد.

در آخر آیه دو اسم عزیز و غفور آمده. عزیز یعنی کسی که از عزت لبریز است یعنی روی ذلت به خود نمیبیند. یعنی همیشه فوق دیگران و قاهر بر آنهاست. خداوند بر همه محیط و مسیطر است اما عزت او با صفت غفران توأم و تلطیف شده است. همه چیز بدست کسی است که در بخشندگی نیز از همه سر است. نتیجه ای که از همراهی این دو صفت گرفته میشود این است که هرکس بمقدار عزت و قدرتی که پیدا میکند باید رحمت و غفران و بخشندگی نیز داشته باشد. یعنی عفو از بزرگان بیشتر مورد انتظار است. نکته دیگر اینکه اگر در ابتدائی شکست خوردیم و سرافکنده شدیم ناراحت نشویم چون خدا غفور است؛ پس دوباره تلاش کنیم. توجه بفرمایید که این آیه از آیاتی است که هدف آفرینش انسان در آن بیان شده. طبق قرآن، رحمت خداوند ما را آفرید تا آگاهانه و به انتخاب خود، بنده و خلیفه او شویم. آیه فوق به واسطه این مسیر دلالت دارد و آیه مشهور "جنّ و انس را نیافریدم جز برای

اینکه بندگی کنند" (ذاریات:56) به غایت این مسیر دلالت دارد. اما سوال دیگر: خداوند آسمان و زمین و دیگر موجودات را بخصوص پیش از خلقت انسان چرا خلق کرد؟ پاسخ این سوال از آنجا که به انسان مربوط نمیشود صریحاً در قرآن نیامده. البته آیه 29 سوره بقره مطلب جالب توجهی دارد: اوست کسی که هرچه در زمین است را برای شما خلق کرد، سپس به کار آسمان پرداخت و آنها را هفت آسمان تسویه کرد. اما این آیه بیشتر بر سلطه انسان بر محیط زیست دلالت دارد تا هدف از خلقت. بخصوص که انسان در ثانیه آخر تاریخ خلقت بوجود آمده و میلیاردها سال از او خبری نبوده.

راجع به عبارت "خلق الموت و الحیات" از امام صادق(ع) پرسیدند مرگ چیست؟ فرمود برای مؤمن با بوی بسیار خوشی آغاز میشود و در اثر آن بوی خوش حالت سکر و سرخوشی به او دست میدهد و بخواب میرود، مثل خوابی که هر شب او را فرامیگیرد. بعد فرشته مرگ را در صورتی زیبا مشاهده میکند و از دنیا دل میکند و با او رهسپار بهشت میشود. اما برای کافر چون گزش افعی سخت و دردناک است. پرسیدند چرا برخی مؤمنین پیش از مرگ درد میکشند؟ فرمود: برای پاک شدن از تعلقات و محو گناهان است تا وقتی که خدا را ملاقات میکند در دلش جز خدا نباشد. راجع به عبارت "لیبلوکم یکم احسن عملاً" امام صادق(ع) فرمود مقصود کثرت عمل و عبادت نیست. عملی احسن است که نه تنها خوب باشد و در حال خشیت نسبت به خدا انجام شود، بلکه فقط برای خدا باشد. یعنی نخواهد کسی جز خدا به او احسن بگوید. در روایتی رسول خدا(ص) فرمود یعنی عقلش کاملتر و ورعش بیشتر و در طاعت سریعتر باشد. در روایت دیگری ایشان فرمود یعنی آمادگی اش برای مرگ و سرای آخرت بیشتر باشد.

الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَؤُوتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ (3)

ص: 5

اوست کسی که آسمان را در هفت طبقه خلق کرد. در خلقت او ناهماهنگی نمیینی؛ چشم بچرخان آیا جایی فطور میینی؟

ماجرای هفت آسمان ماجرای حل نشده ای است در قرآن. بهترین معنایی که برای آن کرده اند این است که آنچه بالای سر خود میینیم منجمله ماه و خورشید و سیارات منظومه شمسی و کهکشان راه شیری و بقیه کهکشانها، همگی آسمان اول یا آسمان دنیای مادی میباشند. آسمانهای بعدی مربوط به عوالم معنا میباشند. مثل عوالم برزخ و قیامت. اینگونه، عالم را واجد هفت مرتبه یا هفت عالم یا آسمان دانسته اند. شاهد بر این تفسیر، آیه 12 سوره طلاق است که میگوید خداوند هفت آسمان و هفت زمین را خلق کرد و فرامین او بین اینها فرو میایند. هفت زمین بر غیر هفت عالم قابل حمل نیست. پس خداوند هفت عالم خلق کرده که هر یک واجد زمین و آسمانی هستند. مثل همین عالم که نامش عالم ابدان یا دنیاست. آیه 12 سوره فصلت، صریح تر است و میگوید در دوروز هفت آسمان را خلق کرد و به هر آسمان، دستورات مخصوصش را وحی نمود و آسمان دنیا را با ستارگان زینت داد. پس آنچه بالای سر ماست آسمان اول یا آسمان دنیاست که البته کرانه ای هنوز برای آن پیدا نشده و گویا بی منتهاست. و رای این زمین و آسمان، زمین و آسمان برزخ قرار دارد. و راه، یعنی در ارتعاش و اشتداد و مختصات و بعد دیگری از وجود، یا در طبقه دیگری از هستی. برای همین در آیه فرموده "طباقا". همین الان هم آن عوالم در جریان اند و دنیا ما روی آنها و آنها روی دنیای ما اثر دارند.

به آیه شریفه باز گردیم: میفرماید در خلقت این آسمانها یعنی این عوالم هیچ تفاوت نمیینی. از این آیه میتوان نتیجه گرفت که این هفت عالم معادل و ما به ازای هم اند. اگر کلمه "طباق" به معنای مطابق باشد هم همین معنا از آن قابل استخراج است یعنی زندگی برزخی و قیامتی ما معادل و هم راستای زندگی دنیایی ماست چنانکه رسول خدا(ص) فرموده همانطور که زندگی میکنید میمیرید و همانطور که میمیرید محشور میشوید. از این برداشت که بگذریم کلمه "تفاوت" از فوت میاید و به معنای از دست رفتن چیزی است پس مراد آیه این است که هیچ فوتی در خلقت خدا نیست یعنی اینطور نیست که موجودی نابود شود و تنها اتفاقی که

میافتد این است که از صورتی به صورتی بدل میشود که نامش وفات است. پس در خلقت فوت نیست اما وفات هست. وفات همان نظام موت و حیات مکرر است که معروض داشتیم. در وفات آنچه قوام یک موجود است باقی میماند و به عالم بعد منتقل میشود گرچه لباس نویی میپوشد که مطابق با مقتضیات عالم جدید است. اگر آیه در مقام بیان عمومیت باشد میخواهد بگوید کل عالمی که اکنون در آن زندگی میکنیم حتی نباتات و کوه ها و حیواناتش عینا به عالم بعد منتقل میگردد. از برخی روایات بحث معاد هم این مطلب قابل استنتاج است گرچه یقین آور نیست. نتیجه اش این است که کعبه و کوه احد و دریای فارس، و ایضا هر درخت و حیوانی معادلی در عوالم بالا دارند.

بعد فرموده "فارجع البصر هل ترى من فطور" یعنی بگرد و ببین که در پیرامونت هیچ سستی و نابجایی نیست، چه رسد به هفت آسمان. فطور، وانهادگی و توقف و خلل و سستی و ایراد در کار خلقت است.

از علی (ع) در ذیل عبارت "سبع سماوات" روایت است که بنای خلقت خداوند بر عدد هفت استوار است. از امام رضا (ع) راجع به هفت آسمان و هفت زمین روایت است که بالای آسمان ما که آسمان اول است، زمین دوم واقع شده و آسمانش بالای آن است و همینطور زمینها و آسمانهای بعدی. وزیر پای ما دیگر چیزی نیست.

ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ (4)

سپس بارها چشم بگردان، چشم، ناتوان بجای خویش خواهد نشست در حالیکه خسته شده است.

خاسئ و اماندگی اولیه ناشی از حیرانی بر چگونگی شروع و پیش بردن کار و حسیر و اماندگی ثانویه ناشی از تمام شدن توان اما به نتیجه نرسیدن کار است. خلاصه اینکه هرچه بگردی نابسامانی در خلقت نخواهی دید.

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ (5)

و آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم و آنرا دورکننده شیاطین قرار دادیم. و برای شیاطین عذاب سعیر تدارک دیدیم.

"مصایح" جمع مصباح به معنای چراغ است. مقصود از آن ستارگان اند که زینت آسمان هم محسوب میشوند. بکار رفتن این لفظ اشاره ای هم دارد که نگاه کردن به آسمان شب، آرامبخش است. چون خداوند هرچا چیزی را زینت محسوب کرده، خواسته بگوید از آن آرامش کسب کنید نه اینکه آنرا وسیله تفاخر قرار دهید. در واقع زینت، آرایش و چیدمانی است که منجر به آرامش شود. اما با تفاخر، نفوس از آن وسیله اضطراب برای خود و دیگران میسازند. مطابق آیه 32 سوره اعراف، اصل زینت برای بندگان صالح خداست و فقط آنها لایق آن هستند: بگو چه کسی زینت خدا را که برای بندگان خودش بر ساخته حرام کرده؟ بعد تذکر میدهد که در آخرت فقط اینان از این نعمت بهره مندند. چون اینان وجه خدایی موجود در زینت را صرف آرامش میکنند و اینها در همه چیز خدا را میبینند و اینها اهل آرامش اند. توجه بفرمایید! جمال نیز زینت مشعشع است. توجه بفرمایید خداوند برای چه صحنه ای این لفظ را بکار برده: در گله گوسفندان وقتی صبح به صحرا عازم اند و عصر باز میگردند، برای شما جمال است (نحل:6). اگر برای ما عجیب است برای این است که حس زیبایی شناسی واقعی را گم کرده ایم و جذابیت و شهوت را که بجای آرامش، انگیزش ایجاد میکنند، بجای زیبایی گرفته ایم. متأسفانه نه تنها معناها بلکه واژه ها در اثر گذر زمان گم شده اند. به آیه شریفه باز گردیم: میفرماید از ستارگان آسمان آرامش بجوید و بعد تذکر میدهد که ما این ستارگان را وسیله رجم شیاطین هم قرار داده ایم. اینکه چطور شیاطین که موجودات شرور و خبیث اند توسط ستارگان و یا آنطور که دقیق تر در جای دیگر قرآن آمده، شهاب ها، رجم میشوند و از صعود در آسمان و اطلاع از اخبار غیبی آن دور نگاه داشته میشوند از غوامض قرآن است و کسی از جزئیاتش مطلع نیست. در آیه 18 سوره حجر هست: جز اینکه یکی بخواهد استراق سمع کند که او را هم شهاب مبینی دنبال میکند. یا در آیه 9 سوره جن

هست: ما جَنِّان در گذشته در جاهایی در آسمان مینشستیم تا استراق سمع کنیم اما پس از بعثت پیامبر خاتم(ص) هرکه بخواهد چنین کند شهابی او را رصد میکند و فراری میدهد. البته مشخص نیست که این شهاب رصد همان شهابی باشد که شبها از زمین دیده میشود.

از اینجا اولین بخش اندازی سوره آغاز میشود. گفتیم که ساختار این سوره بگونه ای است که در لابلای ذکر ملک بی نقص خدا، سخن از نقص انسان در بندگی و عواقب آن رفته است:

وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (6)

برای ناسپاسان به پروردگارشان عذاب جهنم است و چه بد فرجامی.

"مصیر" به معنای فرجام و پایانی است که رودخانه در پایان مسیرش عاقبت به آنجا میرسد.

إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورُ (7)

هنگامیکه در آن افکنده میشوند، از جهنم شهیقی میشنوند در حالیکه فوران میکند.

"شهیق" بانگی است که با دم و فرو دادن هوا در سینه برمیخیزد مثل خرخر؛ بخلاف زفیر که غرش و خروشی است که با بازدم صورت میپذیرد. در قرآن هم به خود جهنم، هم به کسانی که در آن در حال عذاب شدن اند زفیر و شهیق نسبت داده شده است. مطابق این آیه، کفار را مثل میوه های گندیده که در سطل آشغال میاندازند، در جهنم میاندازند؛ اما راجع به مؤمنین، بهشت نزد ایشان مشرف میشود و خدمتشان میرسد. ببینید تفاوت از کجاست تا به کجا.

تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ (8)

گویا از خشم میخواهد پاره پاره شود. هربار که گروهی در آن افکنده شوند، جهنمبانان ایشان را ملامت کنند که: مگر کسی نیامد تا شما را از این روز بترساند.

قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ (9)

گویند چرا آمد اما او را دروغ دانستیم و گفتیم خدا شما را نفرستاده و شما آشکارا گمراهید.

وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ (10)

و گویند اگر گوش شنوا داشتیم یا عاقل بودیم، امروز از اصحاب سعیر یعنی جهنمیان نبودیم.

این آیه از آیات کلیدی در بحث معرفت شناسی قرآن است و میگوید برای هدایت، آدم باید یکی از دو چیز را داشته باشد: یا عقل داشته باشد یا به حرف انبیاء گوش کند. اما از کجا بفهمد که طرف نبی است تا به حرفش گوش بدهد؟ کسانی که به حرف پیامبر اکرم (ص) گوش نمیکردند و حتی با او میجنگیدند، میگفتند او نبی نیست و تنها مدعی نبوت است. حتی در صلحنامه حدیبیه، رسول خدا (ص) نوشت این صلحی است بین اهالی مکه و محمد فرستاده خدا؛ اما آنها زیر بار نرفتند و گفتند ما اگر تو را فرستاده خدا میدانستیم که با تو نمیجنگیدیم؛ بنویس محمد بن عبدالله. پس برای هدایت، گوش شنوا داشتن کافی نیست و باید اول ولی شناس بود بعد به حرف ولی گردن نهاد. این همه انحراف از انقیاد به طاغوت بوجود آمده است. پس تحویل آیه این میشود که هدایت در گرو عقل یا انقیاد به ولی خداست. عقل رسول درونی است و ولی عقل بیرونی. از امام رضا (ع) پرسیدند ولی خدا به چه شناخته میشود؟ فرمود عقل او را میشناسد. یعنی حتی دریافت هدایت از بیرون نیازمند برخورداری از نیروی عقل درونی است تا صحت آن هدایت بیرونی را تشخیص دهد. پس همه راه ها، نخست به عقل ختم میشود. اما عقل چیست؟ متاسفانه عقل با ذهن یا قوه نکره اشتباه گرفته شده است. در تعریف دینی، عقل نور وجودی هر کسی است که میتواند با آن دو چیز را به نحو وجدانی بشناسد. نخست، خوبی و بدی افعال اخلاقی را، مثلاً حسن شکر و قبح کفران را، یا حسن ایثار و قبح خودخواهی را. دوم، میتواند با آن وجدان کند که خودش خودش را نیافریده و تدبیر نکرده و نگه نمیدارد؛ بلکه کسی هست که خلقش کرده و تدبیرش میکند و نگه اش داشته، یعنی کسی هست که قیوم اوست؛ آن کس خدای اوست. پس عقل به وجود خدا و طریق اجمالی رضای او، به نحو وجدانی و فطری و بی نیاز از استدلالهای

ذهنی بصیرت می یابد. یعنی اگر کسی به این معنا طهارت باطنی و عقل فطری داشته باشد و به آن عمل کند، حتی اگر پیام و تربیت تفصیلی انبیاء به او نرسیده باشد، موحد و نیکوکار میشود و میشود محمد امین. و چنین کسی قطعاً از اصحاب سعیر نیست. اگر هم به کسی برخورد کند که آن شخص به او تذکر دهد و القاء کند که تو خدایی داری و وظیفه ات شکر در برابر او و نیکی به هموعان است، در اثر این تذکرات، با عقلش درستی این سخنان را وجدان میکند و اگر به آنها عمل کند باز از اصحاب نجات است. پس سمع هم بازگشتش به عقل است و آنچه نجاتبخش انسان است بکار گرفتن عقل یا فطرت اوست و گوش دادن به عقل. اگر هم مدعی دروغین نبوت پیدا شود و او را به طاعت خود بخواند با همین عقل است که میفهمد این فرد بوی خدا نمیدهد و به خدا دعوت نمیکند و بدام او نمیافتد. نکته دیگر: مقتضای عقل است که آدم به حرف مدعی گوش کند شاید هدایتی در آن باشد و ایراد بعضی کافران در همین جاست که اصلاً حتی در بدو امر گوش شنوا ندارند یعنی حاضر به شنیدن نیستند چه رسد به فکر کردن. از تلمیحات آیه این است که سعی کنیم گوش شنوا پیدا کنیم؛ نسبت به همه کس و همه جا؛ شاید خدا دارد با ما حرف میزند. این صفت نام امروزی اش پذیرش است. پیش نیاز پذیرش، داشتن چند صفت اخلاقی است: یکی تواضع است؛ آدمهای متکبر خوب گوش نمیدهند. دوم داشتن حلم و زود پیش داوری نکردن است. سوم لطافت است؛ آدمهای خشن تاثیرپذیری کمی دارند و حتی حرف حق براحتی توی گوششان نمیروند. چهارم انصاف است؛ اگر کسی منصف نباشد حتی اگر تظاهر به شنیدن کند، کر است و نمیشنود. خلاصه پیام آیه برای همه ما این است که همیشه از نور عقل خویش بهره بگیریم و نور خدا و حرف خدا و رضای خدا را با نور عقل خویش پیدا کنیم. و نیز همیشه گوش شنوا داشته باشیم شاید از زبان یک بچه حرفی خارج شود که برای ما باشد و نجاتبخش ما باشد. امام رضا(ع) میفرماید: پدرم موسی بن جعفر با همه، حتی غلامان سیاه خویش دائم مشورت میکرد و میگفت شاید خدا صلاح مرا بر دل ایشان الهام کرده باشد. امام صادق(ع) فرمود هرکه عاقل باشد دیندار میشود و دینش او را وارد بهشت میکند. امام علی(ع) فرمود هر که عاقل باشد مؤمن و با حیا هم خواهد بود. امام صادق(ع) فرمود عقل

وسیله بندگی خدا و بهشتی شدن است. پرسیدند آن زیرکی که معاویه داشت چه بود؟ فرمود آن عقل نیست نامش نکراء است. مولف گوید نکراء یعنی ذهن دنیا طلبی که برای تحصیل دنیا خوب نقشه میکشد اما عقلی بالای سر او نیست که به او نهیب زند که دنیا، دنی است.

فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ (11)

پس به گناه خویش اعتراف میکنند و مرگ بر اصحاب سعیر.

"سحق" یعنی نابودی چیزی در اثر در هم شکسته و له شدن.

إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (12)

در عوض کسانی که در باطن در برابر پروردگار خویش خشیت دارند، برایشان دو چیز است: یکی مغفرت، دوم اجر بزرگ.

این آیه بشارتی در ازای آن چند آیه انذار است. نجات در این آیه منوط به خشیت شده است. خشیت یعنی حذر از خدا و کرنش وجود انسان در برابر او و حدود او را پاس داشتن و حریم او را مراقب بودن و در یک کلام خداترسی. پاداش این خشیت نیز دو چیز است یکی مغفرت که عبارتست از بخشودگی و شمول رحمت که نتیجه اش نجات از ظلمت و دخول در نور است. دوم اجر بسیار که ثوابی است که شامل انسان مغفور میشود. با غفران، آدم را از زندان آزاد میکنند و اجر پولی است که وقت آزادی به او میدهند تا برود و راحت باشد. غفران سبب ارتقاء درجه وجودی فرد میشود و اجر و ثواب، ثروتی است که در آن درجه وجودی از آن برخوردار است. توجه بفرمایید!

اینکه گفته "بخشون ربهم بالغیب" یعنی خشیت ایشان باطنی است و منوط به این نیست که مردم میبینند یا نه، بلکه امری درونی و همیشگی است و شرایط بیرون در آن تاثیری ندارد. در واقع ریشه ای بودن این خشیت را میرساند. اصولاً مؤمنان در غیب وجودشان ساکن اند و زندگی عمیقی دارند و زیاد از ظاهر متاثر نمیشوند

وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (13) أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (14)

چه آهسته سخن بگویند و چه بلند (خداوند متوجه میشود)، او حتی به آنچه در دل‌های شما مخفی است آگاه است. چطور نداند در حالیکه او شما را بوجود آورده؟! و او لطیف و خبیر است.

لطیف بودن خدا به معنای جریان و سریان لطف و عنایت و بالتبع علم او در سراسر هستی است. یعنی با اینکه خداوند در مقام جلال، علو و کبریا دارد و از متجانست با خلق منزّه است اما در مقام لطف و جمال و انس، در هر دلی حاضر و ناظر و رفیق و انیس است. با همه هست در عین اینکه از همه منزّه است. حتی خدا با یک مورچه رفیق و هم کلام و شفیق و دوست و همراه و یاور است. این لطافت خداست که ما هم باید از او یاد بگیریم. لطافت چون داعی به همراهی و همنوایی است، خودش اطلاع و آگاهی از حال دیگران می‌آورد. و وقتی با صفت خبیر همراه شود جهلی باقی نمی ماند پس خدا با ماست و از ما مطلع است.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ (15)

خداوند زمین را برای شما ذلول قرار داد. پس بر پشت آن براحتی زندگی کنید و از غذاهایی که خدا برای تان آفریده بخورید که بازگشت شما بسوی خداست.

ذلول یعنی رام. فرق ذلول با ذلیل این است که ذلول در عین سربلندی و اقتدار، بخاطر تربیتی که یافته و کمالی که در آن نهاده شده رام گشته اما ذلیل را کتک زده اند و رام کرده اند. زمین در عین چندین چرخش و حرکت مدامی که بگرد خویش و بگرد خورشید و درون کهکشان دارد آرام است. آدم هم به تاسی از مادرش زمین باید ذلول باشد نه ذلیل، یعنی رام باشد و آرام و صبور، خار بخورد و بار ببرد و خفیف المؤمنه و کثیر الخیر باشد. اینکه گفته "کلوا من رزقه و الیه النشور" هم یک قاعده است. روزی هر کس از هرکجا بود، بازگشت او نیز به همانجاست این است که کسانی که مال یتیم را می‌خورند، آتش می‌خورند و سرانجامشان هم

آتش است و کسانیکه از طیبات میخورند، طیب میشوند و سرانجامشان بهشت است. مطلب دیگر اینکه در قرآن خوردن با چند چیز قرین شده است: با شکر؛ با انفاق؛ با عمل صالح؛ با به اندازه خوردن و اسراف نکردن؛ با طغیان نکردن و در این آیه با باور به قیامت. یعنی بخورید اما همراهش شکر کنید و از آنچه میخورید انفاق کنید و پس از خوردن عمل صالح انجام دهید و اسراف نکنید و بدمستی نکنید و به فکر گرسنگی قیامت باشید یعنی برای آنروز توشه بگیرید.

أَأْمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ (16) امِ امْنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِدًا بَآفَسَ تَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ (17)

آیا از آنکس که در آسمان است ایمن شده اید از اینکه شما را در زمین خسف کند و قتیکه زمین میل به لرزیدن میکند؟! یا از آنکه در آسمان است ایمن شده اید از اینکه بر شما طوفانی بفرستد؟! بزودی معنای این هشدارها را خواهید دانست.

کلا آدم زود احساس ایمنی میکند درحالیکه افتادن از اسب تنعم به زمین سرد تفقر، به آبی رخ میدهد: با طمع در یک معامله، با حادثه در یک لحظه، با سخته در یک شب، با یک اعتماد بیجا، با یک دم گرفتن، با یک آه مظلوم، با یک کام گرفتن، ...

وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ (18)

پیشینان تکذیب کردند، برسید چه بر سر ایشان آمد؟

"نکیر" بلای بد و فراگیر است. این آیه اندازی است در میان آیات تذکر به خدا. در آیه بعدی تذکرات خداشناسی پی گرفته میشود:

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ (19)

آیا به پرندگان بالای سرشان نگریستند، که گاهی بالهایشان را باز میکنند و گاهی میبندند؛ چه کسی جز خدای رحمان به آنها قدرت پرواز داده؟ خداوند به همه چیز بصیر است.

یعنی میدانند چه چیزی را به چه کسی بدهد. کسی منکر اثر بال بر پرواز پرندگان نیست با این حال خداوند پشت پرده این نمایش را به خود نسبت داده است. توحید نفی اثر اسباب نیست بلکه ربط اسباب به مسبب الاسباب است. پس اگر دارویی شفا میدهد، خداست که به سبب دارو شفا میدهد یا اگر امام(ع)، هادی است خداوند است که به وسیله او هدایت میکند و غیره. در واقع خداوند از طریق اسباب، فاعل حقیقی است. پس نظام درست توحیدی نه آنطور که وهابیون میگویند است که لازم باشد اسباب را نفی کنیم و نه آنطور که منکرین خدا میگویند که فقط به اسباب باشد. خداوند به اسباب سببیت داده و با اسباب دنیا را اداره میکند و همیشه به عنوان مسبب الاسباب در ورای آنها حاضر و قائم است و هر وقت بخواهد سبب سازی جدیدی میکند و اسباب مالوفه را میسوزاند و از کار میاندازد. پس به اسباب هرگز نباید دلخوش بود گرچه طبق وظیفه باید قواعد اسباب را رعایت کرد. چنانکه موسی(ع) به خدا فرمود به عزت و جلالت دوا نخواهم خورد تا خودت مرا شفا دهی و خدا فرمود به عزت و جلالم تا وقتی دوا نخورده ای تو را شفا نخواهم داد. "واتوا السبوت من ابوابها" (بقره: 189). یعنی هرکس میخواهد وارد خانه ای شود باید از درش وارد شود.

أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُورٍ (20)

آیا آنرا که محافظ خویش گمان میکنید، میتواند شما را در برابر تقدیر خدا یاری کند؟ براستی که کافران فریفته خیال خویش اند.

یعنی به نصرت چیزهایی که هیچ قدرتی ندارند دل خوش کرده اند. اشاره به ناتوانی انسان است و دلخوشی اش به آنچه ناتوان تر از خود اوست. اصولاً- انسانها دلخوش به این هستند که برای هم کف بزنند و گمان کنند میتوانند با توسل به این و آن و جمع کردن حامی دور خود، یکدیگر را از بدبختی محافظت کنند. زهی خیال باطل. روایت است که یوسف(ع) را که میخواستند در چاه بیاندازند خندید، گفتند چرا میخندی؟ گفت در گذشته یکبار با خود گفتم با

این یازده برادر رشید چه کسی میتواند نگاه چپ به من کند؟! حالا میبینم همانها که به آنها تکیه کرده بودم دارند مرا در چاه میاندازند. گاهی خود عزتها سبب ذلت میشود.

أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ (21)

یا خدایی که شکم شما را سیر میکند، اگر دست نگه دارد، چه خواهید کرد؟ اما گردنکشی و نفرت آنچنان ایشان را لجوج ساخته که ایمان نمیآورند.

غرور و لجوج و عتو و نفور که در این دو آیه آمده عوامل هلاک انسان اند.

أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (22)

حیوانات که چهار دست و پا میروند، بهترند یا شما انسانها که نعمت ایستاده راه رفتن به شما عطا شده است؟

یعنی این هم نعمتی است که خدا به شما انسانها داده، چرا شکر نمیکنید و ایمان نمیآورید و میخواهید چون حیوانات باشید؟! با اینکه خدا شما را از آنها سر قرار داده. شاید هم عبارت "مکباً علی وجه" وصف حال انسانهای لجوج و معرض از حق باشد که به آسمان نگاه نمیکنند و مانند حیوانات مسخ و روبه زمین شده اند و خواسته هایشان سراسر زمینی است؛ چنین کسی راه هدایت را می رود یا آنکه در صراط مستقیم مشی میکند و سرش دائم بالاست و همتش متعالی است؟ در هر حال به نظر میآید که آیه کمی سر بسته است.

قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ (23)

بگو خداست که شما را آفرید و برای شما شنوایی و بینایی و وجدان قرار داد؛ چقدر کم شکرگزاری!

این سه نعمت ابزار شناخت انسان اند. "افئده" یا دل که از ابزار شناخت نامیده شده، اندکش به شکل وجدان در همه هست؛ اگر به ندای آن گوش داده شود گیرندگی اش تقویت میشود و میتواند الهامات و اشراقات را هم دریافت کند. دریافت الهامات الهی یکی از شوون نبوت

است که در مؤمنین شکفته میشود و در انبیاء به کمال میرسد. چندین روایت در جوامع روایی هست که رسول خدا(ص) فرموده "استفت قلبک" یعنی از دلت استفتاء کن و بین ته دلت به کاری راضی است یا نه. به دل نشستن حق یک ملاک مهم است که متأسفانه خیلی کم روی آن تبلیغ میشود و چون توجه میخواید تا شکفته شود، در خیلی ها به حالت کمون و بی استفاده باقی میماند. در روایتی هست که آدم ابوالبشر به بچه هایش گفت پیش از انجام کاری آن را به دلتان عرضه کنید. من وقتی میخواستم از شجره ممنوعه بخورم دلم راضی نبود اما اعتنایی به آن نکردم و خوردم و نگون بخت شدم. بیایید لااقل ما مؤمنان اشراقات خود را مهم بدانیم و در کنار مشورت با عاقلان و عرضه به واضحات دین، وزنی برای آن قائل باشیم. امام صادق(ع) فرمود "المومن محدث" یعنی با مؤمن فرشتگان سخن میگویند. عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده؛ بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست. افسوس که ما با معطل نگه داشتن "افتده" شکر آنرا که در آخر آیه شریفه خواسته بجا نمیآوریم.

قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (24)

اوست که شما را در زمین پراکنده ساخت و (روزی) بسوی او جمع خواهید گشت.

وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (25)

میگویند کی چنین خواهد شد؟ اگر راست میگوید.

قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (26)

بگوزمانش را فقط خدا میداند. من فقط آمده ام به صراحت بیم دهم.

موعد قیامت از علموی است که خداوند از همه پنهان کرده است و برای خود استتار نموده.

فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيِّئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَقِيلَ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ (27)

وقتی کافران کرانه قیامت را از دور ببینند، چهره شان درهم شود و به آنها میگویند این همان چیزی است که به شما وعده میدادند.

زلفه یعنی کرانه کوه. به اعتبار اینکه موی دراز از دو طرف سر روی شانه میافتد و مانند کرانه های کوه میشود، به آن زلف گفته میشود. پس زلف به معنای نزدیک نیست و اتفاقاً به معنای دیدن دامنه چیزی از دور است.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكْنِي اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ أَوْ رَحِمَنَا فَمَنْ يُجِيرُ الْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ (28)

بگو ملتفت باشید که اگر خدا مرا و پیروان مرا بمیراند یا زنده نگه دارد، (فرقی برای کافران ندارد و ایشان عذاب کفر خود را خواهند چشید) چه کسی کافران را از عذابی دردناک امان خواهد داد؟

کافران، فکر و ذکرشان خوار کردن پیامبر(ص) و شکست مسلمانان بود و حقانیت خویش را در گرو نابود کردن اسلام میدانستند. در این آیه خداوند به ایشان تذکر میدهد که شکست یا پیروزی و مرگ یا حیات پیامبر و مسلمانان چه دخلی به شما دارد؟ محمد(ص) و هرکسی روزی خواهند مرد؛ این تغییری در صورت و وضعیت شما نمیدهد. شما فکری به حال کفر خویش کنید. متأسفانه این مشکل خیلی از ماست که فکر و ذکرمان معطوف دیگران است و از خود غافلیم. از شکست و مرگ دیگران خوشحال میشویم و احساس حقانیت میکنیم. روز شکست و مرگ ما هم خواهد رسید و عده ای احمق تر از ما را شاد خواهد کرد.

قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ أَمَّنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (29)

بگو او خداوند رحمان است. ما به او ایمان آوردیم و بر او توکل نمودیم. پس بزودی خواهید دانست چه کسی آشکارا گمراه است.

این آیه معطوف به تمام سوره و سوالاتی است که در جای جای سوره پرسیده بود. جواب همه آنها اینجاست: خداست که ما را خلق کرد و روزی میدهد و زمین را برای ما رام ساخت و پرندگان را قدرت پرواز عنایت کرد و هفت آسمان را برکشید و آسمان دنیا را زینت داد و از

خسوف و طوفان ایمنی بخشید و انسان را راست قامت خلق کرد و به او چشم و گوش و وجدان عنایت فرمود. در برابر، این خدای به واقع رحمان، از ما میخواهد که دل خود را به او بسپاریم و باورش کنیم و او را تنها یاور خود بدانیم. معنای توکل همین است. توکل در واقع ایمان عملی است و کسی که توکل ندارد، در عمل به خدا ایمان ندارد.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ (30)

بگو به نظر شما اگر آبتان در زمین فرورود، کیست که برایتان آبی گوارا فراهم کند؟

این آیه که به نظر میاید از مسیر سوره جا مانده باشد بر نقش آب در حیات بشر تاکید میکند و آنرا نعمتی در برابر ردیفی از نعمتهایی که قبلاً برشمرده بود، ذکر میکند و نیز تذکر میدهد که این سیر تعمق در آفرینش و تحصیل ایمان و توکل از آن نامتناهی است و هرچه انسان بنگرد، نکته ای نواز عجایب خلقت خواهد دید و از ورای آن به معرفت الله خواهد رسید. در چند روایت از امامان گوناگون (ع) وارد شده که تاویل این آیه غیبت امام آخرالزمان (عج) و فقدان علم هدایت در آن روزگار است.

سوره ملک از سوره های پرجبروت قرآن است و در روایات زیادی "منجیه" یعنی رافع عذاب قبر و قیامت دانسته شده. این سوره که با آیه ای بسیار پر بار که به منزله خلاصه سوره است آغاز میشود پر از تذکراتی به ملک (به کسر میم) و ملک (به ضم میم) خداست و خواننده را میبرد تا پای تخت شاهی خدا که مالک این ملک است بنشانند. نتیجه این سوره عاشق خدا شدن و زمام امور خود را به او دادن است که در آیه یکی مانده به آخر سوره چون گلی شکفته است.

ص: 19

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره قلم از سوره های پر رمز قرآن است. شروع سوره با حرف مقطعه نون نیز به این مطلب اشعار دارد و به سادگی نباید از کنار آن گذشت. تمام سوره تفصیل همین نونی است که در افتتاح سوره است. اگر قفل نون باز شود فهم سوره میسر خواهد بود. در غیر اینصورت مطالب سوره ربط واضحی به هم نخواهند داشت. این سوره سرتاسر ذکر "نعمت" است و وظیفه بندگان در برابر نعمت

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ (1)

نون. قسم به قلم و آنچه مسطور میکنند.

نون بیست و پنجمین حرف الفبای عربی است. عربی بیست و هشت حرف دارد که چهارده تا از آنها به شکل حروف مقطعه در اول بیست و نه سوره از قرآن آمده اند. منجمله همین "ن". البته بعضی از آنها تکرار شده اند اما اگر تکراری ها را حذف کنیم، با آن چهارده حرف، اهل ذوق جمله زیر را ساخته اند: "صراط علی حق، نمسکه" یعنی راه علی حق است، به آن چنگ میزنیم. نون در ترتیب ابث بیست و پنجمین حرف است ولی در ترتیب ابجد چهاردهمین حرف میشود و ارزش عددی آن به حساب ابجد پنجاه است. راجع به اعداد، عرفاء مطالبی ذوقی گفته اند و نظام اعداد را با نظام وجود مقایسه کرده اند: آنها گفته اند عددی جز یک وجود ندارد و بقیه اعداد تکرار عدد یک میباشند. یعنی "یکی" است که به صورتهای گوناگون جلوه کرده است و کثرت را ساخته است. پس در دل کثرت، وحدت است. حروفیه نهضتی باطنی بودند که برای هر حرف، معادلی از عدد فرض کردند تا کلمات را به اعداد و اعداد را به کلمات ربط دهند. جدولی که زیربنای تطابق حروف و اعداد بود، جدول ابجد نامیده میشود. بنابر این جدول اسم الله معادل عدد 66 میشود و اسم علی معادل عدد 110 میشود و قس علی هذا. در گذشته که شیعیان اندک و در تقیه بودند از این اعداد به عنوان اسم رمز برای

شناسایی یکدیگر و بیان عقاید خود استفاده میکردند مثلا عدد 110 را روی انگشتر خود حک میکردند یا میگفتند حق با 110 است. استفاده دیگری که از ابعاد میکردند ایجاد ربط بین کلمات هم عدد بود مثلا چون نمک هم به ابعاد 110، بین رعایت حق نمک و حق دانستن علی (ع) ارتباط ذهنی و ذوقی برقرار میکردند و به مقتضای آن عمل میکردند مثلا میگفتند جماعت شیعه باید شکور و نمکشناس باشد. بعدها شروع کردند ذکرها را به عدد ابعاد بگویند مثلا 110 بار "یا علی" میگفتند یا 66 بار یا الله و از این قسم استحسانات ذوقی. حتی بین سرنوشت و اعداد اسم اشخاص رابطه برقرار کردند و برای اصلاح تقدیرات به زعم خود به عددی خاص ذکری خاص میگفتند. حقیر معروض میدارد که این قبیل امور فاقد دلیل محکم از عقل و شرع است و اگر هم اثری داشته باشد من باب اثری است که فال نیک و نیز خود ذکر، صرف نظر از عدد، دارد. راجع به این مسائل در مقدمه کتاب "الاذکار" مطالبی معروض داشته ام که هرکه خواست به آنجا رجوع کند. از این مطلب میگذریم. اما آنچه مسلم است این است که هم اعداد و هم حروف، مجعول به جعل الهی و در نتیجه آیتی از آیات خداوند هستند و کارکردی دارند. تذکر به کارکرد آنها موجب میشود که آنها را درست بشناسیم و از خرافه و غلو در مورد آنها برحذر باشیم. عدد در واقع حیثیت و ضریب گسترش مخلوق در مختصات هستی است. فرض کنید میخواهید یک مکعب خلق کنید؛ باید طول و عرض و ارتفاع و نیز نقطه ای که در فضای مفروض شما باید قرار گیرد را بدانید. یعنی چهار عدد، معرف وجودی مکعب شماست. این مختصات فضایی مکعب شماست، جنس آن هم اگر مثلا از آهن باشد، این آهنی بودنش در واقع به آرایش خاصی از اتمهای آن و تعداد خاصی الکترون و پروتون و نوترون در هر اتم دلالت دارد که آنها هم هرکدام با حداقل چهار عدد بیان میشود. پس ردیفی از اعداد باید تقدیر کنید تا یک مکعب آهنی در جای خاصی از هستی داشته باشید. هرکدام از این اعداد اگر تغییر کنند، جنس یا حالت یا رنگ یا شکل یا جای قرارگیری شیء شما عوض خواهد شد. تکرار و تکرار ماده سازنده هستی که آنرا کوارک مینامند و درست معلوم نیست چیست، در ابعاد مختلف مکان و زمان، اشیاء گوناگون را

میسازد. و همه اینها را تقدیر الهی توسط اعداد تعیین میکند. پس حقیقت عدد، حیثیت و ضریب گسترش مخلوق در ابعاد هستی است.

اما حروف و کلمات: فرض کنید شما غذایی ببینید و بخواهید به انسانی دیگر تفهیم کنید که در فلان جا غذا هست، در این صورت با تارهای صوتی خود فرکانس مشخصی تولید میکنید که توسط انسانی دیگر به تعلیم قابل شناسایی باشد و اینطور مقصود خود را منتقل میکنید. فرکانس تارهای صوتی هم یعنی سفت و شل کردن آنها تا هوایی که از میانشان میگذرد آنها را با ضرباهنگ مشخصی بلرزاند و آن لرزش به مولکولهای هوا منتقل شود و به گوش مخاطب برسد و آنها را هم با همان ضرباهنگ بلرزاند. در واقع حروف نوعی موسیقی هستند که با تارهای صوتی تولید میشوند. هر گروهی از انسانها هم، که از دیگر گروه ها جدا افتاده بوده اند، حروف و کلمات خاصی بینشان تعیین پیدا کرده و واجد زبان خاصی شده اند. البته همین زبان به شکل ابتدایی در اکثر حیوانات هم هست اما مثل انسان تکامل یافته نیست. بنابراین حروف و کلمات، وسیله انتقال مفاهیم اند چه مفاهیم ابتدایی مثل وجود غذا در جایی و چه مفاهیم پیشرفته مثل لزوم انجام کارهایی برای سعادت بعد از مرگ. لذا حروف و کلمات بخودی خود هیچ تقدسی ندارند فقط گاهی به چیزهای مقدس اشاره میکنند و مفاهیم مقدس، یعنی مفاهیم مهم در سعادت انسان را منتقل میکنند. تکرار یک لفظ نیز سعادت آور نیست مگر اینکه توجه را به مفهومی سعادت آور جلب کند و منجر به نزدیکی عملی به منشا سعادت شود. چنانکه با غذا غذا گفتن سیری حاصل نمیشود، باید رفت و غذا را پیدا کرد و خورد.

بخودی خود حروف و اعداد هم ارتباطی با هم ندارند و عمده مطالبی که در این باب گفته شده ذهنیات فلاسفه یونان چون فیثاغورث است که چون رازگونه بوده در فرقه های باطنی مقبول واقع شده. در کتب آسمانی و روایات قطعی نیز هیچ ردی از اینگونه مطالب نیست.

پس اگر تاثیری از ذکر به عدد خاص حاصل شد، تاثیر توجه زیاد به خداست و عدد تاثیری در این قضیه ندارد چنانکه در قرآن تاکید شده که زیاد خدا را یاد کنید، همین و بس! به آیه شریفه بازگردیم: ن، قسم به قلم و آنچه مسطور میکنند. چرا خداوند این حرف مقطع را در

آغاز سوره آورده است؟ غرض از ایراد حرف چه گفتنش به مخاطب و چه نوشتنش برای غائبین، افاده معنایی خاص است. خداوند چه معنایی را میخواست منتقل کند؟ مسلم است که حروف مقطعه اگر بخواهند کاشف از کلمه ای باشند باید مخفف شده باشند و علت سربسته و نامفهوم بودن آنها هم مخفف بودن آنهاست. پس نون اصلش باید چیزی باشد که این سوره تفصیلاً دارد آنرا بیان میکند. حالا اگر سوره را خوب مرور کنیم و ببینیم جوهره سوره راجع به چیست، میبینیم در سوره دائماً صحبت از "نعمت" است و به ترتیب، نعمت رسالت، نعمت خلق عظیم، نعمت انفاق، و نعمت عفو خدا، در این سوره چیده شده اند. پس حرف "ن" هم (گویا) اشاره به نعمت است. در آخر این سوره صحبت از صاحب حوت یا یونس شده و چون این نخستین بار بوده که در نزول قرآن، خداوند صحبت از یونس کرده، و این ذکر در سوره نون آمده، خود یونس به ذوالنون مسمی شده. یعنی همانکه ذکرش در سوره نون رفته. یا آنکه صاحب نعمت نبوت بوده ولی خشم گرفته و نعمت را حرمت نهاده. نه اینکه نون به معنای نهنگ باشد آنطور که برخی تصور کرده اند. پس "ن" نعمت است و قلم ابزار نوشتن و تقدیر کردن یعنی خلق کردن نعمات خدا که سطر سطر در هستی، خلق میشوند و جریان پیدا میکنند. پیدایش و تحقق و بقای این نعمات توسط عمال خدا صورت میگیرد، لذا از آن تعبیر شده به "آنچه مینویسند"، یعنی به صیغه جمع آمده. پس قلم، شان خالقیت حضرت حق است در مقام تشبیه؛ و سطور، مراتب مخلوقات. بعضی هم گفته اند مقصود آیه همین قلمی است که وسیله انتقال فرهنگ و تعالیم الهی است و از شمشیر نافذتر است. قلم، فریاد خاموش است و باعث بیداری مردم میشود. روایت است خداوند سه صدا را دوست میدارد: صدای قلم دانشمند، صدای پای مجاهد، صدای چرخ نخ ریزی پیرزن. آری قوام جامعه به اینهاست.

مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ (2)

نعمت خدا تو را دربرگرفته (تا پیامبر شوی) و تو مجنون نیستی.

همانطور که گفتیم این سوره، بیان نعمات است و در صدر این نعمات، پس از اصل وجود یا تکوین، که در آیه پیش از آن صحبت شد، نعمت تشریح است. نبوت نعمتی است برای شخص نبی و برای پیروان او بلکه برای کل زمین. از مهمترین جوسازی‌هایی که علیه محمد(ص) می‌کردند این بود که شایع می‌کردند که ایشان دیوانه اند. این تهمت و تکرار آن خاطر ایشان را آزرده می‌کرد. امثال این آیات تسکینی برای ایشان بود. البته این قضیه فقط راجع به ایشان نبود و خداوند در سوره ذاریات می‌فرماید "هر رسولی که بسوی‌شان آمد گفتند ساحر است یا مجنون" (آیه 52). یا راجع به نوح(ع) هست که "گفتند مجنون است و آزارش دادند" (قمر: 9).

وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ (3)

و همانا اجری بی پایان برای توست.

ممنونی که اینجا بکار رفته از ریشه منن است و مقطوع و محدود معنی می‌دهد. لذا غیر ممنون یعنی نامحدود. این اجر بخاطر سختی‌هایی است که در راه هدایت و دستگیری نصیب پیامبر(ص) می‌گردد. لذا هرکس هم در راه نبوت قدمی بردارد و این کار را پس از پیامبران، در این زمان، ادامه دهد و وراثت کند، برایش اجری بسیار است. چنانچه رسول الله(ص) می‌فرماید اگر کسی بدست شما هدایت شود برای شما از تمام دنیا با ارزشتر است. یعنی نعمت واقعی، هدایت است و دلیل و راهنمای به این نعمت، خودش غرق در نعمت میشود. بعضی هم گفته اند غیر ممنون از ریشه منت است یعنی پاداشی که خدا می‌دهد بی منت است و این معنای شکور بودن خداست.

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (4)

حقا تو بر قله اخلاق نشسته‌ای.

این آیه یکی از ثنای‌های بزرگی است که خداوند در قرآن نثار رسولش کرده و البته تشویق و تحریض تمام پیروان ایشان است که هرچه میتوانند از این کمال تحصیل کنند. یعنی آیه از

یک طرف مدح نبی(ص) است و از طرف دیگر تشویق پیروان نبی به تحصیل این مدیحه. این یک سنت در قرآن است؛ توجه بفرمایید!

"خلق" اخلاقیاتی است که با انسان عجین شده باشد یعنی در او راسب و ملکه گشته باشد.

"خلق عظیم" یعنی اخلاقی که عظمت در آن موج میزند. عظمت انسان در گرو چند چیز است: یکی حلم یعنی صبر و حوصله تحمل دیگران را داشتن. دوم ایثار یعنی از خود گذشتن و دیگران را بخود ترجیح دادن. سوم عفو یعنی از بدی دیگران گذشتن و حتی در برابرش خوبی کردن. چهارم مهربانی یعنی خوش رفتاری با مردم بگونه ای که مشتاق دیدار با ما باشند. کسی که مانند خدا، حلیم و کریم و غفور و رحیم بود دارای خلق عظیم است. غایت دین در بعد اجتماعی، تحقق این صفات در مسلمانان است. لذا رسول اکرم(ص) فرمود: "بعثت لائتمم مکارم الاخلاق" یعنی مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را به همه در عمل نشان دهم. مکارم اخلاق یعنی قله های اخلاق. خیلی رفتارها اخلاقی است اما از مکارم اخلاق نیست. از رسول خدا(ص) از مکارم اخلاق پرسیدند؛ فرمود یعنی وصل کنی به کسی که از تو بریده و عطا کنی به کسی که دریغ کرده و خوبی کنی به کسی که به تو بد کرده و ببخشی کسی را که به تو ظلم کرده است. خلق به فتح خاء صورت کسی است و خلق به ضم خاء سیرت کسی. راجع به اخلاق رسول خدا(ص) از همسرش عایشه پرسیدند، گفت "کان خلقه القرآن"، یعنی اخلاقش تجسم قرآن بود. گفته اند خلقش برای این عظیم بود که همتش نبود جز خدا و ماسوی برایش حقیر بود. صفی گفته خلقی عظیم است که الهی باشد.

تحقیقی راجع به اخلاق پیامبر عظیم الشان اسلام(ص): در روایات است که ایشان بسیار متواضع و فروتن بود، کفش و لباسش را خودش وصله میزد، خودش از پستان گوسفند شیر میدوشید، با برده ها همنشین و هم سفره بود، بر زمین مینشست، بر الاغ سوار میشد و کسی را هم همراه خود سوار میکرد، خودش از بازار جنس تهیه میکرد، با هرکه دست میداد دستش را نمیکشید تا او دستش را بکشد، به همه ولو بچه ها ابتدا به سلام میکرد، تعارف را تحقیر نمیکرد، کم خرج بود، کریم التبع بود و سخاوت داشت اما افراط در بخشش نمیکرد، خوش معاشرت بود، تبسم داشت اما قهقهه نمیزد، همیشه درونش اندوهگین بود اما

بیرونش عبوس نبود، حلیم بود، اسراف نمی‌کرد، ریخت و پاش نداشت، دل نرم و مهربان و نازکی داشت، طمع و امید به کسی نداشت، ظاهرش آراسته و خوشبو بود، در آینه خود را میدید، لباسش سفید و تمیز و نظیف بود، بسیار عطر میزد، بسیار مسواک و خلال می‌کرد، بسیار شانه می‌کرد، از غذای بیرون پرهیز می‌کرد، روبروی مردم پا دراز نمی‌کرد، ساده ترین راه را برای حل مساله برمیگزید، سخت ترین کار را بر نفس خویش برمیگزید، سخت ترین قسمت کار را در تقسیم کار قبول می‌کرد، از ظلم دیگران در حق خویش میگذشت، هرگز انتقام نمی‌گرفت، اگر جسارتی به او میشد خشمگین نمیشد، حین غذا خوردن تکیه نمیداد، نماز جماعت را ساده برگزار می‌کرد، آرام غذا می‌خورد و ذاکر بود، لقمه های کوچک می‌گرفت، آب را با سه نفس می‌خورد، دعا را سه بار تکرار می‌کرد اما حین سخن گفتن حرفش را تکرار نمی‌کرد، برای ورود به خانه ها اجازه می‌گرفت و تحیت می‌گفت، سخنانش روشن بود و حرفهای دو پهلو نمیزد، به همه اهل مجلس یک جور نگاه می‌کرد، حین صحبت لبخند بر لب داشت، ... امام صادق(ع) فرمود خلق عظیم پیامبر(ص) برای آن بود که خداوند با محبتش ایشان را تربیت کرده بود. در تفسیر خلق عظیم است که هرگاه قوم پیامبر(ص) او را می‌آزردند می‌گفت خدایا آنان را ببخش که نادان اند. همچنین در روایات خلق عظیم به دین عظیم، اسلام، و ایمان معنی شده است. رسول خدا(ص) فرمود مسلمان به خوش خلقی به درجه عابدی میرسد که روزها روزه و شب ها به عبادت است و در روز قیامت چیزی با ارزشتر از حسن خلق در نامه اعمال نیست. نیز فرمود خوش خلق قطعا در بهشت است و بد خلق قطعا در جهنم. از امام صادق(ع) پرسیدند خوش خلقی چیست؟ فرمود آرامش و گفتار نیک و چهره گشاده. امام صادق(ع) فرمود بخشی از حسن خلق ذاتی است و بخشی با مجاهده بدست می‌آید، این قسم سخت تر است و اجر بیشتری هم دارد. راجع به خوش خلقی برخی کافران پرسیدند، امام صادق(ع) فرمود خداوند از اخلاق دوستانش به دشمنانش عاریه میدهد تا دوستان در دولت آنها زندگی کنند. اگر اینطور نبود همه اولیاء خدا را میکشتمند.

فَسَبِّحْهُ وَ يُبْصِرُونَ (5) بَايْكُمْ الْمَفْتُونُ (6)

خواهی دید و خواهند دید. که مفتون کیست؟!

مراد از مفتون همان مجنون است که در آیات قبل به پیامبر (ص) نسبت میدادند. آری دیوانه واقعی کسی است که قرب حضرت حق را رها کرده و بدنای پست قانع شده و به بعد از رفیق واقعی رضا داده. آخرین جمله ای که رسول مکرم اسلام (ص) بر زبان آورد و سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد این بود که "بل هو الرفیق الاعلی" یعنی خدا و رای همه آنچه گفته بودم، رفیق اعلاهی انسان است. دیوانه کسی است که از چنین رفیقی که مشتاق به اوست رخ برتابد. چنانکه حدیث قدسی است "لو علم المدبرون کیف اشتیاقی بهم لمتوا شوقاً" اگر روی برتافتگان از درگاهم میدانستند که چقدر مشتاق ایشانم، از شوق بسویم پرمیکشیدند. بعضی مفسرین با استناد به روایتی، نزول این آیات را به واقعه غدیر نسبت داده اند که صحیح به نظر نمیرسد و گمان است که در روایت امام (ع) این آیات را برای جواب طعنه هایی که به پیغمبر (ص) در آن واقعه زدند و گفتند او مفتون علی (ع) شده، استخدام کرده است. یعنی فرموده اند دشمنان در روز غدیر مثل کفار صدر اسلام چنین گفتند و جوابش را قرآن قبلاً- چنین داده. به این نحو بکارگیری آیات قرآن برای وقایع بعدی میگویند استخدام. مثلاً- به امیر مؤمنان (ع) عرض شد اینها که در غدیر بودند؛ چرا انکار میکنند؟ فرمود: "انها لکبیرة الاعلی الخاشعین" یعنی آیه مزبور را که راجع به نماز است برای این معنا استخدام کرد بخاطر وحدت مناط. یا مثلاً شاه نعمت الله ولی را که میخواستند از کرمان اخراج کنند خطاب به مردم گفت "يعرفون نعمت الله ثم ينكرونها" یعنی این آیه را برای منظور خودش استخدام کرد. حالا- استخدام میتواند صحیح باشد یا ناصحیح. خیلی از روایات در باب تفسیر، تبیین معنا یا شان نزول آیه نیست بلکه استخدام آیه است برای مقصدی.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (7)

همانا پروردگار شما کسی را که راه خدا را گم کرده، خوب میشناسد و کسانی را که راه هدایت را میپیمایند نیز خوب میشناسد.

یعنی این دو راه، کاملاً متفاوت اند و خداوند دقیقاً میدانند هرکس کجاست و چه راهی را دارد میپیماید. منظور از هدایت و ضلالت در این آیه، ایمان و کفر و عمل به مقتضای آنهاست. مهتدین کسانی هستند که دل در گرو عشق خدا نهاده اند و سر تسلیم در آستان او سپرده اند و مطیع اوامر و راضی به تقدیرات اویند. مضلین کسانی هستند که خدا عملاً در زندگی ایشان مفقود است و هرکاری را که دوست دارند و میتوانند، معمولاً- انجام میدهند؛ تکیه آنها بر تلاش و فکر خودشان است و محبوب واقعی ایشان خودشان میباشد. حتی وقتی عاشق میشوند، در واقع عاشق خود هستند و معشوق را برای خود میخواهند. در این آیه این اشارت نیز نهفته است که تنها خداست که بنده شناس است و مهتدی و مضل را از هم باز میشناسد، پس نسبت به دیگران زود قضاوت نکنیم و به چوب تکفیر دیگران را نرانیم. چند گویی چون غطاً برداشتند؛ کاین نبودست آنچه مینداشتند.

فَلَا تَطْعِ الْمَكْذِبِينَ (8) وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيْدْهُنُونَ (9)

بدنبال جذب رضایت کسانی که نبوت تو را تکذیب میکنند، مباش. آنها در پی اینند که تو با ایشان مداهنه کنی تا ایشان نیز با تو مداهنه کنند. مداهنه در لغت یعنی روغن مالیدن به چیزی برای نرم شدنش. مداهنه در بحثهای اجتماعی یعنی مماشات کردن. یعنی دقت و حدود آن را رعایت نکردن و در آن نرمی و روی خوش نشان دادن تا قضیه بخوشی بگذرد و منجر به اختلاف نشود. مدارا و تسامح و تساهل خوب است اما مداهنه خوب نیست. در مداهنه آدم از آرمان خود کوتاه میاید اما در مدارا، از آرمانش کوتاه نمیآید بلکه با دیگران مهربانی میکند و به آنها فرصت میدهد تا خودشان را با آرمان او وفق دهند. پس مداهنه و سازش از موضع ضعف است و مدارا از موضع قدرت. این آیه مؤمنین را از سازش کردن و کوتاه آمدن و معامله کردن بر سر ایمان و اصول قرآن، بشدت برحذر میدارد. هر جا مؤمن چنین خبطی کند از چشم خدا میافتد، از چشم خدا هم که افتاد از چشم همه خواهد افتاد. روایت است که خداوند به شعیب فرمود من تمام اهالی فلان شهر را هلاک کردم، چهل هزار نفر از آنها گنه کار بودند و شصت هزار نفر دیگر اهل گناه نبودند.

شعیب پرسید پس چرا اینها را هم هلاک کردی؟ خداوند فرمود چون با گنه کاران مدهنه میکردند. از این آیات فهمیده میشود که اصلی ترین خواسته دشمنان این است که ما مسلمانان از اصول خویش کوتاه بیاییم تا از درون تهی شده و برای آنها بیخطر باشیم. دستور قرآن نیز استقامت بر اصول اسلام و تنها بنده خدا بودن است.

وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ (10)

و راه آنکس را که حلاف مهین است مرو.

خداوند از این آیه تا آیه 16 صفات بد یک انسان گمراه را بیان میکند. در واقع این اوصاف، اوصاف همان مضلین است که در آیات قبل گفته شد که راه آنها با راه اهل ایمان دو تاست و از پیامبر (ص) خواسته بود که در برابرشان نرمش نشان مده. بیان تفصیلی اخلاق دشمنان پیامبر (ص) برای این است که در این تقابل، جهت عظمت خلق ایشان، که ما مأمور به الگوبرداری از آن هستیم، معلوم شود. حلاف صیغه مبالغه از حلف است. حلف یعنی پیمان بستن و بر سر پیمان ماندن. معنای منفی آن لجاجت بر باطل است. یعنی بر سر باطل هم پیمان میشود و جان میدهد. این صفت در اهل شقاوت زیاد دیده میشود. برخی حلاف را کسی دانسته اند که زیاد سوگند میخورد اما معنایی است که با سیاق نمی سازد. مهین که به کلمه حلاف اضافه شده از ریشه هان به معنی سست رای و کم عقل است. یعنی کسی که تصمیمهای عجولانه و بچگانه میگیرد و باعث خواری و ذلت میگردد. بدلیل همین بی خردی است که به پیامبر خدا ایمان نمی آورد و در دشمنی با او حلاف و از حد گذر است.

هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ (11)

کسی که عیبجوی و غیبت کننده است.

همّاز به معنی کسی است که خوی ایرادگیری دارد. بدنبال عیوب مردم است و چشمش برای دیدن جنبه های منفی دیگران تیز است. چنین کسی وقتی هم عیبی دید و یا عیبی تراشید، آنرا بروز میدهد و علنی میکند. و به اصطلاح راه میافتد و جار میزند. عبارت مشاء بنمیم

معنی اش همین است. یعنی می‌رود تا نیمه و سخن پراکنی کند. خود "مشائی" یعنی آرام و قرار در خانه نداشتن و صبر بر تنهایی و عبادت نکردن و دائم به لغو، این طرف و آنطرف رفتن هم مذموم است.

مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَتَيْمٌ (12)

به منع خیر کمر بسته، عادت به تعدی به دیگران دارد، و بددل است.

مَنَاعٌ خیر کسی است که در معرض هر خیری قرار می‌گیرد نه تنها اقدام نمی‌کند بلکه با جدیت دیگران را نیز از آن باز میدارد و استدلال میکند که به این دلیل و آن دلیل نباید به فلان کس کمک کرد. این صفت شایع است مراقب باشیم دامنگیر ما نشود و زبان ما به منع خیر نچرخد. کسی می‌خواهد کمکی به کسی کند، رفیقش گفت دست نگه دار که مستحق تر هم هست! رسول خدا(ص) که شنید فرمود "دعوا للناس یرزق بعضهم بعضا" یعنی بگذارید مردم به یکدیگر خوبی کنند. هرگز هرگز! مانع خوبی کسی به کسی نشویم که مشمول این آیات قرار خواهیم گرفت و عاقبت ما آنطور که در آیات بعد خواهد آمد، داغدار شدن خواهد بود. "معتد" کسی است که تعدی کردن عادتش شده. تعدی فقط آن نیست که گردن کسی را بزنیم. اینها مصداق تعدی به حقوق دیگران است: جلوزدن در صف، گرفتن جای پارک کسی یا جلوی درب منزلش پارک کردن، گرانفروشی کالای ضروری، کارکشیدن از زیر دست و کمتر از انصاف به او دادن، تقلب در امتحان و گرفتن جای کسی در دانشگاه، دزدیدن حجم اینترنت دیگران، مانع کسب حلال دستفروش شدن، تیغ زدن مؤدیان مالیاتی و بیش از حق از آنها گرفتن، حق حساب گرفتن از کسی که می‌خواهد ملکش را بسازد، رشوه گرفتن و رای کارشناسی به نفع یا له کسی دادن، زیرمیزی گرفتن برای ویزیت بیمار، شیرینی گرفتن برای راه انداختن کار مردم، پرونده سازی برای دیگران، پیش پرداخت گرفتن و تحویل ندادن مورد معامله، وام تولیدی گرفتن و دلار خریدن با آن بجای اشتغالزایی، رشوه گرفتن در ازای موافقت با وام کسی، کلاهبرداری یعنی گرفتن پول در ازاء چیزی که اصلا وجود

ندارد... اینها هیچ یک زرنگی نیست بلکه تعدی است و روزگار انسان را به مرور سیاه کرده و انسان را عاقبت به شر میکند.

"اثیم" وصف دیگری است که خداوند ناهلان را با آن توصیف کرده. اثم در لغت به معنای ضعف و ادبار است. این واژه در قرآن به معنای گناه قلبی یا بددلی بکار رفته است. بخلاف عصیان و ذنب و فحشاء که گناه جوارح است. به این آیه دقت بفرمایید: بگو پروردگرم فواحش را چه آشکارا و چه پنهان باشند، حرام کرده و نیز اثم را حرام کرده (اعراف: 33). یا به این آیه دقت بفرمایید: هر که شهادتی را کتمان کند، دلش آثم است (بقره: 283). در این موارد و موارد مشابه اثم به معنای گناه، در مرحله ای که بر قلب مسطولی شده گرچه هنوز به فعلی ختم نشده باشد اطلاق میگردد. بهترین ترجمه برای آن بددلی و خیانت درون است. "اثیم" کسی است که قلبش فاسد است و انباشته از نیات بد. مثلا بدخواه دیگران است، حقد و کینه آنان را بدل دارد، از دین خدا بدش میآید، دوست دارد دیگران را آزار رساند، از تحقیر کردن اطرافیان لذت میبرد، و قس علی هذا.

عُتِلُّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ (13)

علاوه بر آنچه گفته شد تندخوست و شرور.

"عتل" به معنای آدم بد اخلاقی است که زبانش دائم به فحش و ناسزا میچرخد و مردم از لیچارگویی او آرام و قرار ندارند. بعضی آنرا شکمباره معنی کرده اند. "زنیم" را زنازاده و بی اصل و نسب و شهره به بدکاری و بی پروا در آن معنا کرده اند. گویا این معنای آخر درست تر است یعنی زنیم کسی است که به بدی و شر میشناسندش.

أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ (14)

(چنین آدمی از درگاه خدا دور است) گرچه ثروتمند و پرفرزند باشد.

یا دلیل دوری و طغیان او کثرت ثروت و فرزندان اوست. کلا سردمداران مبارزه با انبیاء همیشه اشراف و صاحبان عدّه و عدّه بوده اند. پس کسی که خداوند به او مال و حواشی

عنایت کرده باید مراقب باشد که این نعمت را در جهت تعالی کلمة الله بکار برد نه دشمنی با دین خدا. که در اینصورت کفران نعمت کرده است.

إِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (15)

وقتی آیات قرآن بر او خوانده میشود، میگوید اینها افسانه های پیشینیان است.

عجب است که امروزه نیز این بهتان بگوش میرسد. میگویند معارف قرآنی اسطوره است و جبرئیل و وحی و عرش و کرسی همگی الفاظی ساخته شده توسط محمد(ص) اند و معنای اسطوره ای دارند و فاقد حقیقت میباشند.

سَنَسِئُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ (16)

بر بینی اش داغی میزنیم.

یعنی او را رسوا و خوار خواهیم کرد. این رسوایی اصلش در سرای دیگر است گرچه معمولاً کمی از آن در همین دنیا هم به او خواهد رسید و بوی این داغ بلند خواهد شد.

إِنَّا بَلَوْنَا هُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرُنَّهَا مُصْبِحِينَ (17)

ما (این گمراهان زمان پیامبر خاتم ص) را آزمایش کردیم چنانچه آن اصحاب باغ را آزمایش کردیم. هنگامیکه با یکدیگر هم نظر شدند تا فردا صبح میوه های باغ را بچینند.

از اینجا داستان اصحاب الجنة آغاز میشود. خداوند حال و هوای دشمنان پیامبر(ص) که نوعاً اشراف مکه و محتشمان مفتون بودند را به آنها تشبیه میکند و با ذکر نابودی نعمت و ندامت آنها قصد دارد، اینها را متنبه سازد. خود کلمه "اصحاب الجنة" متضمن ذمی است برای ایشان. چنانکه خداوند در سوره فیل، سپاهی را که اعتماد و تکیه شان بر فیلهاشان بود، فیلپرستان یا "اصحاب الفیل" نامیده است. در اینجا هم خداوند آنها را "اصحاب الجنة" خطاب میکند یعنی کسانی که همه آنچه دارند و مایه دلخوشی ایشان است باغشان است. اگر اینطور باشد ما اصحاب چه محسوب میشویم؟ پناه بر خدا! اشراف مکه هم پشت گرم به عدّه

(به کسر عین) و عدّه خود (به ضم عین) بودند و فکر میکردند با فرزندان رشید و ثروت بسیاری که دارند میتوانند جلو دعوت اسلام را بگیرند. داستان مبتلایان به باغ، آنطور که از روایات و تواریخ برمیآید در یمن رخ داده. حکایت باغ سوخته حکایت زندگی تمام کسانی است که به دنیای خویش فریفته گشته اند:

گویا در ضروان در چند فرسخی صنعاء باغ آبادی بوده که به پیرمرد نیکوکاری تعلق داشته. او هر سال بقدر روزی خود و خانواده خویش برمیداشته و بقیه را میان فقراء تقسیم میکرد. پس از مرگ پیرمرد، پسران او رسم نیکوی پدر را رها میکنند و از سهم فقیران میکاهند. یکسال تصمیم میگیرند شبانه همه محصول باغ را بچینند و در جایی مخفی کنند تا کسی از ایشان سهمی نخواهد. این داستان نشان میدهد که فقرا در اموال اغنیاء سهمی واقعی دارند و دریغ کردن از ایشان موجب زوال نعمت است.

وَلَا يَسْتُؤْنَنَ (18)

و استثنا نکردند.

یعنی سهمی برای فقراء در نظر نگرفتند. عدّه ای از مفسّرین گفته اند "انشاء الله" نگفتند. یعنی به حول و قوه خویش تکیه کردند و فراموش نمودند که دست خدا بالای دستهاست. این تفسیر چندان هم بعید نیست چون وقتی با باغ سوخته مواجه میشوند، یکی از آنها که عاقلتر بوده میگوید کاش یاد خدا را فراموش نمیکردیم. البته اینها با هم است: کسی که یادش برود خدا حاکم است فقرا هم فراموش میکند رضای خدا در دستگیری فقراست. اینکه در آیات قبل گفته بود ما اصحاب باغ را "آزمایش کردیم"، یعنی نعمت دادیم تا ببینیم با عبادت و دستگیری شکر میکنند یا خیر؟! یعنی نعمت دادیم تا خودشان را نشان دهند و شاکر از کافر جدا شود و شاکران را اجر دهیم و کافران را محق کنیم.

فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَ هُمْ نَائِمُونَ (19)

پس بلایی از جانب خدا ایشان را احاطه کرد در حالیکه در خواب بودند.

ص: 33

طائف بلایی است که انسان محاط در آن شود بطوریکه نجات از آن ممکن نباشد.

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ (20)

پس باغ را چون تلی از خاکستر کرد.

"صريم" در اینجا ذغال و خاکستری است که پس از آتش سوزی بر جای میماند. گویا آذرخشی باغ را سوزاند و خاکستر کرد.

فَتَنَادُوا مُصَبِّحِينَ (21) أَنْ اَعْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ (22)

صبحگاه یکدیگر را صدا زدند که اگر قصد چیدن میوه ها را دارید همین صبح زود بسوی باغ رهسپار شوید.

فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ (23) أَنْ لَا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ (24)

بسوی باغ میرفتند و آهسته به هم میگفتند مبادا امروز مسکینی به سراغ ما بیاید.

وَاعْدُوا عَلَيَّ حَرْدٍ قَادِرِينَ (25)

صبح زود بسوی باغ میرفتند در حالیکه بر منع مسکینان تصمیم گرفته بودند.

فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَصَالُونَ (26)

اما وقتی باغ را دیدند (بگونه ای سوخته بود که آنرا نشناختند و) گفتند راه را اشتباه آمده ایم.

یا با دیدن باغ سوخته متوجه کردار زشت خود شدند و گفتند چه راه نادرستی را پیمودیم. آری تنبیه از اسباب تربیت الهی است و جالب

است که بخاطر نیتی پلید تنبیه شدند پیش از آنکه آنرا عملی سازند.

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (27)

اکنون از نعمت محروم شدیم.

جرم اینها محروم کردن بود لذا کیفرشان هم شد محروم شدن. گویا نعمتی که محرومین در آن سهمی نداشته باشند نبودش بهتر از بود آن است. یعنی بخاطر انفاق و بخش کردن است که خداوند نعمت را در خاندانی مستقر کرده، اگر بخل بورزند، محروم خواهند گشت. در هر حال اهل باغ، هم از میوه محروم شدند، هم از اصل باغ، هم از دعای مستمندان، و هم از اجر الهی. امام باقر(ع) فرمود از این آیات نتیجه گرفته میشود که گناه و حتی عزم بر آن موجب حرمان روزی است.

قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ (28)

عاقبت‌ترین ایشان گفت به شما نمیگفتم چرا تسبیح خدا را وانهاده اید؟

تعبیر به "اوسط" برای این است که وسط، ملاک تعادل بین افراط و تفریط است. آنچه هم موجب شناخت این وسط میشود عقل است. در سوره بقره خداوند مسلمین را مدح کرده و امت وسط خوانده (آیه 143). امام صادق(ع) در نامه ای به شیعیان، ایشان را از افراط و تفریط در بحث امامت که یک سرش از غلو سر در میاورد و سر دیگرش از انکار امام، برحذر داشته و فرمود "علیکم بالنمرقة الوسط" یعنی وسط را بگیرید تا هدایت یابید. وسط، نقطه تعادل است، همان کار که پدر اصحاب باغ میکرد. روزی خود و خانواده خود را بر میداشت و حق مسکینان را هم میداد. اما پسران از این طریقه اعتدال عدول کردند و به بخل گراییدند. نکته دیگر اینکه اعتدال داعی به یاد خداست. معمولاً در افراط و تفریط است که خدا گم میشود و تعالی اخروی انسان هم معطل میماند. باغ سوخته ترسیم زندگی منهای معنویت است. زندگی منهای یاد خدا و دستگیری از محرومان. در برخی روایات تسبیح در این آیه به استغفار معنا شده. وجهش این است که تسبیح به معنای عام، یاد کردن خداست در هر موضعی و اینجا، بخاطر نیت سوءشان باید استغفار میکردند لذا تسبیح به استغفار معنی شده.

قَالُوا سُبْحَانَ رَبَّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (29)

ص: 35

گفتند سبحان الله، ما ستم کردیم.

در آخر سوره که داستان یونس را در شکم ماهی ذکر میکند او نیز میگفت سبحان الله من ستم کرده ام. گویا تسبیح و اعتراف به گناه پیش خدا، رمز نجات است. چنانکه خداوند میفرماید نجاتش دادیم و اینچنین مؤمنین را نجات میدهیم.

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ (30)

یکدیگر را ملامت میکردند.

یعنی هرکس تقصیر را گردن دیگری میانداخت اما هنگامیکه فهمیدند همگی مقصرنند:

قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ (31)

به هم گفتند وای بر ما، همگی طغیان کردیم.

روایت است مالی تلف نمیشود جز بدلیل ترک زکات. در سوره مدثر است که از جهنمیان میپرسند چه چیز شما را جهنمی کرد؟ میگویند نماز نمیخواندیم و مسکینان را اطعام نمیکردیم. ترک این واجبات طغیانی است که اهل باغ هم بدان دچار شدند.

عَسَىٰ رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا رَاغِبُونَ (32)

امید که خدا باز به ما نظر کند و بهتر از قبل به ما عطا کند، چون (متوجه خطای خود شده ایم و) بسوی خدای خویش راغب گشته ایم.

این آیه سراسر امید است. علت الهام این امید به اصحاب باغ سوخته به زعم حقیر، تقوای پدر و پذیرش خیرخواهی برادر است. از این آیه میتوان فهمید که هر وقت انسان رو به خدا کند دیر نیست و گذشته جبران میشود و بهتر از آن عنایت میگردد. چون قصد خدا از این دادن ها و گرفتن ها، تربیت انسان است، یعنی رغبت انسان به درگاهش. راغب بودن به خدا، ترجیح دادن خداست بر همه. باغ زندگی که سوخت، آنها دل در گرو خدا دادند تا خدا بهتر از آنرا در آخرت و شاید در دنیا به ایشان ارزانی دارد. چون استغفار موجب نعمت دنیا و اخروی هر

دوست. داستان باغ سوخته این نکته را در خود مستتر دارد که دنیا طبق نقشه های انسان پیش نمی‌رود و اذن خداست که حرف آخر را میزند. بخیلان میخواستند با نقشه شومشان روزی خویش را بیشتر کنند اما روزی شان را قطع کردند. در جلب خیر و دفع شر هرچقدر هم که انسان زیرک باشد و برای خانه خود برق بکشد و چراغ نصب کند، تا برقی از کارخانه نیاید خانه اش روشن نمیشود. یعنی تا خواست خدا و اذن و حکم او نباشد هیچ یک از تدبیرات بظاهر درست انسان او را کامیاب نخواهد کرد.

كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْآخِرَةُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (33)

عذاب این چنین است و البته عذاب آخرت سخت تر است، کاش میفهمیدند.

گاهی عذاب خدا به خود انسان میخورد مثل فرعون و گاهی عذاب خدا به مال انسان میخورد مثل اینجا و گاهی هم به خود انسان میخورد هم به مال انسان مثل قارون که خدا خودش و مالش را خسف کرد یعنی در زمین فرو برد

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ (34)

همانا برای متقین، نزد پروردگارشان باغهای نعیم است.

داستان باغ سوخته، داستان دنیای اکثر آدمهاست که اندک نعمتی را هم که خدا داده با بخل و خودخواهی از دست داده و به زوال میاورند. نعمت را به نعمت بدل میسازند. لذا عمر بی حاصل رفته و جز تل خاکی نمی ماند. باغ سوخته مثالی از حبط دنیایی نعمت است بدلیل نگه نداشتن حرمتش. در برابر، متقین مانند پدر اصحاب باغ، هم لذت باغ را میبرند و هم از قبل این باغ، باغهای جاویدان نصیبشان میشود. چگونه؟ با کلیدی که دولبه دارد: یکی تسبیح و عبادت که شکر عملی است، دیگری انفاق از نعمت که انجام وظیفه انسانی در برابر

نعمت است. آنها که وارث باغی سوخته شدند هیچ یک از این دو صفت را نداشتند چنانکه در آیات فوق میبینید.

أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ (35) مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (36)

آیا تسلیمین امر ما برایمان چون مجرمین اند؟! چه خیال کرده اید؟!

کسانی تسلیم خدا هستند که در فرامین، مطیع و متقی باشند و در مقادیر که خدا برایشان رقم زده، راضی. معنای تسلیم این است و مسلمان واقعی کسی است که اینطور باشد. اصولاً ملاک رشد و تعالی در قرآن سه چیز است یکی توفیق تقوی یعنی عمل به دستورات خدا و مطابق آن سلوک کردن، دوم جذب به ذکر یعنی اهل ذکر بسیار بودن و از آن ذکر مست شدن و واله گشتن. سوم لذت تسلیم یعنی در قضاء و قدر تسلیم خدا بودن و از این تسلیم لذت بردن. مجرم کسی است که هرچه میخواهد میکند و عمرش را به غفلت میگذراند و از سرنوشتش خشنود نیست.

أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ (37) إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخَيَّرُونَ (38) أَلَيْسَ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ (39) سَلُّهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ (40) أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (41)

آیا حجت شما که به محمد ایمان نمیآورید، کتابی آسمانی است که از رویش میخوانید؟ که در آخرت هرچه انتخاب کنید همان برای شماست؟! یا مگر قول محکمی از ما گرفته اید که تا روز قیامت هر جور حکم کنید حق شماست؟! از آنها پرس کدامشان این را تضمین میکند؟! یا شاید شریکانی دارند؟! اگر اینچنین است آنها را معرفی کنند!

در تواریخ هست که آنها میگفتند معادی نیست و اگر باشد همان خدایی که اینجا ما را ثروتمند ساخته در آنجا نیز خوشبخت خواهد نمود. این آیات جوابی کوبنده به خیالات ایشان است و میگوید که جو کشته گندم نخواهد درود.

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ (42)

روزی میرسد که همه چیز روشن میشود و ایشان را هم به سجود فرامیخوانند، اما نمیتوانند.

عبارت "یکشف عن ساق" را برخی مفسرین استعاره از وخامت و شدت اوضاع در قیامت دانسته اند. اینکه در آنروز با اینکه ایشان را به سجود دعوت میکنند اما نمیتوانند سجده کنند حاکی از دو چیز است یکی اختیار داشتن آنها در قیامت برای اطاعت فرمان و دیگر، نداشتن استعداد اطاعت بدلیل اینکه طغیان برای ایشان ملکه شده است.

خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ (43)

خواری در چشمانشان موج میزند و خفت سر تا پایشان را میگیرد. البته در دنیا هم به سجده فراخوانده میشدند در حالیکه میتوانستند.

مقصود از سجده عبادت است و سجده یکی از بارزترین جلوه های آن است که تسلیم محض را میرساند. هر روز بلندگوهای مساجد حی علی الصلاة گویان مردم را به عبادت و سجود دعوت میکند اما بسیاری گوش نداده و مصداق این آیات میگردند.

فَذَرْنِي وَ مَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (44) وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (45)

آنهایی که قرآن را دروغ میندازند به من واگذار! آنان را اندک اندک فرو میکشم آنطور که نفهمند دارند فروکشیده میشوند. در حالیکه آنان را به مستی غفلت دچار میکنم. آری کید من حساب شده است.

این آیه از آیات مهم در زمینه بیان سنتهای خداست و سنت استدراج و سنت امهال در آن بیان شده. استدراج کاری است که خدا با تکذیب کنندگان دینش میکند. تکذیب کنندگان! نه کسانی که دلشان به نور ایمان روشن نشده، بین اینها فرق است. خداوند مکذبین دینش را کم کم بی آنکه متوجه شوند درجه به درجه فرو میکشد یعنی نور وجودشان را خاموش میکند. استدراج دو بار در قرآن بکار رفته و هر دو بار همراهش این عبارت "املی لهم ان کیدی

متین" بکار رفته. یعنی استدراج دشمنان دین خدا همیشه همراه با املاء است اما املاء نسبت به کسانی که دشمنی با دین خدا ندارند بدون استدراج است. املاء در لغت به معنای امتداد و کشیدن بکار می‌رود و به این دلیل به دیکته، املاء می‌گویند چون صدا را میکشند و قدری وقت میدهند تا محصل آنها را بنویسد. اما کاربرد این واژه در قرآن منفی است لذا املاء که یکی دیگر از سنتهای خدا با کافرین و ظالمین است، مطلق وقت دادن نیست بلکه اغواء کردن با وقت است. بگونه ای که وقت را به غفلت بگذرانند و تلنگری به ایشان داده نشود. املاء در واقع رها کردن خداست کافرین را، در همان غفلتی که به آن خوش اند، تا وقت بگذرد و فرصت بسوزد و حین مرگ رسد. املاء دقیق ترین نقشه ای است که میشود بر سر کسی پیاده کرد چون رهایی از آن ناممکن است. پناه بر خدا از کفر و ظلم و تکذیبی که به املاء ختم شود. خداوند تکذیب کنندگان دین را در هر زمانی که باشند چه صدر اسلام و چه اکنون به استدراج و املاء حواله داده یعنی همانطور که خودشان میخواهند، آنها را رها میکند تا در بعد و دوری از خدا وقتشان به اباطیل بگذرد و نور وجودشان اندک اندک خاموش شود. آری کید خدا متین است. یعنی طرح و نقشه ای که از آستانش صادر میگردد حساب شده و دقیق است. در واژه "متین" هدف گیری درست و اصابه به واقع و مطابقت با حق و عدل نیز مستتر است. بعضی استدراج را نعمت در لباس نعمت معنی کرده اند اما این سنت مختص به ثروتمندان نیست و خاموش شدن تدریجی نور الهی مکذب است چه ثروتمند باشد چه فقیر. املاء نیز واگذاری در غفلت است و آنها را سرنوشت کافرین و مکذبین و ظالمین است، چه غنی باشند چه فقیر. در مورد دشمنان دین یعنی مکذبین، این دو سنت با هم جاری میشود و آنها در غفلت خویش رها و اندک اندک خفه و خاموش میگردند. کسی از امام صادق(ع) پرسید من هرچه میخواهم و دعا میکنم خدا به من میدهد، نکند به استدراج دچار شده باشم؟ امام(ع) فرمود شکر میکنی؟ گفت بله. امام(ع) گفت کسی که شکر میکند به استدراج مبتلا نشده است. در روایتی دیگر ایشان(ع) فرمود اگر گناه کردی مع الوصف نعمتی آمد تا تو استغفار را فراموش کنی به استدراج مبتلا گشته ای. در تفسیر علی بن ابراهیم

است که اگر راه گناه برایت باز شد و بر آن نیرو یافتی به استدراج مبتلا شده ای. امام صادق(ع) فرمود عمر طولانی گنه کاران از باب املاء است.

أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (46)

(در ادامه بهانه های دشمنان پیام آسمانی:) مگر از ایشان بابت رسالت اجرتی خواسته ای که بخاطر ضروری که از پرداختش متوجه ایشان میشود، ثقل و سستی پیدا کرده اند؟

اینکه انبیاء بابت رسالت خود چیزی طلب نمیکردند، در حدود بیست جای قرآن آمده و این نشان دهنده اهمیت موضوع است. پس اگر واعظی برای وعظ از مستمعین درخواست پول میکند بدانند که حرفش در میان ایشان نفوذ نخواهد کرد. ممکن است به عنوان بخشی از تشریفات مجالس او را بخواهند، اما خودش و حرفش، بی مشتری است. حالا - ممکن است به توجیهاتی - مثل اینکه من برای ایاب و ذهاب و شعر خواندن حین وعظ پول میگیرم نه خود وعظ یا من نمیخواهم آنها میدهند - خود را فریب دهیم، اما خدا و حتی خلق خدا را نمیتوان فریفت. این آیات صراحت دارند که طلب اجر با نبوت نمیسازد. ایضا با وراثت نبوت که عالمان عامل پرچمدار آند نیز نمیسازد چنانکه تا کنون چنین بوده. اینجانب در کتاب معرفت نفس در فصل معرفة الشریعه راجع به این مهم مبسوط تر نوشته ام. اهلش به آنجا مراجعه کند.

أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ (47)

یا نکند غیبی نزد ایشان است و نویسنده آن غیب اند؟!

یعنی به این دلیل واهی خود را مستغنی از قرآن میدانند.

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ (48)

پس برای انجام رسالت صبور و مانند صاحب حوت مباش! که خدا را صدا میزد در حالیکه بسیار غمگین بود.

ص: 41

از اینجا داستان یونس (ع) آغاز میشود. درست است که مکذبین، بسیار پیامبر اسلام (ص) را آزرده خاطر میکنند اما او نباید در برابر ایشان عکس العمل نشان دهد و مقابله به مثل کند. اقتضای خلق عظیم هم که در ابتدای سوره آمد همین است که حضرت ختمی مرتبت در برابر لجاجت و دشمنی آنها تا جایی که باید صبر کند. این صبوری چیزی است که یونس (ع) فاقد بود.

یونس بن متی، هفت قرن پیش از میلاد مسیح در ناصره فلسطین میزیسته. این زمان مقارن پادشاهی سناخریب پادشاه آشور بود. سناخریب از نینوا که موصل کنونی است بر بین النهرین و شام حکومت میکرد. او لشکر به لبنان و فلسطین کشید و اورشلیم را محاصره و دولت یهودیه را خراجگزار خویش ساخت. در این زمان دوران طلایی بنی اسرائیل سپری شده و پادشاهی ایشان در لبنان و شمال فلسطین در هم شکسته شده بود گرچه در جنوب فلسطین هنوز دولت یهودیه به ظاهر پا برجا بود اما بشدت ضعیف و تحت الحمایه آشوریان بود و همانگونه که گفتیم به آنها خراج میپرداخت. یونس یا زنوز پسر متیوس که اهل کتاب نیز او را از انبیاء بنی اسرائیل میدانند از طرف خدا مأمور شد بسوی پایتخت آشور، نینوا برود و مردم را به توحید و یکتاپرستی فراخواند. آشوریان با اینکه سرزمینی کم حاصل و جمعیتی اندک داشتند، اما با توسل به خشونت و قساوت توانسته بودند بیش از هزار سال بر سرزمینی پهناور حکومت کنند. آنها برای سرکوب سرزمینهای مفتوحه، اقوامی را که شورش میکردند، قتل عام میکردند. خشونت و قساوت به مرور در میان آنها نهادینه شده و زیانزد گشته بود. حتی در آیین ایشان بی رحمی، مقدس و نیکو تلقی میگشت. آنها بت پرست بودند و معابد پرشکوهی جهت پرستش بتان برپا ساخته بودند. یونس بسوی چنین مردمی مبعوث گشت. مردم نینوا به یونس ایمان نیاوردند و به پیامش گردن نهادند. یونس غضب کرد و ایشان را نفرین نمود. و خواستار عذاب استیصال برای ایشان شد. خداوند فرمود ایشان را سه روز فرصت بده اگر ایمان نیاوردند عذاب خواهد رسید. یونس پیام خدا را به ایشان رساند و همان روز اول بی اذن خدا سریعا از شهر خارج شد و عازم شام گشت تا در لبنان به کشتی نشیند و به زادگاهش یهودیه باز گردد. اما در نینوا تقدیر خداوند بسویی دیگر چرخیده بود. چون در

ابتدای روز سوم ابرهای سیاه عذاب در کرانه افق هویدا شدند مردم به نزول عذاب یقین کردند لذا به تب و تاب افتادند. یکی از مؤمنین گفت اگر یونس در میان ما نیست خدای او که هست. پس همگی از زن و مرد و پیر و جوان رو به صحرا نهادند و میان بچه ها و مادران جدایی انداختند و همگی ضجه زدند و شیون آغاز کردند و به درگاه خداوند تضرع بسیار نمودند و توبه و انابه کردند و در عمل ایمان آوردند لذا خداوند بر ایشان رحم نمود و عذاب را برطرف ساخت. خداوند در سوره یونس میفرماید: هیچ شهری نبوده که همگی با هم ایمان آورند و از منافع آن ایمان برخوردار گردند جز قوم یونس که ایمان آورده و عذاب کمرشکن دنیوی را از ایشان رفع کردیم (آیه 98) در سوره صافات میگوید این مردم بیش از صد هزار نفر بودن (آیه 147) راستی این واقعه بزرگترین ایمان آوردن جمعی در تاریخ است و به همین دلیل ابر عذاب را برگردانده. این واقعه فقط یکبار در تاریخ رخ داده است. اما بشنوید از یونس: یونس بر رسالتش صبوری نکرد و به تعبیر قرآن برای نفرین مردم عجز بود در حالیکه پیامبران باید صبر بسیار داشته باشند چنانکه خطاب به خاتم النبیین است که: صبور باش همانطور که پیامبران اولوالعزم صبور بودند و برای قومت به عجله عذاب مخواه (احقاف: 35). یونس اشتباهی دیگری هم مرتکب شد و آن ترک کردن محل خدمت بی اذن الهی بود آنهم با خشم و غضب. به تعبیر قرآن: ذوالنون (یونس) خشمگین رفت و گمان نمیکرد بازخواستش کنیم (انبیاء: 87). ممکن هم هست که دلیل اصلی غضب یونس، نه ایمان نیاوردن مردم، بلکه این بوده که فهمیده عذاب از اهل نینوا برداشته شده و با خدا قهر کرده که اینها که مستحق عذاب بودند چرا عذاب را از آنها برداشتی؟ این نحو حکایت داستان یونس نیز در کتاب مقدس و برخی روایات ما مذکور است. در این فرض اشکال بزرگی به یونس وارد است و براحتی قابل اغماض نیست و شاید چنین تنبیه سختی یعنی گرفتار نهنگ شدن که نسبت به هیچ بشری سابقه نداشته به همین دلیل بوده. در هر حال یونس به کشتی نشست و کشتی عازم دریا شد. در میانه راه طوفانی رخ داد یا نهنگی راه کشتی را بست و تصمیم کشتی بانان این شد که کسی را باید بدریا انداخت. قرعه زدند و به نام یونس افتاد. او را بدریا افکندند و آن ماهی بزرگ او را بلعید.

یونس در شکم نهنگ به خود آمد و از خدا طلب غفران کرد و گفت "لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین" خداوند میگوید اگر از تسبیح کنندگان نمیشد تا قیامت در شکم نهنگ باقی میماند (صافات: 144). خدا که او را بخشید نهنگ به اذن خدا او را بر ساحلی افکند و یونس نجات یافت و باز بسوی قومش که ایمان آورده بودند بازگشت. به آیه شریفه باز گردیم: در برابر حکم پروردگارت صبور باش و مانند صاحب ماهی مباش که پروردگارش را صدا میزد در حالیکه مکظوم بود. مکظوم بودن یونس را بعضی غضبناک بودن او حین نفرین بر قومش معنی کرده اند و برخی اندوهگین بودن او در شکم ماهی. البته چون مکظوم اسم مفعول از کظم غیظ است احتمالا هیچ کدام از این دو معنای فاعلی مراد نیست و یونس مورد کظم غیض از جانب خدا قرار گرفته و خداوند او را توقیف کرده ولی زنده نگه داشت بلکه او را ندا کند و بخشیده شود. توقیف خدا هم با سببی بود که قطعاً موجب مرگ است چون تا کنون کسی غیر از یونس زنده از شکم نهنگ خارج نشده. پس خداوند غیظی را که نسبت به یونس داشت کظم کرد و بخلاف آنکه یونس در مجازات بندگان خدا عجز بود، خداوند در مجازات او عجله بخرج نداد و عملاً به همه درس صبوری داد. "و هو مکظوم" معنایش این است.

لَوْ لَا أَنْ تَدَارِكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِدَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ (49)

اگر لطف خدا در قبول توبه شاملش نمیشد، در حالی که ساحل افکنده میشد که مستحقّ مذمت بود. اما خداوند توبه اش را پذیرفت و ملامت را از او برداشت و به ساحل افکنده شد.

عراء ساحل لخت و بی درخت است. یونس به چنین ساحلی افکنده شد در حالیکه به تعبیر قرآن سقیم یا ناتوان بود و خداوند بوته ای از کدو برایش رویاند تا نیرو گرفت. گفتیم که این سوره راجع به نعمت است، از بزرگترین نعمات الهیه غفران خداست که شامل یونس شد. کاش یونس هم نسبت به قومش غفران و صبر به خرج میداد. راجع به یونس (ع) در روایات هست که سی سال قومش را به خدا دعوت میکرد اما تنها دو نفر به او ایمان آوردند. یکی از این دو عالمی بنام روییل بود و دیگری عابدی بنام تنوخوا. روییل بود که پس از نمودار شدن ابر عذاب راه استغاثه را به مردم نشان داد اما تنوخوا گویا از شهر گریخت. این فضل عالم است بر

عابد. در هر حال جز این دو نفر کسی به یونس (ع) ایمان نیاورد لذا از خداوند عذاب همه آنها را خواست. خداوند در پاسخ گفت من تو را برای مهربانی با ایشان فرستاده ام پس در عذاب ایشان تعجیل مکن! یونس گفت اینها مردمی کافرند و به تو ایمان نمیآورند و حتی مرا تهدید میکنند. خداوند فرمود اینان بیش از صد هزارند و در زمین آبادانی کرده اند. در میانشان اطفال و کهنسالان و زنان اند. اما یونس آنقدر اصرار کرد که خداوند گفت به ایشان بگو فلان روز عذاب خواهد آمد...

فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (50)

اما پروردگارش او را برگزید و از نیکانش قرار داد.

این "اجتباء" فوق مقام رسالت است که پیشتر داشت. در روایتی است که خداوند از بین هزاران انسان عده ای را اجتباء میکند. سپس از میان آن اجتباء شده ها، عده ای را ارتضاء میکند. سپس از میان آن ارتضاء شده ها، عده ای را اصطفاء میکند و محمد مصطفای اوست. در آیه 179 آل عمران نیز هست: خداوند از میان رسلش تعدادی را که میخواهد اجتباء میکند. خداوند پس از خطای یونس و تنبیه کردن او و استغفار یونس، نه تنها او را بخشید بلکه باز به او مسئولیت داد. آیا ما هم با کسانی که مرتکب خطا میشوند چنین میکنیم؟ یا آنها را از همه خدماتی که میتوانند انجام دهند به صرف یک اشتباه محروم میکنیم؟

وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (51) وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (52)

کافران وقتی قرآن را میشنوند از شدت غضب میخواهند با چشمشان تو را هلاک کنند. و میگویند او دیوانه است. قرآنی که ذکری برای جهانیان است.

این دو آیه از آیات مشهور قرآن اند و زینت بخش منازل مسلمین گشته اند.

آخر این سوره هم مثل اولش نسبت جنون را از حضرت رسول(ص) دفع میکند. جمهور مفسران این آیات را راجع به چشم زخم دانسته اند و گفته اند خداوند در اینجا تلویحا میگوید تنها راه حفاظت از آن، در پناه خدا بودن است. در این صورت نصب تابلوی این آیه و خواندن آن وسیله استعاذه به خداست.

چشم زخم در واقع اراده ذهنی کسی برای زوال نعمتی از دیگری است. منشا چشم زخم حسادت است. یعنی یک نیروی مخرب و منفی است که ریشه در حسادت انسان دارد. البته این اراده پلید در اکثر مواقع به اختیار انسان نبوده و در یک آن پدید میاید و ناپدید میشود. حتی گاهی انسان پس از آن خود را ملامت میکند اما چشم زخم دیگر بطرف محسود شلیک شده است. چشم زخم فی الواقع حسادت بی اختیار و دفعی است. قدرت چشم زخم در همه هست اما در مؤمنین کمتر است. روایت است هرگاه در خطر چشم زخم زدن قرار گرفتید یعنی احساس خطر کردید که اعجاب شما منجر به چشم زخم زدن به کسی شود بگویید "ما شاء الله" یا "الحمد لله" یا عباراتی اینچنین. و برای در امان بودن از چشم زخم به خدا پناه بردید که بهترین پناه برای این کار سوره فلق است. در روایات است که گاهی آدم خودش را چشم میزند لذا اگر چنین احساس کرد "ما شا الله لا قوة الا بالله" بگوید. در روایات بسیاری از چشم زخم سخن رفته و آنرا حق دانسته اند یعنی وجود دارد. صدقه و استعاذه به خدا از موانع آن است. عبارت "ما هو الا ذکر للعالمین" یکی از اشارات بسیار قرآنی است که دلالت بر جهانی بودن اسلام دارد

سوره قلم، ذکر نعمت است و تشویق به پاسداشت نعمت با ایمان و عمل صالح. نخست، نعمت خلقت را تشریح میکند که به قلم تقدیر حق نگاشته شده. سپس نعمت رسالت را تبیین میکند و از آنها که با رسول او دشمنی میکنند به بدی یاد کرده و صفات زشت ایشان را در تقابل با خلق نیکوی نبوی به تصویر میکشد. سپس داستانی از گذشته های دور نقل میکند. نقل باغ پر نعمتی که بخاطر کفران خاکستر شد. سپس از پیامبر صبر و حوصله و بخشایش

در برابر این مردم کفور می‌خواهد و اینکه بر نفرین ایشان تعجیل م‌کند و داستان یونس(ع) را ذکر می‌کند که بخاطر تعجیل و خشم و سرخودی گرفتار سوء القضاء شد. در این داستان نیز تذکر به حرمت نعمت ولایت نهفته است. یعنی هرکس هر قدر از نعمت ولایت الهیه برخوردار است باید به شکرانه اش محبتش به مردم و صبرش بر آنها بیشتر باشد و الا حرمت این نعمت را مراعات نکرده است. خود غفران و بخشایش نیز نعمت الهیه است همانچه یونس بخرج نداد و به شکم ماهی افتاد و محتاج آن شد. باز همین نعمت غفران شامل حالش شد و نجات یافت. در پایان سوره آیه " وان یکاد" برای امان از اثر سوء چشم زخم و حفظ نعمات الهی برای انسان نشسته.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این سوره از سوره های مکی است. آغاز سوره طنین آهنگین عذاب اقوام عاد و ثمود و فرعون و لوط و نیز ذکر طوفان نوح است. این آغاز به سوره هیبت و عظمت بسیار داده است. سپس هنگامه قیامت و صحنه های هولناک آنرا ترسیم میکند و به عاقبت نیکان و بدان در آن اشارت مینماید. فرجام سوره بیان عظمت قرآن و نقش آن برای تذکر و وعظ متقین است. سوره حاقه پس از فرازهای بسیار که اکثرا لحن اندازی دارند، سرانجام در آیه پایانی به تسبیح خدا آرام میگیرد. گویا میخواست به همینجا برسد و مخاطب را آرام و قرار دهد.

الْحَاقَّةُ (1) مَا الْحَاقَّةُ (2) وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ (3)

حادثه حتمی! چیست حادثه حتمی؟! و چه میدانی چیست آن حادثه حتمی؟! الحاقه یعنی آنچه حق است و حتما واقع خواهد گشت. از این نظر به دو چیز میتواند دلالت داشته باشد؛ یکی مرگ و دیگر، بعث.

مرگ یقینی ترین سرنوشتی است که همه در برابر خود داریم. اما از پذیرش آن گریزانیم و بگونه ای زندگی میکنیم که گویا نیست و نخواهد آمد. وقتی با مرگ که محتوم و نصب العین ماست چنین تا میکنیم، تکلیف بعث معلوم است.

به قرینه اینکه آیات بعدی همه از عذاب اقوام طاغی سخن گفته، برخی حاقه را "اخذ الهی" معنا کرده اند. اخذ الهی یعنی خداوند یقه همه ما را روزی خواهد گرفت و پپای حساب خواهد کشانید. این اتفاق خواهد افتاد؛ یا در اثنای همین زندگی یا حین مرگ یا در برزخ یا در قیامت. وای از آنروز! "و ما ادراک ما الحاقه!" البته اصحاب یمین بخلاف اصحاب شمال، از این حساب و کتاب شادکام خواهند گشت. در هر حال این سوره از سوره هایی است که لحن ورود به آن، پر هیبت است تا توجه شنونده را به خود جلب کند.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ (4)

ثمود و عاد قارعه را انکار کردند.

"قارعه" از ریشه قرع به معنی واقعه ای است که در آن همه چیز در هم کوبیده میشود. قارعه از اسامی قیامت است البته میتواند به عذاب استیصال نیز که عاد و ثمود به آن دچار شدند دلالت داشته باشد.

فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ (5)

پس قوم ثمود با طاغیه نابود شدند.

"طاغیه" یعنی طغیان که همراه با بیداد و ستم باشد. در سوره شمس هم خداوند میفرماید "کذبت ثمود بطغواها" آری ثمودیان ستمگر بودند و ستم و بیداد ایشان در حق خودشان بود. نقطه اوج آن، کشتن شتر بی گناه صالح بود که به عنوان معجزه ای از صخره خارج گشته بود. هر بیدادگری بیدادش در نهایت بخودش باز خواهد گشت یعنی او دارد به خودش ستم میکند اما نمیداند. وقتی قاییل عزم کشتن هاییل را از روی ستم نمود، هاییل هم همین را به او گفت؛ گفت با اینکار بار گناه مرا هم روی دوش خودت قرار میدهی (مائده: 29). پس معنای آیه این است که ثمود بخاطر بیداد و ستمی که به دیگران و در اصل بخود کردند هلاک شدند. بعضی که "طاغیه" را نوعی از عذاب و به معنی عذاب سرکش دانسته اند هم گزاف نگفته اند چون آن عذاب که در سوره فصلت، صاعقه و در سوره اعراف، رجفه و در سوره قمر، صیحه دانسته شده، تجلی بیرونی طغیان درونی ایشان بود. چنانکه خداوند در شش جای قرآن میفرماید: "آیا جز همانچه کرده اید را جزا میبینید؟"

وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ (6)

اما عاد پس با باد سرد طوفانی هلاک شدند.

در سوره ذاریات از این باد با نام باد عقیم یعنی نابودگر نام میبرد. "عاتیه" که در این آیه آمده به معنای سرکش است. در چند روایات هست که وقتی خداوند به این باد دستور نابودی آن قوم را داد، باد کمی زیاده روی کرد از اینرو سرکش توصیف شد. این روایات بر فرض صحت، بر شعور و اختیار و امکان عصیان موجوداتی مثل باد عذاب دلالت دارند که نکته قابل تاملی است.

سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ (7)

تندبادی که هفت شب و هشت روز پیپی (خداوند) بر ایشان مسلط کرد. پس آنها را میبینی که در آنجا بر زمین افتاده اند، گویا تنه های نخل پوسیده اند.

در سوره فصلت خداوند از این شبها و روزها با عنوان "ایام نحسات" نام میبرد. یعنی مدت نحس. برای فهم سعد و نحس، دقت بفرمایید که هر مخلوقی، توسط خالق ساخته میشود، تا مدتی باقی است، سپس در اجلی معین نابود میگردد. این مسیری است که همه مخلوقات دارند میپیمایند. ساخته شدن یک فرایند سعد و نابود گشتن یک فرایند نحس است. در واقع گرد هم آمدن اجزاء هستی برای ساخت چیزی نیاز به ملزومات سعد دارد و از هم پراکنده گشتن آن اجزاء برای نابودی آن شیء نیاز به ملزومات نحس دارد. پس سعد و نحس دو فرایند ترکیب و تجزیه اند نه اینکه سعد خوب باشد و نحس بد. سعد به ساخت و نحس به سوخت دلالت دارد. نابودی آن قوم که هم برای خودشان و هم برای هستی بسی مبارک و میمون بود، برای تحقق باید توسط یک موجود نحس یعنی نابودگر و در زمانی نحس رخ دهد، که داد! در عرض یک هفته و یک روز آنها با خاک یکسان شدند. این طولانی ترین مدت عذاب استیصال در قرآن است چون بقیه عذابها آنطور که از توصیفات قرآن برمیاید حداکثر چند ساعت بطول انجامیده تا همه را نابود کند. گویا عادیان اندک اندک در این یک هفته از سرما یخ زدند و مردند. معنای ریح صرصر همین است.

"صرعا" به معنی غش کرده و بر زمین افتاده است. کسی که بیماری صرع دارد را هم مصروع مینامند چون حملات لرزش و نقش بر زمین شدن به او دست میدهد. روایتی از امام صادق(ع) است که چهارشنبه روز نحس مستمر است؛ عذاب ایشان از چهارشنبه شروع شد و تا آخر روز چهارشنبه هفته بعد به دارازا کشید.

فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ (8)

آیا میبینی کسی از آنها باقی مانده باشد؟ خیر! رفتند که رفتند.

راجع به عاد و ثمود:

بسیار دیرتر از زمان لوط - شاید 1000 سال قبل از آن - اما پس از زمان نوح بوده زیرا قرآن به آنها خطاب می کند که شما را جانشین قوم نوح ساختیم و آنچه از قرآن برمی آید این است که نام قوم هود عاد بوده و از آنجا که در قرآن خطاب به ثمود است که شما را جانشینان عاد ساختیم، عاد و ثمود باید دو قوم پس از یکدیگر و بنابراین در یک جا و در مکانی کوهستانی بوده باشند، زیرا عاد به اِزَم ذات العماد و ثمود به جابوالصخر بالواد توصیف شده اند. اینگونه، صالح پیامبر ثمود نیز باید با فاصله ی کمی از هود و در همان منطقه مبعوث شده باشد و شاهد بر این گفته، مزارهای هود و صالح است که همه جا تحت قبه ی مشترک اند.

اما نسبت به مکان آنها - گرچه زمان آنها نیز به دقت معین نگشت - باز اتفاق نظر نیست و محتمل است که در جنوب اردن در کوه های حُسمی نزدیک مرز شمالی عربستان واقع باشد و از آثار آتشفشانی منطقه، برمی آید که با رَجْفَه (لرزه) و صَيْحَه (فریاد) هلاک شدند. و این ناحیه در جنوب شرقی ناحیه ای است که موقوفات قوم لوط در آنجا بعداً ساخته شد و به نوعی شاید قرن ها بعد قوم لوط وارث سرزمین ایشان شدند و شاید به همین مناسبت باشد که در قرآن مجید در دو جا ذکر عاد و سپس ثمود و سپس لوط و عذاب هر یک به ترتیب ذکر شده است.

ذکر صخره تراشی و عمارت سازی ایشان و این که باز در جایی قرآن مکان ایشان را احقاف نامیده به ضمیمه ی قصه ی برآمدن شتر صالح از صخره نیز با جغرافیای کوه های حُسمی و

آثار بجامانده از ایشان که باز قرآن آن را آیه می نامد، این فرض را به ذهن متبادر می کند که ایشان شاید همان اصحاب حِجْر باشند که انبیاء را تکذیب کردند و تکذیب چند نبی که در آیه به آن اشاره رفته اشاره به تجدید حیات اجتماعی آنها پس از هر دوره ی عذاب است و گفته اند فرهنگ اعراب بسیار متأثر از ثمودیان بود، چنانکه نام بت های جاهلی (وَدّ، شمس، مَناف، هُبَل، یَعُوْث) همه نام های ثمودی است و شاید هم از اینروست که قرآن بسیار به ذکر عاد و ثمود و عذاب ایشان می پردازد.

وَ جَاءَ فِرْعَوْنُ وَمَنْ قَبْلَهُ وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ (9)

فرعون و پیشینیان او و اهالی شهرهای زیر و رو شده قوم لوط هم راه زندگی را بخطا رفتند.

قوم لوط اخلاق زشتی داشتند که این اخلاق زشت آنها را از چشم خدا انداخت و منشا انحرافات بعدی ایشان گشت. این اخلاق زشت آن بود که یکدیگر را دست میانداختند و مسخره میکردند، یعنی بجای آنکه خیرشان به هم برسد به هم شر می رساندند. بعد شروع کردند این کار را نسبت به مسافرانی که از آبادیهایشان عبور میکردند مرتکب شدند. کم کم کاروانها مسیر خود را تغییر دادند تا از نزدیک آنها رد نشده و با آنها رویرو نشوند. اما آنها به راهزنی روی آوردند و کاروانها را غارت میکردند و کاروانیان را ایداء مینمودند. این رفتارهای زشت باعث شد مطرود درگاه خدا شوند. از حول و قوه خدا که بری شدند شیطان در آنها طمع کرد و تجاوز جنسی به یکدیگر را به عنوان شوخی و خنده و مسخرگی در میان ایشان شایع ساخت. کم کم این اخلاق زشت در ایشان ریشه دواند و عادت جنسی ایشان گشت و به صفت اصلی ایشان بدل گشت بطوریکه به راهزنی و آدم ربایی برای تجاوز و اطفاء شهوت روی آوردند و در میان خویش نیز انجمن های همجنس بازی براه انداختند و از زنان روی گردان شدند. زنان هم که چنین دیدند به هم مشغول شدند و بنیان خانواده در ایشان سست شد. سرانجام خداوند شهرهای آنان را زیر و رو و همه را هلاک نمود.

فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِيَةً (10)

و از فرستادگان خدا نافرمانی کردند. خدا هم به عذابی شدید گرفتارشان کرد.

این آیه خلاصه خطای فرعون و پیشینیان او و موفتکات است. "اخذ رایبه" گرفتگی است که در آن نفسکش برای انسان نماند. این ماجراها مربوط به گذشتگان دور نیست، هر روز دور و بر ما خداوند افراد بسیاری را اخذ میکند یعنی آنها را توقیف میکند. آنهم نه توقیف عادی بلکه توقیف شدیدی که امکان هر اقدامی از ایشان سلب میشود. چرا چنین میشود؟ چون خداوند به هرکس فرصتی میدهد تا آن را صرف تعالی کند. وقتی فرصت را به باد داد شروع به سقوط میکند. در سقوط هرکس یک چوبخط دارد که تا پر نشده کاری به کارش ندارند و اگر مجازاتهایی هم برایش اعمال کنند جزئی است اما اگر آنقدر بدی کند که چوبخطش پر شود، اخذ رخ میدهد. اخذ یک لفظ و یک توصیف و یک تعارف نیست، یک واقعه و یک حاقه است. پناه بر خدا از اینکه انسان به آن محکوم شود. همانطور که نص آیه شریفه است هرکس که پیامبران خدا را نافرمانی کند پوینده راهی است که سرانجام به تنگه اخذ رایبه ختم خواهد شد. این تنگه غیر قابل عبور، هلاکتگاه عاصیان و بی دینان است و روزی گذارشان به آن خواهد افتد. بی شک!

إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ (11) لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ (12)

(مثالی دیگر از عذاب، ماجرای طوفان نوح است) هنگامیکه آب فوران نمود، اجداد شما را در کشتی سوار کردیم. تا این حادثه را مایه یادآوری شما کنیم و امثال شما آنرا به گوش جان بسپارند.

پندی که باید از ماجرای کشتی نوح گرفت این است که طوفان خانمانسوز مرگ و هلاکت برای همه در تقدیر است و بناگاه خواهد آمد، نمیدانیم امروز میرسد یا فردا؟ پس بناچار باید همیشه مترصد و در تدارک کشتی نجات الهی باشیم. هر روز باید بگونه ای عمل کنیم که جزء مسافران آن کشتی محسوب گردیم. پس باید وسائل این نجات را فراهم کرده و تدارک دیده باشیم. یعنی اگر مرگ ناگاه سر رسید تکیه گاهی داشته باشیم که به آن دلخوش باشیم. آغوشی باشد که به آن پناه بریم، آستانی باشد که به آن ملتجی شویم و کسی باشد که ما را

بشناسد و شافع ما گردد. و این ممکن نیست جز به عمری زندگی شرافتمندانه و سراسر تقوی و عمل صالح. طغیان آب که در آیه شریفه آمده بدین صورت بود که از آسمان چون سیل باران میبارید و از زمین آب میجوشید. آب بالا آمد و آمد تا همه چیز حتی کوه ها را در خود غرق کرد و زیر آسمان و شناور بر آب تا چشم کار میکرد جز کشتی نوح و سرنشینانش چیزی نبود. در برخی روایات هست که بر هر قطره باران ملکی موکل است تا باران به اندازه بر زمین بیارد جز در طوفان نوح که خداوند دست باران را بازگذاشت تا هرگونه که میخواهد بیارد و اضافه میکند در هلاکت عاد نیز خداوند دست باد را بازگذاشت تا هرگونه که میخواهد از حد درگذرد. عبارت "اذن واعیه" که در این آیه آمده هم از عطیه های نجات بخش الهی است که باید از خدا خواست. کسی که گوش شنوا داشته باشد، هرچیزی که میبیند یا میشنود برایش موعظه است. هارون الرشید از موسی بن جعفر (ع) درخواست موعظه کرد، امام (ع) فرمود هرچیزی که چشمت میبیند موعظه است. بله اما بشرطی که چشم عقل انسان باز شود یعنی راه چشم و گوش به عقل هموار گردد؛ اذن واعیه این است. خدا نصیبمان کند و الا- بجای عبرت گرفتن از زمین و زمان، عبرت زمین و زمان خواهیم شد. در روایاتی از عامه و خاصه، پیامبر (ص) فرموده علی (ع)، اذن واعیه این امت است. لذا در زیارتنامه آن حضرت است که "السلام علیک یا اذن الله الواعیه". یعنی سلام بر تو ای گوش شنوای خدا. مفرد آمدن "اذن" هم بی اشعار به این مطلب نیست که خدا یک گوش شنوا در زمین دارد که حوادث را در خود ثبت و ضبط میکند و الا میگفت آذان واعیه. در برخی روایات هست "اذن واعیه" کسی است که هرچیز خیر را میشنود فراموش نکند. در روایتی علی (ع) گوید وحی میآمد و پیامبر (ص) آنرا بر ما میخواند، من که اذن واعیه بودم آنرا میگرفتم و بقیه از یاد میبردند.

فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْحَةً وَاحِدَةً (13) وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً (14) فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (15)

ص: 54

وقتی در شیپور قیامت یکباره بدمند. و زمین و کوه ها را از جا بکنند و یکباره در هم بکوبند. آن روز است که آن واقعه بزرگ واقع میشود.

راجع به نفخ صور، گرچه عده ای آنرا دمیدن در صورتها برای زنده کردن آنها معنی کرده اند اما آنچه از قرآن و روایات اسلامی برمیآید این است که اسرافیل که فرشته مقرب خداست به فرمان خدا در صور میدمد و همه را فزع و ترس گرفته، سپس میمیرند. پس از مدتی نامعلوم باز در صور دمیده شده و همه زنده و برای حساب جمع میگردند. در برخی روایات هست که از صور نخست حتی خود اسرافیل میمیرد و در سوره نمل است که همه میمیرند جز آنکه خدا خواهد. در آیه اشعاری هم به این مطلب هست که واقعه اصلی که عالم انتظارش را میکشد قیامت است و وقایع پیش از آن در برابر قیامت اصلاً واقعه ای محسوب نمیشوند. در روایتی زیبا امام صادق (ع) میفرماید روح پس از مرگ بدن باقی میماند تا نفخ صور، که در آن همه حتی ارواح میمیرند و پس از چهارصد سال با نفخه دوم زنده میشوند. طبق این روایت ما یکبار از بدن میمیریم و به شکل روح در برزخ به حیات خود ادامه میدهیم و سپس با نفخ صور از حیات برزخی خود میمیریم و پس از مدتی در عالم قیامت مجدداً زنده میشویم. در قیامت، روح باز به جسم دنیوی یا جسمی که مطابق عالم قیامت است متعلق میشود.

وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ (16)

آسمان میشکافت و آروز سست و آویزان میگردد.

همین آسمان که امروز به تعبیر قرآن "شداد" و محکم است آروز سست میشود و در خود فرومیریزد. در واقع با اولین نفخ صور همه میمیرند و زمین و آسمان در هم کوبیده میشود. وقتی با نفخ دوم همه زنده میشوند، دنیا به دنیای دیگری بدل شده است:

وَ الْمَلِكُ عَلَىٰ أَزْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ (17)

و فرشتگان در اطراف آسمان برای انجام مأموریت به خط میشوند و عرش خدا را در آروز هشت فرشته بلند مرتبه بر دوش میکشند.

یعنی اداره جهان بر عهده این هشت فرشته نهاده میشود. در هر حال چون در آنروز حجابها برداشته میشود، این مطالب برای انسانها ظاهر میشود. اما کم و کیف این مطالب امروز روشن نیست. امام رضا(ع) فرمود: عرش اشاره به علم و قدرت خداست. از امیرالمؤمنین(ع) روایت است که آسمان تکه به تکه اش هم اکنون پر از فرشته است و هریک در مکانی که موضع اوست به سجده مشغول است یا برای انجام مأموریتی در گذر است.

يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ (18)

آن روز حاضران میکنند و چیزی از اسرار شما مخفی نمی ماند.

توجه کنید که هرکسی کارهایی کرده یا افکار زشتی داشته که دوست دارد برای ابد در دلش پنهان باشد به اینها "خافیه" گویند. آنروز همه این خفایا آشکار خواهد شد. مگر آنچه را که آدم با توبه جبران کرده باشد. چنین گناهی را دیگر فقط خدا میداند و بس. رازی است بین خدا و بنده او.

فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَٰؤُلَاءِ أَوْلَٰئِي كِتَابِيَّةٌ (19)

هرکه مکتوبه احوالش را بدست راستش دهند با افتخار میگویند بیایید کارنامه ام را بخوانید.

"یمین" هر کسی که کاش نامه اعمالش را از این بعد به او عرضه کنند عبارتست از روی خوش زندگی. یمین از یمن به معنی خوشی میآید. کسی خوبی و خوشی ببیند که خوبی کند و خوشی بیافریند؛ برای خودش و دیگران. با بندگی پروردگار این مهم حاصل میگردد. بندگی خدا انسان را به عبادت او و شادکردن دلهای مؤمنان میکشاند و آدمی و اطرافیان او را در رضایت و یمن مستغرق میسازد. شغل انسان در زندگی همین است و بس. اینکه کسی پزشک شود یا چاه کن فرقی نمیکند. آنها بستر بیرونی است که عبودیت را باید آنجا پیاده کند. وقتی شغل و درگیری آدم، آدم شدن و آدم بودن بود، حرفه ها دیگر با هم خیلی فرقی ندارند. امید که همگی از یمن بندگی خدا بهره بریم و از اصحاب یمین گردیم که نامه

اعمالمان را بدست راستمان دهند. روایت است که یمین کنایه از تایید امام برحق است چون نامه اعمال هرکسی را در حضور امام عصرش به او میدهند پس اگر امام او را تایید کرد نامه اعمالش را بدست راستش میدهند.

إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَّةٍ (20)

من یقین داشتم که با حساب و کتاب اعمالم مواجه خواهم شد.

حساب هرکسی تفصیل گفتار و کردار و پندار اوست که به او عرضه میشود. سرعت حسابرسی هرکسی بسته به سرعت سیر الهی است که در حرکتش بسوی خدا داشته. آنها که سابق الی الصالحات بوده اند حسابکشی ای یسیر و آسان دارند و آنها که از میادین سابقین عقب افتاده اند و در بندگی ثقیل و بطیء بوده اند حسابی دقیق خواهند داشت و آنها که سرخودی کرده اند حسابی شدید خواهند داشت. مطابق قرآن و فرهنگ روایی، بعضی هم بی حساب به بهشت و جهنم میروند. آنها که بی حساب خوبی میکرده اند و بی چشم داشت خدا را بندگی مینموده اند بی حساب به بهشت درآیند و آنها که بی هیچ قیدی و هیچ مهاری و وجدانی، در حق همه بدی کرده اند، بی حساب به جهنم روند. یعنی حساب آنها حتی پیش خودشان در آنروز معلوم است و دستشان به هیچ جا بند نیست. کسی از امیرالمؤمنین (ع) راجع به این آیه پرسید که چرا "ظننت" گفته؟ ایشان فرمود ظنون راجع به آخرت یقین معنا میدهد چون به یقین ختم میگردد.

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ (21) فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ (22) قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ (23)

پس او غرق میشود در عیشی رضایت بخش. در بهشتی متعالی. با میوه هایی دست یافتنی.

نهایت سیر انسان رضایت است و این مطلب در چند جای قرآن آمده. رضایت یعنی آرام گرفتن در جنب الله و به او خشنود بودن و به داد و ندادش شکر کردن و او را حمد نمودن. در وصف بهشتیان است که "آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين". یعنی آخرین حرفشان حمد است. عبارت "قطوفها دانيه" که وصف بهشت است در انسانهای بهشتی هم دیده

میشود. بر حسب نقل و آنطور که مشهور شده، امام زمان (عج) برای آسید ابوالحسن اصفهانی که در زمان خودش مرجعیت شیعه را داشت پیغام فرستاده بود که "ارخص نفسک و اجعل مجلسک فی الدهلیز و اقض حوائج الناس نحن نصرک" یعنی خود را پایین بیاور و در دهلیز خانه خود که در دسترس مراجعه کنندگان است بنشین و حوائج مردم را روا کن، ما یاری ات میکنیم. آری مؤمن باید در دسترس و پشتیبان و متواضع و خیر رسان باشد. امیر مومنان (ع) به مالک اشتر که او را به حکومت مصر فرستاد نوشت: بین تو و مردم حاجبی نباشد.

كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا اسْلَفْتُمْ فِي الْاَيَّامِ الْخَالِيَةِ (24)

بخورید و بیاشامید؛ نوش جانتان! بخاطر کارهای خوبی که در روزگار گذشته کرده اید.

این عبارت "هنیئا لکم" را خداوند سه بار در قرآن برای نعمات بهشتی بکار برده و با آن با اهل بهشت تخاطب کرده. این آیات یکی از چند ده موضعی است که بی تاویل بر جسمانی بودن معاد اشاره دارد. البته جسمانی بودن معاد را عده ای غیر از جسدانی بودن آن دانسته اند یعنی عوالم آخرت ذهنیات و مفاهیم نیست و کاملاً تجسم و حقیقی است منتها از جنس همان عالم است. مثلاً اجنه با اینکه جسمانی هستند اما خاکی و جسدانی نیستند و به همین دلیل براحتی دیده نمیشوند. یا ملائکه برای خود جسم مخصوص به خود دارند اما چون در سطح ارتعاش دیگری از هستی هستند توسط ما دیده نمیشوند. حتی در عالم ماده، دید و شنید ما منحصر به فرکانس محدودی است و نورهای بیرون از این فرکانس را نمیبینیم و اصوات خارج از این فرکانس را نمیشنویم. یعنی دنیای ما بگونه ای دیگر از دنیای یک مار یا یک خفاش درک میشود. و نیز یک موجود چند سلولی آغازین خبری از ما و دیگر حیوانات ندارد. او فقط توسط گیرنده های شیمیایی اش وجود غذای خود را احساس میکند و با تقلا خود را به غذا میرساند. حتی شاید با مفهومی مانند ترس بیگانه باشد. ما همه در یک دنیا و یک کائنات زندگی میکنیم اما دنیاها را یکی نیست. توجّه بفرمایید. حتی در یک خانه ممکن است یک فرزند زجر بکشد اما خانه برای فرزند دیگر مثل بهشت باشد. در عبارت "بما اسلقتم فی الایام

الخالیه" نکته مهمی مستتر است و آن اینکه کلا تعاملات دینی عبد با خدا، از نگاه این قبیل آیات یعنی آیات توصیف بهشت، بیع سلف است یعنی بنده باید عمر خویش را در بندگی مصروف کند و بهشت موعود را پیش خرید نماید تا بعدها به آن برسد. به همین دلیل دین را عارفان نوعی قمار دانسته اند و گفته اند ورود به این قمار هیچ توجیهی ندارد جز عشق. اما به زعم این حقیر، دین بیع سلف و قمار عاشقانه نیست بلکه بیع و عیش نقد است. آرامش کنونی مؤمنان را کجا منکران و کافران دانند؟ لذت تسلیم را کجا مصلحت بینان و خرده مدیران تجربه میکنند؟! هیهات! هیهات! کجا غوطه وران در لذت بطن و فرج مستی جذبات ذکر حق را میچشند؟ کجا هوس بازان خیال از سکینه و حرز موفقین به تقوی بهره مند میگردند؟ کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها؟ عبارت "خالیه" در آخر آیه هم بی ارتباط با پوچی دنیا نیست. آری "الدنیا خیال فی خیال". ایام خوش آن بود که با دوست به سر شد؛ باقی همه بی حاصلی و بلهوسی بود. دنیا جز آنچه رابط آن به حق است مابقی هیچ و پوچ و عاطل و باطل است. الا کل شیء ما خلی الله باطل. ایام بخودی خود خالی است و خسرانبار، مگر به یاد خدا بگذرد. هرچه گفتیم جز حکایت دوست در همه عمر از آن پشیمانیم. کلمه "اسلفتم" در آیه شریفه به پر کردن این خانه های خالی عمر به عبادت و طاعت و خدمت دلالت دارد. شاید هم ایام دنیا بخاطر ناچیز بلکه هیچ بودنش در برابر آخرت، ایام خالیه نامیده شده. خداوند از انسان میخواهد ایام قلیلی صبر کند و تقوی بورزد و در برابرش بهشت ابدی را به او هدیه میکند.

وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيهِ (25) وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيهِ (26) يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ (27)

اما آنکس که پرونده اش را بدست چپش دهند، با سرافکندگی گوید کاش کارنامه ام را به من نمیدادند و حساب و کتاب کارهایم را نمیدانستم. ای کاش همان مرگ پایان کارم بود.

یکی از زیبایی های قرآن این است که تابلوهای زشت و زیبا را کنار هم میچیند یعنی هر جا سرنوشت خوبان را نقل میکند، پشت بندش سرنوشت بدان را هم میآورد. هر جا بدی را

توصیف میکند بلافاصله خوبی را هم توصیف میکند. در این آیات نیز میگوید کلا حرکت عاقبت بخیران بسوی نور و علم است و حرکت کسانی که عاقبتشان به شر میشود، عقبگرد و بسوی جهل و ظلمات. آیت الکرسی هم در مقام تبیین همین مطلب است.

مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيهِ (28) هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ (29)

مال و منالم بدرم نخورد و مقام و موقعیتم از دستم رفت.

آنهایی که خلاء و فقر درونشان را با نور خدا پر نکنند، برای سد فقر خویش در دنیا به دوچیز روی میاورند یکی ثروت و دیگر قدرت. اما ایندو آنطرف بدرد آدم نمیخورد کما اینکه در اینطرف هم بخودی خود باعث آرامش نیست و رضایت درونی ایجاد نمیکند. شما در بهترین قصرها هم اگر زندگی شاهانه داشته باشید، فسردگی و پژمردگی و تلخی و ناکامی به سراغ شما خواهد آمد. درمان دردهای درونی انسان در بیرون نیست؛ در انس به خداست که در درون دل قابل حصول است. "نحن اقرب الیه من حبل الوريد". خدا از رگ گردن به شما نزدیکتر است. "والله يحول بین المرء وقلبه". خدا از دل هرکس به او نزدیکتر است. ممکن هم هست عبارت "هلک عنی سلطانیه" به این معنی باشد که حجت و توجیه و دلیل از دستم رفت و باطل شد.

خُدُوهُ فَعُلُوهُ (30) ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوهُ (31)

خدا به فرشتگان گوید او را بگیرید و به غل کنید. سپس به آتش جحیم افکنید.

عمل حلقه هایی است که بر گردن و دست و پا نهند و برای اسیران و بردگان معمولاً همیشگی است، تا هر وقت بخواهند بتوانند به آنها زنجیر وصل کنند.

ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ (32)

سپس به زنجیری هفتاد ذراعی به بند کشید.

گویا هفتاد کثرت را میخواهد برساند. ذراع فاصله نوک انگشت تا آرنج و حدود نیم متر و معادل گز فارسی است. غل و زنجیر و چوب و چماق برای گرگ است نه انسان. آری! او در دنیا گرگ بوده. امیر مومنان(ع) در نامه ای به معاویه نوشت بدان که پیشوایان حق و باطل را با پیروان آنها محشور کنند و تو امام باطلی هستی که پیروانت هم با تو محشور میشوند. تو صاحب زنجیری هستی که خدا در این آیه فرموده.

إِنَّهٗ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ (33) وَلَا يَحْضُرُ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ (34)

چون که او خدای بزرگ را باور نداشت. کسی را هم در دادن سهم غذای فقیران تشویق نکرد.

این دو علت، وقتی با هم جمع شود حتما آدم را جهنمی میکند. لذا کسی که به خدا باور ندارد، اگر نارسان محرومان باشد، به حرمت خوبی هایی که کرده امید است روزی دلش به نور ایمان روشن شود. آری چرا اینطور نباشد در حالیکه پیامبر رحمت(ص) فرموده اگر کسی به گنجشکی رحم کند خدا به او رحم خواهد کرد. معمولا همانها که نیکوکار و نیک پندار بودند، همانها به پیامبران ایمان میاوردند و دشمنان پیامبر همانها بودند که بددل و بدکردار بودند. یعنی بین نیکی به خلائق و توفیق ایمان همبستگی عمیقی وجود دارد. خداوند نیز میفرماید: عاقبت کسانی که بدی میکردند این شد که آیات خدا را تکذیب کردند (روم: 10). پس اگر مؤمنیم، در جهت سیر کردن شکم گرسنگان قدمی برداریم و اگر مؤمن نیستیم باز برای سیر کردن شکم گرسنگان قدمی برداریم شاید عنایت و توفیق ایمان یارمان گردد. خلاصه اینکه بین کفر و بی تفاوتی در برابر محرومان جمع نکنیم که قطعاً جهنمی خواهیم بود. در قرآن بر هیچ کار خیری به اندازه سیر کردن گرسنه تاکید نشده. انجام این کار آدم را نجات میدهد و ترکش آدم را گرفتار میکند. گویا پس از ایمان به خدا و احسان به والدین، اطعام مسکین در صدر وظایف و حسنات جا دارد.

فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ (35)

پس آنکه مؤمن نبوده و نیکی نکرده، امروز اینجا دوستی ندارد.

"حمیم" دوستی است که دوستی اش گر مابخش زندگی انسان باشد. تنهایی، آخر خودخواهی است. خودخواهی باعث کفر به خدا و بی رحمی به خلق است و این هر دو باعث تنهایی آدم خواهد شد. فکر نکنید برای اینکه کسی تنها شود باید در یک بیابانی افتاده باشد؛ کسی میتواند شاه کشوری باشد و هر روز عده زیادی به دست بوسی اش بیایند اما تنهای تنها باشد. وقتی آدم تنهاست که "حمیم" نداشته باشد. آدمهای خودخواه همینجایی حمیم میشوند، آخرت که سهل است. قرآن هم میفرماید "قلوبهم شتی" یعنی کافران دلهایشان با هم نیست (حشر: 14). در دوزخ بخلاف بهشت، نه راحتی روحی هست نه راحتی جسمی. این آیه راجع به عذاب روحی و روانی آنها بود و آیه بعد راجع به عذاب جسمی ایشان است:

وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسْلِينَ (36) لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ (37)

و نه غذایی دارد جز غسلین. که مخصوص خطاکاران است.

یعنی خطاکاران مجبور اند از آن بخورند چون جز آن روزی ندارند. "غسلین" را چرکآب معنا کرده اند. روایت است صحرا نشینی به نزد علی (ع) آمد و گفت مگر "خاطئون" قدم بردارندگان معنی نمیدهد؟! علی (ع) فرمود آن خاطون است اما در آیه شریفه گفته خاطئون. یعنی خطاکاران. سپس به ابوالاسود دوئلی که ادیب و دانشمند بود فرمود قواعد ادبیات عرب را مکتوب کن تا قرآن اشتباه فهمیده نشود. پس علوم ادبیات عرب ریشه اش به علی (ع) و این آیه میرسد.

فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ (38) وَمَا لَا تُبْصِرُونَ (39) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (40)

قسم به آنچه میبینید و آنچه نمیبینید که قرآن گفتار خداست توسط فرشته ای کریم.

برخی گفته اند این قسم، وسیع ترین قسم قرآن است چون عالم شهادت و غیب را در بر میگیرد. یعنی قسم به هرچه هست. "رسول کریم" نیز میتواند به خود پیامبر (ص) دلالت

داشته باشد چون در آیات بعد میگوید او شاعر و کاهن نیست. پس رسول خداست و از کرمش به این کار همت گماشته تا خیرش به شما برسد.

وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُوْمِنُونَ (41)

نه سخن شاعری خیال پرداز. حیف که کمتر باور میکنید.

وَ لَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَدْكُرُونَ (42)

و نه سخن کاهنی پیشگو. حیف که کمتر به خود میآید.

کهنات اظهار علم غیب است و سحر اظهار قدرت غیب. پیامبران را متهم به این دو صفت میکردند و در قرآن بارها دامن پیامبران از لوث این دو صفت مبرا دانسته شده است. سحر و کهنات در قرآن و احادیث فریقین دو عمل زشت تلقی شده و حتی برای ساحر و کاهن حد شرعی مقرر گشته. از مراجعه به ایشان هم در روایات بشدت نهی شده و آنها را همطراز شرک دانسته اند. گمان نشود بساط ساحران و کاهنان برچیده شده. در دنیای امروز مدعیان علم و قدرت غیبی بسیارند و میدان دار مریدی و خرسواری از عوام الناس گشته اند. منتهی خود را ساحر و کاهن خطاب نمیکنند بلکه مدعی عرفان و استادی معنوی اند که این روزها زیاد مشتری دارد. چون خطی که این شیاطین استادنا میروند با مسیر عبودیت و تسلیمی که قرآن میگوید در تضاد کامل است لذا از هرکس که مدعی علم و قدرت غیبی بود باید گریخت. امثال این آیات نشان میدهد که کهنات و سحر در اذهان مردم جاهلیت نیز کاری ناپسند بوده و طبایع از آن نفرت داشته و آنرا عبث میدانسته و الا دشمنان پیامبر(ص) ایشان را بدان متهم نمیکردند.

تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ (43)

بله سخن فرستاده شده ای است از طرف صاحب جهانیان.

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ (44) لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (45) ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ (46) فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ (47)

اگر پیامبر حرفهایی به دروغ بر ما میبست. او را محکم میگرفتیم. و رگ حیاتش را میزدیم.

و هیچ کدامتان قدرت دفاع از او را نداشتید. این کاری است که خداوند با هرکس که بدروغ واسط میان او و بندگانش شود و آنها را به عنوان به خدا خواندن بسوی خود بخواند و طرہات خویش را به خدا نسبت دهد میکند. موارد بسیاری را این حقیر از نزدیک شاهد بوده ام و دیده ام که خدا با کسانی که مدعی ولایت الهیه بوده اند چه کرده. این مسائل شوخی نیست و چوب سنگین دارد. لحن این آیات از سخت ترین عذاب دنیوی برای مدعیان ارشاد و سوداگران سیر و سلوک خبر میدهد. الحذر! الحذر! خداوند بخصوص با این طایفه اصلاً رودر بایستی ندارد. این خطابات عتاب آمیز را به حبیبش گفته تا بقیه حساب کار دستشان بیاید. وقتی با حبیبش بر سر این مساله اینقدر تند میشود تکلیف بقیه معلوم است.

این مدعیان در طلبش بی خبراند

آن را که خبر شد خبری باز نیامد

نکته دیگری که این آیات دارد این است که خداوند حافظ وحی است و کسی، حتی پیامبر (ص) نمیتواند چیزی بر عبارات قرآن بیافزاید. خداوند این اجازه را به کسی نمیدهد. مکتب باید سالم بماند و لو به قیمت اینکه بدعت گزاران بی آبرو و لت و پار شوند. آیا قطع رگ حیات چیزی جز این را اقتضاء دارد؟ با ارزشترین چیز دنیا دین خداست پس بیشترین محافظت را باید نسبت به آن صورت داد و بیشترین احتیاط را باید در حفظ اصالت آن کرد و ایجاد اعوجاج در آن سخت ترین تنبیهات را در بر دارد که مرگ است. "وتین" رگ اصلی بدن است که خون را از قلب بسوی بدن میبرد. پس "قطع وتین" یعنی کشتن کسی. البته علی بن ابراهیم در تفسیرش گفته که مقصود از "قطع وتین" انقطاع نسل است.

وَإِنَّهُ لَ تَذَكَّرُ لِلْمُتَّقِينَ (48)

این قرآن برای متقین قطعاً مایه بخود آمدن است.

البته جای دیگر آمده تذکر برای جهانیان است. جمع این آیات به این است که در نهایت متّین اند که از این قرآن استفاده میکنند. مثل اینکه معلّم درس را برای همه می‌دهد اما فقط کسی که درس خوان باشد از آن بیشترین استفاده را میکند. متّین یعنی کسانی که در عمل گوش به حرف قرآن می‌دهند و زندگی قرآنی دارند. پس خیر قرآن به کسی می‌رسد که به قرآن عمل کند.

وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ (49) وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ (50)

البته ما خوب میدانیم که بعضی هایتان دروغش میدانید. در ضمن مایه حسرت بی دینها خواهد شد.

مایه حسرت میشود چون میبیند عده‌ای با گوش کردن به قرآن به کجاها رسیدند و او بهره اش تکذیب حقیقت قرآن و تباهی خویش شد.

وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ (51) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (52)

بله قرآن عین حقیقت است. پس تسبیح کن نام خدای بلند مرتبه ات را.

سوره واقعه هم همینگونه به پایان میرسد. چطور قرآن که خودش محل مناقشه برای منکرین است، دلیل بر حقانیت خویش میشود؟ ما عادت کرده ایم که چیزی دلیل چیز دیگر شود حال آنکه از امام رضا(ع) می‌پرسند از کجا معلوم که کسی امام است؟ می‌گوید امام(ع) به خودش شناخته میشود. چنانکه خدا به خودش شناخته میشود و حقانیت قرآن به خودش شناخته میشود. یعنی حقیقت هرچیز را از نوری که در آن است باید شناخت. اما "تسبیح" که سوره پیش آمده تا به آن برسد و در آنجا ختم شود یعنی ثمره و میوه سوره است معنای عمیقی دارد:

تسبیح در اصل شنا کردن ماهی است و خود را به سویی کشیدن. خداوند می‌گوید: شب و روز و خورشید و ماه همه در فلکی تسبیح میکنند یعنی شناورند (انبیاء:33). تسبیح گفتن موجودات رو کردن آنها بسوی خدا و از او طلب نور و وجود کردن است تا بسوی او پرواز کنند

و به ساحتش نزدیک شوند و در نهایت در دریای وجودش فانی گردند. چه کلمه ای میتواند این مفهوم عظیم را بیان کند تا آنرا به عنوان ترجمه تسبیح برگزینیم؟ فی الواقع تسبیح قابل ترجمه نیست چون نه یک لفظ و یک مفهوم بلکه یک فرآیند و یک فرهنگ است. وقتی میگوید "سبح بحمد ربک" یعنی با ستودن، پروردگارت را تسبیح کن. یعنی با ستودن و تمام کمالات را از او دیدن، بسوی او بال بگشا. وقتی میگوییم "سبحان ربی العظیم و بحمده" یعنی بسوی پروردگارم که عظمت از اوست رو میکنم و ره می سپارم. وقتی میگوییم "سبحان الله" یعنی پاک و منزّه است خدایی که رو به او کرده ام. پس تسبیح توجهی عمیق به خداست که در بستر سیر و حرکت بسوی او جلوه گر شده. یعنی در معنای تسبیح هم مسیر ملحوظ است و هم غایت. اگر سبحان الله را تنها، پاک و منزّه است خدا معنا کنیم، حق مطلب ادا نشده است. سبحان الله را باید اینطور معنا کرد: "رو به تو کرده ام ای خدای بی همتا". اوج پاکی، بی همتایی است.

آخر این سوره به آیات آخر سوره نحل شبیه است: "میدانیم که سینه ات بخاطر آنچه مکذّبین میگویند تنگ میشود، پس خدای خویش را تسبیح کن و از سجده مدد بگیر". یعنی وقتی در بیرون با سد تکذیب و لجاجت کافران مواجه شدی به درون برو و به تسبیح خدا مشغول شو. این یک کلید بسیار مهم است.

روایت است که با نزول آیه "فسبح باسم ربک العظیم" رسول خدا(ص) آنرا ذکر رکوع قرار داد.

روایت است که امیرالمؤمنین(ع) فرمود "اسم ربک العظیم" که در این آیه است مقصود اسم اعظم خداست که هرکس خدا را با آن بخواند حتی خورشید برایش رد شمس شود یعنی بر زمان مسلط میگردد.

سوره حاقه از سوره هایی است که با لحنی تند آغاز میشود و خبر از عذاب امتهای گذشته میدهد. سپس از قیامت و شدائد آن سخن میگوید و سرنوشت نیکان و بدان را در آن مطرح میکند. سرانجام سوره بیان دستورالعملی است که به منزله خلاصه قرآن است. آن

دستور العمل تسبیح است. تسبیح بال گشودن بسوی خداست. رها کردن همه چیز و همه کس و رفتن بسوی خدا. در چند روایت بر قرائت این سوره در نمازهای واجب و مستحب تاکید شده و آنرا موجب تثبیت ایمان در قلب دانسته اند. اصطلاح اذن واعیه که در این سوره بکار رفته جالب است و باید در دعا آنرا از خدا خواست. در میانه سوره همراهی کفر و بخل موجب جهنمی شدن انسان دانسته شده لذا مؤمنین باید در اطعام مساکین کوشا باشند تا موجبات نجات خویش را تحصیل نمایند. بعد از ایمان به خدا و احسان به والدین، هیچ چیز چون اطعام مساکین نجاتبخش نیست.

ص: 67

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ماجرای سوره معارج از آنجا آغاز میشود که کافری زبان درازی میکند و به پیامبر(ص) میگوید آن عذابی را که پیایی وعده میدهی الان بر من نازل کن! خداوند سررشته سخن را از اینجا بدست میگیرد و آغاز عذاب بر کافران را "زود" معرفی میکند. سپس از شدائد روز قیامت و اشراط(مقدمات) عذاب، اندکی میگوید تا مطلب اصلی سوره را بیان کند، یعنی صفات مصلّین، همان ها که از عذاب آرزو در امان اند. همانها که با نماز بسوی خدای ذی المعارج عروج میکنند. این سوره چند آیه کلیدی در زمینه معرفت شناسی و سلوک عملی دارد که شایسته درنگ و تعمق اند.

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ (1)

کسی عذابی حتمی از خدا خواست.

این کس نامش چه بوده؟ مهم نیست. گرچه برخی تفاسیر بجستجوی نام او برآمده اند اما غور در این مطلب بی ثمر است. مهم این است که بخودش جسارت داده و در مقام مقابله با پیامبر(ص) درخواست عذاب آنی نموده. اما آنطور که از نقلیات تاریخی برمیآید، کائنات منفعل از درخواست و تعجیل او نشده و او را تحویل نگرفته و به فردا حواله داده. گفته اند چندی بعد در جنگ بدر بدست مسلمین کشته شد. حتی اگر چنین نباشد و عمری طولانی کرده باشد، مضمون آیاتی که خواهد آمد این است که عذاب به او و بقیه کافران بسیار نزدیک است. فی الواقع عذاب هم اکنون محیط بر ایشان است و زودا که پرده کنار رود و خویش را در آن ببینند. چند روایت هم هست که این آیات مربوط به کسی بوده که بر مناقبی که پیامبر(ص) راجع به علی(ع) بیان میکرد تاب نیاورد و گفت؛ تو مدعی پیامبری شدی و سپس از ما خمس مالمان را خواستی و اینک پسر عم خود را بر ما به شاهی میگماری؟! سپس قهر

کرد و رفت و گفت خدا یا مرا هلاک کند یا تو را ای محمد! و به فاصله ای به فجعه ای هلاک شد.

لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ (2)

عذایی که برای کافران مهیا گشته و گریزی از آن نیست.

مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ (3)

از خدای ذی المعارج.

معارج جمع معرجه به معنی درجه است. خداوند را در دستگاه خلقتش به عدد سالکان بلکه به عدد مخلوقات، درجات است و هرکسی برحسب قربی که به او دارد واجد درجه یا معرجه ای است. در سوره غافر نیز خداوند خودش را "رفیع الدرجات" معرفی میکند که به همین معنی است. هرکس در ایمان و نیکوکاری پیش قدم باشد درجه اش نزد خدا فزون است: وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى [سوره طه: 75]

پس حرف آنهایی که میگویند همه انسانها پیش خدا یکسان اند نادرست است و نظام خلقت نظامی است که بر تباین و تفاوت مخلوقات بنا شده و به تعداد آدمها، درجه یا معرجه موجود است. اما راه برای تعالی باز است، هرکه میخواهد عروج کند!

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (4)

فرشتگان و روح بسوی او عروج میکنند در روزی که به اندازه پنجاه هزار سال است.

این آیه از آیات مشکل و پیچیده قرآن است. راجع به روح در سوره های نبا و قدر معروض داشتیم که یک دسته از موجودات اند که اشرف از ملائکه و به منزله گارد ویژه خدا میباشند و بر انجام مأموریت ملائکه و دیگر موجودات نظارت و بازرسی خاص دارند و حکمشان در تمام جنود الهی نافذ است. همچنین بدلیل نزدیکی به ساحت وحدت، فرق واضحی میان ایشان نیست و واحد آنها حکمش جمعی از ایشان را دارد. مثل سربازان گارد ویژه که همه

لباس متحدالشکلی دارند و در حوزه مسئولیتی که بر عهده دارند فرق و تمایزی میانشان نیست. این موجودات و نیز فرشتگان که چند دیگری از جنود الهی میباشند در این مدارج و معارج بسوی خدا عروج میکنند. این آیه نص است که فرشتگان نیز تعالی پیدا میکنند. درست است که طبق آیه "وَمَا مِمَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ" [سوره الصافات: 164]، مثل ما انسانها و البته دیگر موجودات، در هر زمان درجه مشخصی دارند اما این درجه معلوم، ثابت نیست و قابل ارتقاء و رشد است. مثل زمان که گرچه هر لحظه معلوم است اما پیوسته تغییر میکند. استاد اساتید ما مرحوم علامه طباطبایی (ره) چون فرشتگان را به تبعیت از مرحوم صدرالمتهلین بر "مجردات" فلسفه نوافلاطونی تطبیق نموده اند، لذا آنها را ثابت و لایتغیر و غیر قابل تعالی محسوب کرده اند. در نتیجه در اینجا با آنکه در آیه قبلی ذی المعارج را ذودرجات معنا کرده اند اما در این آیه لفظ عروج را رجوع معنا کرده اند تا به محذور تعالی فرشتگان مجرد دچار نشوند. در حالیکه دلالت آیه شریفه بر تعالی تدریجی فرشتگان و روح، واضح و آشکار است. وقتی فرشتگان بر طبق این آیه تعالی داشتند، قهرا تنزل هم خواهند داشت چنانکه تنزل و هبوط ایشان هم در برخی روایات مثل واقعه خلع درجه از فطرس به صراحت آمده. وقتی ملائکه تعالی و تنزل داشتند، پس مختارند. وقتی مختار بودند، حتی اگر عاداتا معصوم باشند، این عصمت از روی اجبار نیست بلکه از روی اختیار است. دلیل تکریم ایشان نیز همین است و به همین دلیل خداوند ایشان را مدح میکند: وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْتَبْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ [سوره الانبیاء: 26 و 27]. حالا سوال اینجاست که پس اگر معصومند پس چرا ممکن است تنزل رتبه پیدا کنند؟ دلیل این امر این است که عصمت ایشان بگونه ای نیست که امکان ترک اولی هم در ایشان منتفی باشد. پس ممکن است ترک اولایی از ایشان سرزند و تنزل پیدا کنند. به آیه خودمان بازگردیم: روح و ملک بسوی خدای ذی المعارج، عروج میکنند، در روزی که پنجاه هزار سال است. در قرآن تعبیر روز با رفتن و شب با درنگ و دریافتن قرین اند. یعنی روز باید بسوی خدا بالا رفت و شب وارداتی را که بسوی سالک پایین میآیند گرفت. به همین قیاس یوم را در خلقت معادل عروج و رجوع بسوی خدا که در واقع قیامت است و لیل را معادل تقدیر و خلق

کردن کثرات از منبع فیض الهی که کوثر است دانسته اند. لذا میگویند "روز" قیامت و "شب" قدر. پس هرکجا روح در حرکت افتاد و پرواز کرد یوم او قائم شده و هر وقت آرام گرفت تا قدری بیاساید و واردات و تقدیرات را دریافت کند لیل او قائم شده. اینها مطالب کاملاً واقعی و ملموسات سلوک الی الله است. این آیه صریحاً میگوید مسیر سلوک الی الله پنجاه هزار سال طول میکشد. البته اگر آدم یکسر برود و استراحت نکند. اما چون نیمی از وقت را لااقل بنی آدم باید استراحت کند و بیاساید، پس شاید برای آدم صد هزار سال طول بکشد. البته در روایات ذیل آیه "خدا را نه خستگی فرامیگیرد و نه خوابی" (آیه الكرسي)، هست که جز خدا همه موجودات میخوانند. لذا برای آنها هم قاندا باید همین قدر طول بکشد. یعنی طی معارج الی الله به شرط رفتن، هزاران سال طول میکشد. البته بعضی گفته اند مراد از یوم در این آیه مشخصاً روز قیامت است نه مراحل صعود و در آن روز که به حساب ما پنجاه هزار سال است ملانکه و روح بسوی خدا عروج یا رجوع میکنند. در هر حال همانطور که گفتیم این آیه از مشکلات قرآن است. صدوق در کتاب توحیدش از امام سجاد(ع) روایت میکند که همانطور که مساجد در زمین خانه های خدا هستند و هرکس که بسوی آنها رود قصد خدا کرده، خداوند در آسمانها هم بقعه هایی دارد که ملانکه و روح بسوی آنها عروج میکنند تا قصد زیارت خدا کرده باشند. در برخی روایات هست که قیامت پنجاه موقف برای حسابرسی دارد که معطلی هر موقف هزار سال است و هر موقفی برای خودش قواعدی دارد. اما از پیامبر(ص) روایت است که گذر مؤمن از این مواقف کوتاه تر از خواندن یک نماز واجب است. در روایتی هم هست که بقدر یک نیم روز دنیا طول میکشد که اهل بهشت در بهشت وارد میگردند.

فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا (5)

پس صبور باش، با صبوری زیبا.

یعنی هزاران سال مسیر در پیش است چرا عجله میکنی؟ این آیه باید نصب العین آنهایی باشد که طریق الی الله را با شتاب میخواهند طی کنند و در آن بی صبرند و از مسیر لذت

نمیرند. مهم این است که ما با خدا باشیم. اول و وسط و آخر مسیر دیگر چه فرقی با هم دارد؟! اگر الان احساس نمیکنیم که خدا در کنار ماست پس در راه درست سلوک و صراط مستقیم الهی نیستیم لذا در راهی که میرویم تجدید نظر کنیم. صبر جمیل همین است که الان با خدا باشیم و هیچ احساس نارضایتی و شکوه ای در ما نباشد. وقتی اینطور بود در مسیر عروج هستیم. دیگر اول و وسط و آخر ندارد. مهم با هم بودن است چه در اول راه چه در میانه و چه در پایان راه. راه مهم نیست مع الله بودن مهم است. صبر جمیل یعنی فهم این مهم. کسی که صبر جمیل دارد حواسش پیش خدایی است که همیشه با اوست نه در بیرون که چه شد و چه نشد و چه خواهد شد. اصولاً دو چیز جاذب رحمت حق اند: یکی صبر و دیگر خاموشی. کسی که صبور است و زبان جز از خیر درکشیده، حسن حال و آرامش درون میابد.

إِنَّهُمْ يَرُونَهُ بَعِيداً (6) وَ نَرَاهُ قَرِيباً (7)

کافران قیامت (یا مسیر عروج بسوی خدا) را دور میپندارند، حال آنکه نزدیک است.

این آیه از آیات زیبای این سوره است. آری راه بسوی خدا قریب است و آسان است و بسی گوارا. البته اگر خدا همراه و راه نما باشد. طی این راه و آسان شدنش در گرو چیزهایی است که در صفحه بعد خواهد گفت و اصلاً سوره معارج ترتیب داده شده تا عروج آسان را در قالب صفات "مصلّین" به سالکین بیاموزد. چون معراج مؤمن، صلاة است. یعنی بال این عروج، نماز است. منتها نه هر نمازی. خواهد گفت چه نمازی.

يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ (8) وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ (9) وَ لَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً (10)

روزی که آسمان مانند فلزی گداخته شود. و کوه ها چون پنبه حلاجی، در هوا پراکنده شوند. و هیچ دوستی سراغی از دوست خویش نگیرد.

این آیات توصیفات بلیغ روز قیامت است. قیامت جایی از سیر بسوی خداست. در آنجا مسیر دو تا میشود و راه مؤمنین و کافرین به خدا از هم جدا میگردد. قیامت بواسطه یوم الفصل بودنش یک دوراهی در مسیر بسوی خداست. وقتی راه مؤمنین از کافرین جدا شد، مؤمنین

بسوی بهشت خدا میروند و کافرین عازم جهنم او میشوند. اینها در "جنتی" متنعم اند و مسیرشان را ادامه میدهند و آنها طعم "عذابی" را میچشند. مهل، سنگ و فلز گداخته است و عهن پنبه رنگینی که در اثر کمان حلاجی به هوا برخواست. خلاصه آنکه در آنروز همه چیز منهدم و چون تکه های مذاب در فضای هستی سرگردان میشود. چنانکه هستی در آغاز و پس از انفجار بزرگ میلیاردها سال چنین بود تا کم کم امکان حیات در بعضی نقاط آن شکل گرفت. در روز قیامت باز همه چیز به صورت اولیه خویش باز میگردد و فقط ماده ای در هم از آن میماند تا خمیرمایه خلقتی جدید باشد.

عبارت "لا یسال حمیم حمیما" نیز به همان انفصال و جدایی اجزای هستی از هم دلالت دارد تا رشته ها همه پنبه شود و خداوند لحاف نویی از آن برسازد.

يُبْصِرُونَهُمْ يَوْمَ الْمُجْرِمِ لَوْ يُفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بَيْنِيهِ (11) وَ صَاحِبَتِهِ وَ أُخِيهِ (12) وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ (13) وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنْجِيهِ (14) كَلَّا

آنها را به یکدیگر نشان میدهند (یعنی همه کسانی که در اینجا با هم دوست و حمیم بوده اند، در موطن قیامت یکدیگر را میبینند و میشناسند، اما هرکس آنچنان مشغول هول قیامت است که نمیتواند کاری برای کسی کند)، بزه کار آرزو میکند که کاش بتواند برای نجات از عذاب آن روز فرزندان و مصاحب(همسر، دوست) و برادر و خاندان حمایتگرش را فدا کند. بلکه هرکه در زمین است را، تا او را نجات دهد. (اما نمیشود).

امیر مومنان(ع) فرمود در آنروز مجرم حاضر است فرزندان را بجای او به آتش افکنند اما چنین چیزی امکان ندارد.

إِنَّهَا لَطَى (15) نَزَاعَةً لِّلشَّوْىِ (16) تَدْعُو مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى (17) وَ جَمَعَ فَأُوَعَى (18)

نمیشود و آتش قیامت زبانه میکشد. پوست را بر میکند. هرکه را به خدا پشت کرده و از ایمان رخ برتافته، مال اندوخته و پنهان کرده، بسوی خود میخواند.

این آیات دلیل سوختن آدمیان در قیامت را دو چیز میدانند: یکی ادبار و تولی، و دیگر جمع و ایعاء. هر وقت کسی به خدا و رسول خدا و کتاب خدا پشت کرد و خواست هرطور که دوست دارد زندگی کند، در آغاز راهی است که انتهایش آتش است. هر وقت کسی بجای اطعام، لثیمانه از طعام لذت برد و بجای بذل نعمات خدا، بخیلانه، در پی انبار کردن برای خویش بود در آغاز راهی است که انتهایش سوختن است. پناه بر خدا! در سوره های مکی بر ایمان و انفاق تاکید بسیار شده است. گویا اگر ملزومات آنها رعایت شوند برای سعادت کافی و وفای اند. مقصود از ملزومات آنها خلوص نیت و ثبات قدم است. وقتی کسی واقعا و با خلوص به خدا و رسولش ایمان آورد به امر خدا به وقتش شمشیر بدست میگیرد و جان خود را برای دین خدا به امر رسول خدا فدا میکند. این حال و این ثبات قدم باید در او باشد گرچه جنگی پیش نیاید. این است که رسول خدا(ص) فرمود هرکس برای خدا نجنگیده یا آرزوی جنگ نداشته باشد بر شعبه ای از نفاق مرده است. در روایتی از امام باقر(ع) نقل شده که "لظی" نام یکی از درکات جهنم است.

إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً (19) إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً (20) وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً (21)

انسان نوعاً کم ظرفیت است. چون به او بلایی رسد بی صبر است و جزع میکند. و چون به او نعمتی رسد بخیل است و دیگران را از آن منع میکند.

بهترین تحقیق را در کلمه "هلوع" جناب میرزا حسن مصطفوی در التحقيق فی کلمات القرآن الکریم که الحق بهترین کتاب در نوع خود است بیان نمود. ایشان فرموده هلوع یعنی گداصفت و سیری ناپذیر. اکثر مفسران آنرا حریص معنا نموده اند و برخی گفته اند دو آیه بعد یعنی جزوع و منوع تفسیر هلوع است. اینها صفت انسان غریزی است که تحت تعالیم انبیاء قرار نگرفته. اما وقتی که ایمان آورد و اطاعت کرد و تحت تعلیم قرار گرفت به انسان الهی بدل میگردد و این صفات غریزی ناپسند که فی الواقع صفات حیوانی است و برای بقاء حیوان در نهاد او نهاده شده از انسان رخت برمییندد یا تحت قیود عقل و شرع، مهار میگردد تا مانع بالندگی انسان الهی نگردد. یعنی خلقت انسان بگونه ای است که خصلتهای هلوع و

جزوع و منوع در او بالفعل است. اگر انسان، الهی شد این صفات در او مهار شده و بجایش سجایای اخلاقی مینشیند. این انسان الهی در آیه بعد به بارزترین ویژگی اش یعنی صلاة نام برده شده. در این آیات فی الواقع چهارصفت زشت برای اهل عذاب ذکر شده است: پشت کردن و دور شدن، جمع کردن و مال خود دانستن.

إِلَّا الْمُصَلِّينَ (22)

بجز مصلین.

یعنی تنها کسی که از هلع و جزع و منع رسته است کسی است که از مصلین است. این آیه نشان میدهد که نماز در تربیت روحی انسان بسیار موثر است و جز نمازگزاران به رشد و تعالی روحی نمیرسند. نماز در لغت به معنی مطلق توجه به خداوند است اما در شرایع آسمانی، اصطلاحی خاص است و به معنی عبادت مدام شرعی بکار میرود. عبادتی که باید در فواصل مشخصی یا به تعبیر قرآن کتاب موقوتی آنرا تکرار کرد. معمولاً ادیان الهی چند نوبت نماز در شبانه روز دارند بگونه ای که بخش مهمی از زندگی مؤمنین صرف بجا آوردن آن میشود و کاملاً فرق است بین زندگی نمازگزاران و بی نمازان. تعبیر به "مصلی" که اسم فاعل است خیلی با "الذین یصلون" یعنی کسانی که نماز میخوانند فرق دارد. در اسم فاعل استغراق در فعل و رنگ آنرا بخود گرفتن نهفته است. یعنی "مصلی" کسی است که دائم الصلاة است چنانکه آیه بعدی هم صریحاً همین را میگوید:

الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ (23)

آنان که بر نمازشان مداومت میورزند.

دوام، اتصال را میرساند یعنی نمازی را به نماز دیگر میرسانند و متصل میکنند. یعنی سعی شان این است که دائم در نماز باشند. با کمی تاویل و توسعه در معنا، یعنی دائم الحضورند؛ دائم الذکرند؛ چون کنه نماز ذکر خداست و خداوند به موسی (ع) فرمود "نماز را بپا دار برای یاد من" (طه: 14). مداومت بر نماز بی خواندن نوافل یومیه و نماز شب بعید است معنا

ص: 75

پیدا کند چنانچه روایات در این معنا صریح اند. خداوند توفیق دوام بر صلاة را نصیب ما کند. امام صادق(ع) فرمود در این آیات خداوند مؤمنین را به نام مصلّین نامیده تا ایشان را به برترین ویژگیشان نامیده باشد. امام کاظم(ع) فرمود این آیه اصحاب الخمسین که از زبده ترین شیعیان ما هستند را توصیف میکند. یعنی آنها که بیش از پنجاه رکعت در روز نماز میخوانند یعنی همه نوافل را میخوانند. امام رضا(ع) فرمود یعنی اگر نافله ای از آنها فوت شد، هنوز شبانه روز نگذشته آنرا قضا کرده اند.

وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ (24) لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ (25)

و در اموالشان سهم مشخصی برای محرومان و سائلان کنار میگذارند.

توجه بفرمایید که اینها و آنچه به مرور در آیات بعد خواهد آمد همه صفات مصلّین یعنی نمازگزاران واقعی است. راجع به حقوق مالی که شامل یک مسلمان میشود، حدود پنجاه آیه از انفاق نام برده، سی آیه از زکات نام برده، در حدود بیست بار لفظ اطعام آمده، در حدود پانزده آیه لفظ صدقه آمده و چهار بار لفظ فدیة آمده و یکجا هم صحبت از خمس کرده. یکجا هم لفظ كفارة آمده. توجه بفرمایید که اینها شعب و ابواب جدا از هم نیستند كفارة و خمس و فدیة و صدقه و اطعام و زکات همگی مصادیقی از همان انفاق اند. منتها گاهی انفاق واجب است یعنی حد مشخصی دارد و نپرداختن آن موجب فسق و - اگر عمدی باشد - خروج از اسلام است و گاهی مستحب است که حد مشخصی ندارد و خود فرد باید بدور از افراط و تفریط بدان اقدام کند و ترکش ترک فضیلت و بی توفیقی است نه اینکه موجب فسق و کفر باشد. به نظر میاید که حق معلوم که تنها در این آیه آمده نوعی از انفاق مستحب باشد که آدمی بر خود فرض میکند مثلا یک بیستم از عایدی اش را در راه خدا خرج کند و به محرومین و سائلین بدهد. حالا سوال این است که اگر کسی چنین قراری با خودش گذاشت آیا این نوع انفاق میتواند بخشی از خمس یا زکات او محسوب شود؟ برای مصرف خمس، خداوند فرموده: در راه خدا و رسول و اقرباء و یتیمان و مساکین و ابن سبیل صرف شود (انفال: 41). که شاید تعیین بعضی از مصادیق باشد و توقیفیت نداشته باشد. برای مصرف

زکات، خداوند فرموده: برای فقراء و مساکین و جمع کنندگان زکات و جلب قلوب به اسلام و زندانیان و مقروضین و در راه خدا و برای ابن سبیل خرج شود (توبه: 60). گویا این آیات در مقام بیان واضح ترین مصادیق اند نه انحصار و نه حصر. بخصوص الفاظی مثل سبیل الله در آنها دایره مصداق را گسترش بسیار میدهد و دست مؤمنین را باز میگذارد تا هر جا قصد خدایی میکنند، بذل کنند. پس استبعادی ندارد که حق معلومی که قبلا به سائل و محروم یا سبیل الله (بدلیل تنقیح مناط) پرداخت شده کفایت از خمس یا حتی زکات کند.

پس خط کشیدن و جدا کردن حقوق مالی اسلامی و تفکیک کردن کامل موارد مصرف آنها از هم به نظر میاید که قابل تامل باشد و الله عالم. این راجع به موارد مصرف؛ اما راجع به موارد تامین و تعلق آنها مثلا زکات واجب در این زمان فقط منحصر به موارد زمان رسول خداست یا خیر؟ به نظر میاید که انحصار آنها با تمسک به اخبار عملا باعث تخصیص کتاب خدا با اخبار گشته و آن نه عدد چیزی که رسول خدا(ص) بر آنها زکات بست یعنی گندم، جو، کشمش، خرما، گاو، گوسفند، شتر، طلا و نقره اهم دارایی های آن زمان بوده لذا باید زکات به دارایی های این زمان معطوف گردد که مثلا بجای شتر اتومبیل است. انحصار زکات به آن نه قلم عملا باعث تعطیلی حکم زکات در جامعه امروز شده و اصلی قرآنی متروک گشته. راجع به خمس هم از آیه شریفه بر میاید که راجع به غنم است یعنی درآمد سرشار، به همین دلیل بجای زکات - که معمولا توسط طبقه متوسط کشاورز و دامدار پرداخت میشود و حدود یک چلهم تا یک بیستم و حداکثر تا یک دهم است - یک پنجم است. و بیشتر از زکات است چون اختصاص به طبقه ثروتمند دارد که اصحاب غنم مدام اند یا مربوط به کسی است که دفعتا به غنمی رسیده. توجه بفرمایید. البته بحث خمس در روایات شیعه اضطراب عجیبی دارد که اینجانب در کتاب "فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام" که یک دوره فقه استدلالی است، در فصل خمس مفصلا معروض داشته ام. اما اینجا از دید تفسیری به مساله نگاه کرده ام.

نتیجه اینکه قرآن داعی به انفاق است و هر طور انفاق محقق شود و برای خدا باشد و دلی را شاد کند ماجور است و مکفی. بیش از این از قرآن بر نمیاید. مواردی که در روایات برای

مصرف انفاقات ذکر شده اند میتوانند مصادیق باشند نه موافقت؛ گرچه عمل به آنها موافق احتیاط عقلی برای برائت ذمه است.

به آیه شریفه بازگردیم: سائل به معنی کسی است که حاجتش را بیان میکند. امام سجاد(ع) میفرماید حق السائل ان تعطیه یعنی اگر کسی چیزی خواست به او بده! و دست رد تا میشود بر سینه کسی مزن. مطابق آیه شریفه همین که کسی چیزی از انسان میخواهد، محق میشود و باید از آن حق معلوم که در مال آدم مشخص است و باید ماهانه خرج شود حاجتش را روا کرد. کاش این آیه زودتر دانسته بودیم! پس سائل گدا نیست و خیلی مفهومی وسیع است: گاهی زن و بچه و والد آدم از آدم چیزی میخواهد. محروم یعنی آنان که از رفاه عمومی جامعه جا مانده اند. یعنی قشر ضعیف و زحمتکش. باید سهمی از مال مؤمن، دائماً بسوی ایشان سر ریز شود. خواست خدا این است. توجه بفرمایید که اینها شعر و قصه و دلنوشته نیست؛ شریعت الهی است که دارد بیان میشود. رضای خدا و نجات آخرت در اینهاست.

امام صادق(ع) فرمود حق معلوم غیر از زکات واجب است و شخص بر حسب طاقت و سعه خویش آنرا برای خود مشخص میکند و میتواند هر روز یا هر جمعه یا هر ماه مصرفش کند. کم یا زیاد بودن آن مهم نیست ولی تداوم بر آن مهم است. امام سجاد(ع) فرمود میتواند با آن صله رحم کند یا مهمانش را گرمی دارد یا به برادر دینی اش ببخشد یا به فامیلش کمک کند یا به کسی که محروم کرده بدهد یا به دشمنش صدقه دهد. توجه بفرمایید که حدیث مفهوم سائل و محروم را خیلی توسعه داده و حتی بعضی جاها تبدیل نموده است. امام صادق(ع) فرمود محروم کسی است که شغلی دارد اما شغلش کفافش را به سختی میدهد. رسول خدا(ص) فرمود سائل حقی دارد گرچه وضعش خوب باشد.

وَ الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ (26) وَ الَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ (27) إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ (28)

همانها که روز قیامت را (عملا با رعایت دین) تصدیق میکنند. همانها که از عذاب پروردگارشان بیمناکند. چون عذاب خدا چیزی نیست که بتوان از آن احساس ایمنی کرد.

متأسفانه صفت خوف که باید در کنار صفت رجاء در قلبهای ما همیشه نشسته باشد، امروزه نایاب شده است. تا میخواهی از عذاب بگویی گوشها بسته است و مردم می‌رنند. انگار خوف برای روزگار صدر اسلام لازم بود و امروز دیگر لازم نیست و مردم را مایوس میکند و باید فقط از رجاء گفت و امید داد. اگر اینچنین درست بود قرآن هم همین راه را میرفت. خدایا به دل ما نصیبی از خوف مرحمت فرما که در رجای محض به عاطلی خوگرفته ایم. یکی از عللی که امروزه خوف از میان متدینین چه رسد به مردم عادی رخت بر بسته این است که عبادت کم شده. استاد سراسر نور و سرور ما جناب آقای بهجت (ره) میفرمود در آنروز که من جوان بودم در نجف مردم اهل عبادت بودند یکبار در ماه مبارک رمضان در حرم حضرت امیر(ع) کسی شمرده بوده و دیده بوده چند ده نفر در قنوت نماز وتر دعای ابوحمزه میخوانند. ابوحمزه دعای مطولی است و این کار از عباد برمیآید. آقای بهجت میفرمود هرچه زمان میگذرد این چیزها کمتر دیده میشود. اگر کسی بدنبال خوف است باید عبادتش را بیشتر کند. اگر خوف ندارد اهل عبادت نیست. رزقنا الله و ایاکم انشا الله.

وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ (29) إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ (30) فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ (31)

همانها که در روابط جنسی خود پاکدامن اند. و فقط با همسران و کنیزان خود رابطه زناشویی دارند و از این بابت سرزنشی متوجه آنها نیست. و هرکس از این فراتر رود پس از تعدی کنندگان است.

پس اگر نمازگزاری، حتی پیشنمازی چشمش بدنبال ناموس مردم بود از مصلین نیست و تربیت الهی نیافته و از هلو عین است. تکلیف همسر مشخص است اما کنیز چیست که بارها ذکرش در قرآن آمده؟ ساختار اجتماعی آنروز عبارت بود از اشراف و خادمین اشراف. اشراف صاحبان قدرت و ثروت بودند. ریشه قدرت در حاکمیت بر قبیله و طایفه بود و ریشه ثروت در

زمین و دام. اصحاب قدرت و ثروت میتوانند با بسیج کردن کاروان به تجارت نیز دست زنند و بر ثروت خویش بیافزایند. اشراف به موازات ازدیاد قدرت و ثروت، سطح زندگی شان بالا میرفت و بالا رفتن سطح زندگی لازمه اش خانه ها و مزارع و باغات بزرگ بود. لاجرم نیاز به تعداد زیادی نیروی کار بودند تا به عنوان کارگر و مستخدم و نگاهبان در دستگاه آنها خدمت کنند. از طرف دیگر بدلیل انحصار نسبی ثروت در دست اشراف، توده مردم نوعاً فقیر و گرسنه بودند و لذا متقاضی این بودند که در دستگاه اشراف خدمت کنند تا هم زندگی شان بگذرد و هم تحت حمایت آنها قرار بگیرند. یعنی قسم اعظم مردم غلام و کنیز بودند و در سایه قدرت و ثروت اشراف زندگی میکردند و روزگار میگذراندند. و مناصب اشرافیت و نیز نوکری از پدر به فرزندان به ارث میرسید. یعنی کسی که پدرش نوکر کسی بود خودش هم اگر میخواست این فرصت در اختیارش بود تا در همان خانه ای که زاده شده و به اصلاح خانه زاد بوده شغل پدر را ادامه دهد. البته بسیاری از این نوکران حکم مباشر و مشاور را داشتند نه کارگر ساده. البته اصراری نبود و پسر اگر میخواست میتواند شغل پدر را ادامه ندهد و به کسبهای آزاد چون سربازی و صنعتگری بپردازد اما آن کسبها هم معمولاً به ارث میرسید و غریبه ها را در آن راه نمیدادند. از میان زنانی که مستخدم خانه ارباب بودند اگر بخت با یکی جور میشد و مورد توجه ارباب قرار میگرفت، به ازدواج ارباب در میآمد و کنیز ارباب میشد. بخصوص وقتی همسر اصلی ارباب از دنیا رفته بود یا ناتوان و عقیم شده بود. کنیز در عین نکاح با ارباب به همسر اصلی او نیز خدمت میکرد و به نوعی مستخدم خاص او میشد. اگر بچه ای از این کنیزان بدنیا میامد دیگر نام کنیز بر او اطلاق نشده بلکه او را ام ولد یعنی مادر بچه ها مینامیدند و اجر و قرب او بیشتر میشد. اکثر امامان (ع) فرزندان همین کنیزها بودند. پس کنیزی بهره بری جنسی از کسی نبود بلکه اجر و قرب دادن به مستخدمی خدوم و تغییر طبقه اجتماعی او بود. توجه بفرمایید که همانطور که امروزه مردم در به در بدنبال شغل میگردند در آنروز هم بدنبال اربابی میگشتند تا زیر سایه او زندگی کنند. امروزه اگر صاحب کارخانه ای حقوق اندکی به کارگران میدهد و برایش مهم نیست آنها چگونه زندگی میکنند، در گذشته اربابها معمولاً خانه و پول و زن برای نوکر مهیا میکردند و او را چون عضوی از خانواده

خود میدانستند و با خود سر یک سفره مینشانند. نظام ارباب رعیتی نوعی نظام محافظت و تامین از جامعه آنروز بوده و شاید خیلی بیشتر از نظام مدرن که پنجاه سال بیشتر نیست در این مرز و بوم شایع شده، افراد جامعه را مورد حمایت قرار میداده. نظام مدرن چه با گرایش سرمایه داری و چه با گرایش کمونیستی آن آیا توانسته محرومیت را ریشه کن کند؟ معلوم نیست ما به جلو حرکت کرده ایم یا به عقب. البته آنچه رخ داده غیر قابل اجتناب بوده چون جامعه آنقدر متکثر شده و قشر متوسط آن که نه ارباب بود و نه رعیت، آنقدر بزرگ شد که قهرا نظام اجتماعی جدیدی باید متولد میشد و شد. در این نظام اجتماعی جدید دیگر مستخدمینی با کارکرد کنیز یا غلام معنا و مفهوم ندارند چنانکه چیزی بنام برده دیگر معنا ندارد. البته توجه بفرمایید که غلام و کنیز که در قرآن با عبارات عبد و امة آمده غیر از برده است که با عبارت رقه آمده است. برده در اصل اسیر جنگی بوده که بجای اینکه آزادش کنند تا باز به جنگ اسلام برگردد یا محبوسش کنند که برای جامعه هزینه بر باشد یا بکشندش که غیر انسانی است، محکومش میکردند که مثل نوکران در خانه اشراف خدمت کند و تحت تکفل آنها قرار بگیرد تا سر سفره آنها بنشیند و مثل یکی از اعضاء خانواده با آنها سلوک کند و با اسلام آشنا شود. به مناسبتهای مختلف هم آنها را آزاد میکردند که البته اکثر آنها ترجیح میدادند در خانه اربابشان بمانند و به غلامی پذیرفته شوند چون همانطور که معروض شد معیشتی در آنروز جز از این طریق متصور نبود یا بسیار سخت بود. پس بردگی نوکری اجباری بود برای مدتی، که البته پس از پایان آن، برده آزاد شده درخواست ماندن و ادامه خدمت را میکرد. خیلی از این برده ها از مشاوران و مباحثران و وزیران بزرگ در جامعه اسلامی گشته اند اما در عین حال ربط خود را به خانواده ای که روزی تحت حمایت و کفالت آنها بوده اند حفظ میکردند. این توضیحات لازم است چون فهم امثال این آیات بی اطلاع از فرهنگ اجتماعی آن عصر ممکن نیست.

برگردیم به آیه شریفه: پیوند زناشویی با همسر و کنیز مجاز است و عفاف محسوب میگردد و تجاوز از آن دو، تعدی است. از روشنترین مصادیق تجاوز از حد الهی و تعدی، زناست. زنا در تمام ادیان گناه کبیره است. روایاتی که علل الشرایع را بیان میکنند نوعاً گفته اند که حرمت زنا

بدلیل خیانتی است که ملازم آن است و نیز بدلیل پنهانی بودن آن و عدم تعهد در آن و سیاه بختی است که از آن حاصل میشود. اگر هم بچه ای بوجود آید وزر و وبال و ظلم است.

نه تنها زنا بلکه پنهانی دوست شدن با زنان چه مقدمه زنا باشد چه نباشد بخودی خود در قرآن نهی شده و سفارش شده کسی را به همسری مگیرید که اهل دوست شدن با کسی بوده باشد: *مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّحِدَاتٍ أَخْدَانٍ* [سوره النساء: 25]

کلینی از امام صادق(ع) روایت میکند که این آیه راجع به غضب بصر و مراقبت از چشم نیز هست.

کلینی از امام صادق(ع) روایت میکند که متعه جایز است و نوعی ازدواج است بدون اینکه ارث برد؛ اما جز با عقیقه امینه جایز نیست. یعنی با کسی که زناکار و دوست گیر است و کسی که اگر فرصت پیدا کند مال تو را میبرد تزویج موقت مکن. حقیر گویم اولی شبیه به زناست و دومی عین حماقت.

در روایتی از امام صادق(ع) میپرسند استمنا به چه دلیل کار ناپسندی است؟ امام میفرماید بدلیل این آیه.

وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ (32)

همانها که امانتدارند و به عهدی که بسته اند وفا میکنند.

مصادیق امانتداری اینهاست: مراعات بیت المال را کردن، حرفی را که در مجلسی گفته میشود بیرون مجلس فاش نکردن، اسراری را که باعث لطمه به جامعه میشود فاش نکردن، اسرار مریض یا موکل یا ارباب رجوع را حفظ نمودن، جنسی را که برای فروش در اختیار ما قرار میدهند درست عرضه کردن، مراعات کارفرما را کردن و شغلی را که در اختیار ما نهاده امانت دانستن، مراعات کارگر را کردن و او را امانت خدا در دست خود دانستن، همسر خود و فرزند خود را امانتی دانستن که باید رعایت شوند و درست تربیت شوند، جوان مردم را امانتی دانستن که باید دقت کرد به او چه آموخته میشود. رفیق خود را امانت خدا دانستن و دقت کردن به اینکه او را به چه دعوت میکنیم، ...

همچنین: پول مردم را که بدست ما داده اند تا با آن کار کنیم امانت بدانیم و اختلاس نکنیم، مقامی را به ما سپرده اند امانت خدا بدانیم تا حقی را برنشانیم و زخمی از کسی مرهم نهمیم، زور بازوی خود را امانت خدا بدانیم و در جهت خدمت صرف کنیم، نفت و آب و گاز و منابع طبیعی را امانتی بدانیم که باید در جهت خلق ثروت و استعمار زمین یعنی عمران آن بکار بریم و برای نسلهای بعد نگه داریم، و در نهایت روح خود را امانت الهی بدانیم که باید نسبت به وقتی که برای تعالی آن در اختیار داشته ایم پاسخگو باشیم.

اما اصلی ترین امانت که خداوند بر آسمانها و زمین و کوه ها عرضه کرد اما از پذیرش آن امتناع کردند و انسان نادانسته و عجولانه، بی آنکه بداند تبعاتش چیست آنرا پذیرفت، ولایت و خلافت الهیه است. آیا حق آنرا پاس میداریم؟ پاس داشت این امانت به رعایت بندگی و پرهیز از خودرایی و خودخواهی و هوای نفس است.

روایتی عجیب و تامل برانگیز است که علی بن ابیطالب نوجوانی در خانه محمد(ص) بود که ایشان به پیامبری مبعوث گشت. پیامبر(ص) هرگز ایشان را به دینش دعوت نکرد تا اینکه دید روزی علی(ع) خودش آمده و پشت سر ایشان نماز میخوانده و خودش به اسلام گراییده. در آن زمان فقط محمد(ص) و خدیجه مسلمان بودند. علی(ع) گفت چرا مرا به دینت دعوت نکردی؟ پیامبر(ص) فرمود چون امانت عمویم ابوطالب در خانه ما بودی. یعنی دعوت ایشان بی اذن ابوطالب را نوعی خیانت در امانت میدانستند. خودتان را جای ابوطالب بگذارید که پسرش را به محمد(ص) سپرده و مطلع شود محمد مدعی پیغمبری شده و پسر او را هم بدین خودش درآورده. یعنی رعایت امانت را محمد(ص) حتی از دعوت به دین مهم تر میدانست. بی جهت نیست که او را محمد امین لقب داده بودند.

این راجع به امانتداری؛ اما وفای به عهد که آنهم اگر نماز آدم واقعی باشد، آدم را بسوی سوق میدهد مثالهای بسیاری دارد منجمله دبه نکردن در معامله، بر سر بیعت خود با حاکم عادل ماندن، به سوگندنامه شغلی خود مو به مو وفادار ماندن، وفا دار بودن به همسر و خیانت نکردن به او، تعهدات قرارداد را در زمان درست عمل کردن، و سرانجام به میثاق الهی

که از حین خلقت انسان در عالم ذر در نهاد او نهاده شده وفادار بودن، یعنی خدا را رب خود دانستن و در بندگی کوتاهی نکردن.

آری، رعایت عهد نسبت به همه باید باشد حتی اگر آدم با کافری عهد بست باید به آن عمل کند.

وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ (33)

همانها که در وقت لازم به ادای شهادت قیام میکنند.

اگر کسی شهادتی را تحمل کرد، یعنی شاهد ماجرابی بود، در وقتی که احقاق حق منوط به ادای شهادت اوست یا ذی حق بخواهد، باید در محکمه حاضر شود و آنچه شاهدش بوده را بگوید. ادای شهادت واجب و کتمان آن از گناهان کبیره است. متأسفانه به این مطلب هم امروزه کم توجهی میشود و به بهانه های مختلف مؤمنین کم ایمان از ادای شهادت خود داری میکنند. مثلاً میگویند به من چه ربطی دارد یا من دنبال درد سر نمیگردم یا نمیدانم ته اش چه میشود یا میگوید برایم دشمن درست میشود. در حالیکه باید شهادت را کتمان نکرده بلکه قیام به ادای آن کرد. لفظ قیام هم نشان میدهد که باید پای این قضیه ایستاد. البته لازم نیست برای ادای شهادت حتما دادگاه اقامه شود و همینکه از آدم پرسند و او بداند و کتمان کردنش باعث ضرر دیگران شود لازم است علمش را بیان کند. البته مقصود از علمی که باید بیانش کرد حس است نه حدس. یعنی شاهد باید همانچه را دیده و خودش با گوشش شنیده بیان کند نه اینکه حدس و نظر و اجتهادش را از قضیه بگوید و به اصلاح بخواهد جانبداری کند و بگوید حق با کیست یعنی حکم کند. یعنی باید شاهد باشد نه قاضی.

وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ (34)

همان کسانی که بر نمازهایشان محافظت میکنند.

یعنی سعی میکنند آنها را در اول وقت و با حضور قلب و اگر شد به جماعت بجا آورند. چون اصل تشریح صلاة به جماعت و در مسجد و در اول وقت بوده متنها این خصوصیات واجب

نشده تا امر بر مسلمین دشوار نشود. برخی گفته اند مداومت بر نماز که پیشتر آمد مربوط به کالبد نماز است و محافظت بر نماز که در این آیه آمده مربوط به جان نماز. به زعم حقیر دوام نماز کثرت اشتغال به آن است یعنی کمیت؛ و حفظ نماز رعایت حضور قلب در آن و در زمان و مکان فضیلت بجا آوردنش یعنی کیفیت. امام رضا(ع) فرمود مقصود این آیه نماز اول وقت است و کسی که نماز را بی عذری چون مریضی یا کهنسالی یا مسافر بودن به تعویق اندازد، چیزی که از دنیایش از دست می‌دهد بیش از چیزی است که بدست می‌آورد چه رسد به آخرت.

أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُّكْرَمُونَ (35)

این مصلّین با این صفاتی که بیان شد در باغهای بهشتی گرامی داشته میشوند.

این غایت مصلّین است. خداوند با کرمش با آنها رفتار خواهد کرد.

فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلِكَ مُهْطِعِينَ (36) عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ (37) أَيْطَمَعُ كُلُّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ أَنْ يَدْخُلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ (38) كَلَّا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ (39)

کافران را چه میشود که می‌آیند و متعجبانه تو را مینگرند؟! در اطرافت گروه گروه جمع میشوند؟!!

آیا طمع بهشت دارند؟! هرگز! ما آنها را بگونه ای خلق کرده ایم که خودشان میدانند.

طبق روایات تاریخی پس از اینکه پیامبر(ص) دعوت خویش را علنی ساخت بعضی روزها میرفت و در مسجد الحرام مینشست و قرآن میخواند تا قرآن را بگوش دیگران برساند. کافران دور ایشان جمع میشدند و با تعجب و انکار، تماشای این صحنه بودند. وقتی هم رسول خدا(ص) به آیات بهشت میرسید با تمسخر میگفتند بهشتی که میگوی اگر واقعی باشد حق ماست نه پابرهنه‌هایی که به تو ایمان آورده اند. خداوند در این آیات ضمن توصیف این صحنه‌ها، به کافران طعنه میزند که بهشت مال بهشتیان است. اما اینکه میفرماید اینها بهشتی نیستند چون خلقتشان بگونه ای است که خودشان هم با کنکاش در خود ملتفت میشوند؛ مقصود چیست؟ یکی از گریزهای معرفتی این سوره همینجاست و به نظر می‌آید

عمدا سر بسته بیان شده، چون موضع تهدید و تحقیر است و سر بسته و به کنایه گفتن در این موضع نکوست. عین موقعی که روی شخص گردن کلفتی را می‌خواهیم کم کنیم، در اینجا بدون تفصیل و تشریح، کنایه ای می‌زنیم که تو که پیشتر فلان کار را کردی اینجا گردن کلفتی مکن. این آیه هم چنین مقامی دارد. بعضی گفته اند کنایه است به اینکه ما شما را از نطفه ای ناچیز خلق کردیم پس طمع ورود به بهشت در حالیکه کافر هستید را نداشته باشید. این سخن با آنکه در جای خود صحیح است، به نظر نمی‌آید که مقصود آیه بوده باشد چون مؤمنین را هم از نطفه ای خلق کرده. اگر آیه را اینطور معنا کنیم باید بگوییم هرکس از نطفه خلق شده اقتضای وجودش جهنم است الا ما خرج بالدلیل. یعنی انسان ذاتا و فطرتا جهنمی است که حرف گزافی است. پس آیه نمیتواند متضمن چنین معنایی باشد. لذا معروض میداریم که ممکن است این آیه تعریض به طینت داشته باشد. طینت خمیر مایه روح انسان است که در حین خلقت ارواح، بسیار قبل تر از حلول روح در یک جنین برای طی عالم ابدان، از آن ساخته شده است. البته اینکه چرا طینت یک نفر علین بیشتری دارد و در نتیجه به بهشت و اعمال بهشتی بیشتر مایل است و طینت نفر دیگر سجدین بیشتری دارد و در نتیجه تمالیش به بهشت و اعمال بهشتی کمتر است مربوط به عوالم پیش از ارواح است. انسان طبق آنچه روایات بسیار می‌گویند در عالم اظلال خلق شده و خلقتش بگونه ای است که از همان بدو خلق شدن مختار است و سنت خدا بگونه ای است که از همان وقت امتحانش میکنند. انسان پس از طی امتحانات بندگی و عرضه معرفت الله به او و اقرارگیری به عهد الست که او بنده است و خدا مولا، وارد عالم اشباح میشود. و پس از طی عالم اشباح برای ورود به عالم ارواح، روحی برایش می‌سازند. یعنی اصل وجود انسان روحش نیست بلکه چیزی باطن تر از روح است و روح هم کالبد و محملی برای آن ذره است. اصل وجود انسان آن ذره است به همین دلیل به آن عوالم، عوالم ذر گویند. در هر حال روح از ترکیبی از علین و سجدین ساخته شده. علین خاک بهشت است و سجدین خاک جهنم. پس از طی آزمونهای عالم ارواح و تعالی یا تنزل روح، و در نتیجه فزونی علین یا سجدین در او، روح در بدنی دمیده میشود تا مرحله عالم ابدان را طی کند. روحی که هزاران سال عصیان کرده و وجودش پر از

سجین است، قبول هدایت و حرکت بسوی ایمان برایش سخت تر است نه اینکه ناممکن باشد و او مجبور! در مقابل روحی که تا این مرحله سعی در بندگی کرده و خود را به رب خویش نزدیک نموده، اینجا هم که ایمان توسط نبی به او عرضه میشود توفیق بیشتری برای ایمان دارد و به نوعی نصرت میشود و به هدایت نزدیکتر است و دلش برای پیام انبیاء انشراح دارد، باز نه اینکه مجبور باشد. توجّه بفرمایید! حالا خداوند در این آیه باطن کفار را مخاطب قرار داده و میگوید شما با این سابقه کفر که تا کنون در عوالم قبل داشته اید و اینجا هم در حال تکرارش هستید، طمع خوشبختی و رضوان الهی را دارید؟! کلا. یعنی خیلی خیلی بعید است. خمیر مایه شما بدلیل عصیانهای مکرر، به سنت اعدام و خلقهای متوالی چنان تغییر یافته که گوش شنوایی برای شما نمانده. شاهد بر این تفسیر سیاق آیات بعد است که البته رگه هایی از امید هم در آن است و میگوید اگر به ما التجاء کنید و از جلد خویش بیرون آید خدا میتواند گذشته سیاه شما را به نور هدایت روشن کند و طین و طینت شما را دگرگون نماید و انسانی دیگر شوید. قبلا که بسیار اشتباه کردید این بار در این عالم به ندای الهی که توسط رسولش بلند شده گوش جان بسپارید و به ربوبیت من گردن نهید تا وجودتان را تبدیل به وجودی دیگر کنم و لایق بندگی و بهشت من شوید:

فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ (40) عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْرًا مِنْهُمْ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (41)

پس قسم به پروردگار مشرق و مغرب که ما قادریم، که امثال شما را تغییر دهیم و بهتر سازیم و قدرت ما را چیزی مانع نتوان بود.

مشرق و مغرب به گمان بنده به دنیا و آخرت یا دنیاهای پیشین که قبلا انسان از سر گذرانده و دنیاهایی که پیش رو دارد تاویل میشود و این تاویل در اینجا موجه مینماید و مطابقت با سیاق و روایات دارد.

فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ (42)

(پس از این همه مواعظ و عدم پذیرش) ای پیامبر کافران را واگذار تا خود را در باطل غرق کنند و به بازی مشغول باشند تا به روز عذاب که وعده داده شده برسند.

این آیه از این نظر مهم است که دو مفهوم خوض و لعب در آن بیان شده، چیزی که ما هم چون مؤمن کامل نیستیم به نوعی به آن دچاریم و شاید اگر کمی بخود آیم بتوانیم خود را از باتلاق آن خارج کنیم. خوض یعنی فرورفتن در چیزی. بعضی گفته اند فرورفتن در باطل. اما خوض یعنی مطلق فرورفتن. فرورفتن بخودی خود باطل است لازم نیست کسی در باطل فرورود. در حق هم اگر آدم خوض کند کار باطلی انجام داده و شر خلق میکند. توجه بفرمایید! هر وقت تعامل انسان با چیزها به نحوی بود که داشت انسان را غرق میکرد بدانند که خوض پیش آمده و خوض مثل باتلاقی آدم را فرو و فروتر میبرد و از خداوند که راه بسوی او همراه با پرواز و آزادی است در حال دور شدن است. مثالهای خوض: تجسس کردن در زندگی دیگران، دنبال کردن سناریوی زندگی هنرپیشه ها و مشاهیر، به سایتهای خبری بیش از حد و به عنوان یک اعتیاد سرکشیدن، اعتیاد به رمان و فیلم و موسیقی، مهمانی ها و شب نشینی های طولانی، هاردینگ یعنی علاقه به جمع آوری چیزهایی که فایده خاصی ندارد مثلا عکس و فیلم و موسیقی و تمبر، علاقه مندی بیش از حد به یک ورزش بیش از فایده ای که برای سلامتی دارد، غیبت از مردم و تهمت به آنها، دخالت بیجا در جزئیات سیاست، وقت گذرانی با رفقای که چیزی به آدم اضافه نمیکنند، توجه بیش از حد به اینکه چه خورم صیف و چه پوشم شتا، توجه زیاد به تزیینات زندگی، اشتغال به علمی که نفع دنیوی و اخروی ندارد، حرص در دانستن همه چیز و جمع آوری اطلاعات راجع به همه چیز، پرداختن به جزئیات و حواشی امور بگونه ای که اصل از دست برود، بیش از حد مشغول بودن به خود و اینکه چه کسانی ما را قبول دارند و چه کسانی ندارند، مشغولیت به دیگران که چه فکر میکنند و چه میکنند و چه عیوبی دارند، لذت پرستی حتی لذت طلبی افراطی، برنامه ریزی بیش از حد و اعتماد به تدبیر خویش، بیش از نیاز درس خواندن و کار کردن و ورزش کردن، بیش از نیاز به نظم فیزیکی بهاء دادن، دنبال اثبات حقانیت خود بودن و رضای مخلوق را خیلی مهم دانستن، توجه بیش از حد و وسواس گونه به بهداشت، وقت گذاشتن بیش از نیاز

برای آشنایی تا دیگران به به بگویند، بسیاری از اقسام هنر، وقت گذاشتن بیش از حد برای حیوانات بطوریکه به سگ بازی و میمون بازی و کبوتربازی ختم شود، شکار و کوهنوردی و طبیعت گردی افراطی و بی فایده و از روی عادت، و غیره و غیره که اکثر زندگی ما را در بر گرفته و هرکسی را به نحوی مشغول نموده است و اکثر آنها از صرف لغو خارج شده و شکل لعب به معنای بازی بخود گرفته است. لغو اگر طولانی شود و به شکل اعتیاد درآید و سرگرمی غالب انسان شود لعب نامیده میشود و نجات از آن خیلی سخت است. اگر دقت بفرمایید اکثر زندگی ما به همین خوض و لعب ها میگردد. انشا الله عنایت خدا به تدریج ما را دریابد و مبدا میل ما عوض شود و ایام ما در اعمال صالحی که نصب العین سابقین است صرف شود و از این صفات که ریشه اش در کفر و ثمره اش کفران است دور شویم. نه اینکه ما را در خوض و لعب رها کنند تا روز عذاب ما در رسد.

يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَانَهُمْ إِلَى نُصْبٍ يُوفُضُونَ (43)

روزی که به سرعت از قبرها برخیزند گویا بسوی علمهایی میشتابند.

نُصْب، علمها و استوانه هایی بود که در جاده ها برپا میکردند تا راه گم نشود. میگوید وقتی کافران از قبر برخیزند گیج اند، آنگاه نگاه میکنند و یک علامت در دور دست میبینند پس شروع میکنند بسوی آن رفتن. سپس علامت دیگری میبینند و بسوی آن میروند. همینطور نشانه به نشانه میروند و میروند تا از همه جا همگی در صحرای محشر جمع شوند. شاید هم بسوی علمها کشانده میشوند و خدا داند.

خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَلِكَ الْيَوْمَ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ (44)

با چشمانی از ترس به زیر افتاده، درحالیکه گرد ذلّت بر وجودشان نشسته. آری این همان روزی است که به آنها وعده میدادند.

سوره معارج وصف مصلّین است و ذکر تفاوت های آنها با بی توفیقان و فاسقان و کافران. ذکر تربیت الهی آنان که از غرایز انسان ناپخته چون حرص و بی صبری و بخل، ایشان را بلند کرده. در این سوره آنان را برای مداومت و محافظت بر نماز میستاید و ایشان را کریم و مشفق و عقیف و مرد و باوفا و امین میداند. بخلاف کافران که عمرشان در اباطیل و بچه بازیهای زندگی دنیوی تباه میشود و در آخرت سرافکنده خواهند بود. این سوره اینها را صفات متّین میداند: دوام حال و حضور مدام و ذکر کثیر، حق معلوم، تصدیق عملی قیامت، خوف، عفت، امانتداری، وفا به عهد، شهادت صدق، محافظت بر نماز و حضور قلب در آن.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این سوره یکی از چهار سوره قرآن است که با "انا" آغاز میشود. این سوره ها عبارتند از نوح و قدر و کوثر و فتح. این سوره تماما داستان کشمکش نوح است با قومش و تمرکز سوره روی صبر و استقامت نوح است در برابر لجاجت آنها. صحبت از هزار سال صبر است نه یکی دو سال. نصایح نوح حاوی نکاتی زیبا و کلیدی است و در پایان این نصایح اثر نمیکند و نوح ایشان را نفرین میکند و به طوفان هلاک میگردند. آدمهای کنونی از نسل مؤمنانی هستند که با نوح در کشتی بوده و از آن عذاب در امان ماندند؛ لذا نوح، پس از آدم، در حکم پدر دوم ماست. در این سوره دعوت به استغفار خیلی پر رنگ است و نقش استغفار را در نجات انسان بخوبی نشان میدهد. نهصد و پنجاه سال صبر و تلاش نوح در این یک و نیم صفحه خلاصه شده است و از این حیث، این سوره بینظیر است.

إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (1)

ما نوح را بسوی قومش فرستادیم که: قومت را انذار کن پیش از آنکه عذابی دردناک ایشان را دریابد.

این آیه نشان میدهد که در زمان نوح که تقریباً پنج هزار سال از هبوط آدم میگذشته، توده جامعه از مسیر درست انسانیت و بندگی خدا که سنت آدم(ع) و اوصیای او بوده، فاصله گرفته و به کفران و کفر گراییده و در نتیجه مستوجب عذاب استیصال شده بودند، پس خداوند نوح را در میان ایشان مبعوث کرد و نوح آنطور که از آیات قرآن برمیآید حدود هزارسال یعنی سی نسل، پیوسته ایشان را انذار نمود اما سودی نبخشید، پس به طوفان هلاک شدند. از شواهد باستان شناسی برمیآید که متوسط عمر مردم آنروزگار به اندازه ما و حتی کمی کمتر بوده است؛ پس طول عمر نوح در همان زمان نیز یک استثنا محسوب میشود و به نظر میآید که اصلی ترین معجزه نبوت او همین عمر درازش بوده است. برای

اینکه بدانیم نوح در چه بستری میزیسته لازم است به دوران آدم(ع) و نسلهای پس از او اشاره ای کنیم:

راجع به آدم و فرزندانش، پیش از بعثت نوح؛

تاریخ تمدن انسان در این کره خاکی به روایت اندیشه ی دینی از هبوط آدم که ابوالبشر است آغاز می شود. اینکه قبل از هبوط آدم و حوا، آدمیان یا شبه آدمیانی در زمین بوده باشند بعید نیست و یافته های انسان شناسی از وجود موجوداتی دوبا، آدم نما یا کاملاً آدم همچو ما در اعصاری بسیاری پیش تر از آنچه مربوط به نسل فعلی بشر (از آدم ابوالبشر) است خبر می دهد؛ به گونه ای که برای محقق تردیدناپذیر است که اگر بخواهیم آدم ابوالبشر را نخستین انسان بدانیم چاره ای نداریم جز آن که او را نخستین انسان نسل کنونی بدانیم. در برخی روایات اسلامی نیز پیشینه ی اعتراض ملائکه بر خدا حین خلقت آدم(ع) از آنجاست که قبل از آن موجوداتی در زمین بوده اند نسناس نام و بسیار خون ریز. شاهد دیگر بر وجود موجودات آدم گون، پیش از هبوط آدم ابوالبشر در زمین، بازمانده ی برخی قبائل بدوی است در غرب آفریقای میانی و نیز استرالیا، که نه تنها با فرهنگ همسایگان متمدن خویش هنوز نتوانسته اند رابطه ای برقرار کنند، بلکه حتی استخوان بندی آنان آنگونه با دیگر آدمیان متفاوت است که محققان در اطلاق لفظ «انسان» بر آنان در تردیدند. و شاید اینان بازمانده ی نسل های گذشته ای باشند که پیش از هبوط آدم ابوالبشر صدها هزار سال زیسته اند و دست آخر در آخرین عصر یخبندان منقرض گشته اند؛ و آنگاه آدم ابوالبشر به زمین هبوط کرده است و فرزندان او همه جا در زمین پراکنده گشته اند و تا به امروز در زمین غالب اند.

و این اتفاق (= هبوط) را حداکثر ده هزار سال قبل از میلاد مسیح یعنی دوازده هزار سال پیش باید انتظار داشت نه قبل تر از آن. زیرا آثار بجامانده از «تمدن» - لغتی که تنها نسبت به این نسل فعلی از آدمیان بکار می رود - از این تاریخ پیشتر نمی رود؛ و قبل از آن هر چه هست، زندگی حیوانی است نه تمدن بشری. منتها حیواناتی که دسته جمعی چون بوزینگان پیشرفته تر، در غارها می زایند و در دشت ها به گشتن و دریدن سایر حیوانات یا یکدیگر، مشغولند و نه چیزی بیشتر از این.

انسان غارنشین کمی کوتاه قدتر اما کمی عضلانی تر بوده است. بخصوص ماهیچه های گردن و کتفهایش آنقدر بزرگ بوده که حالتی کول مانند به او میداده. این انسان البته آتش را میشناخته و در حد اشارات و فریادها با هم قبیله هایش سخن میگفته، ابزارهای ابتدایی را از سنگ و استخوان میساخته و با آن شکار میکرده. زبان و خط و کشاورزی و دامداری و روستاسازی همگی مربوط به نسل ماست نه انسان غارنشین؛ و سبقه ای ده الی دوازده هزار ساله دارد.

و هبوط که لغتی کاملاً دینی است ظاهراً به معنی خروج است، خروجی که به همراه پائین افتادن و نزول است.

راجع به بهشتی که خداوند آدم و حوا را در آن جای داد و پس از خوردن از شجره ی ممنوعه از آن بیرونشان کرد و به زمین هبوطشان داد، مشهور است که بهشتی غیرزمینی، و نه روی این کره ی خاکی بوده است؛ و آیا همان بهشت خلد برین است که پس از قیامت به آن خواهیم رفت؟ ظاهراً همان است. زیرا هبوط از آن و تعالی بسوی آن در دو قوس نزول و صعود، چنانکه مسیر دین تبیین کرده، گزاره مشترکی است که در تمام صور ادیان عالم کم و بیش مذکور است، گرچه انسانی که تعالی یافت و باز به بهشت درآمد، اینبار در آن جاودان است.

از برخی روایات هم برمی آید که بهشت آدم از بوستان های دنیا بوده که اگر از بهشت اخروی بود، هرگز از آن رانده نمی شد. و در این که کجای این ناکجاآباد بوده، نه روایات بلکه مفسران - من عندانفسهم - گفته اند در شمال بین النهرین بوده یا جنوب آن یا جیحون یا ارس یا نیل یا سند یا اورشلیم یا هند و اقوال دیگر.

اما راجع به هبوط گاه آدم، برخی روایات اسلامی - صرف نظر از سند آنها - آن را سرانندیب (جزیره ای) در جنوب (شرقی) هند دانسته اند (:سریلانکا). و البته روایات خاصه (=شیعه) آن را در مکانی که امروز مکه است دانسته اند. و این با روایاتی که کعبه را ساخته ی آدم و نخستین بنای یادبود می شمرد نزدیک است.

در هر حال، برخی شواهد از مهاجرت آدم به همراه خانواده ی کوچکش به شمال حکایت می کنند. به شام (سوریه، اردن و فلسطین)؛ و دست آخر به بین النهرین؛ و در همان جا زیست

و فرزندان بسیار شدند؛ و ظرف چند هزار سال در بسیاری نقاط گیتی پراکنده گشتند؛ و هر جا مناسب بود به کشت و دامداری پرداختند؛ و یا شکارچینی کوچ نشین گشتند.

جامعه های کوچک ساکن بزرگ تر شدند و به تأسیس شهرهای کوچک پرداختند و شهرهای کوچک بزرگ شدند، دولت شهرها را بوجود آوردند.

شاید نخستین شهرهای بزرگ در گاهواره ی تمدن بوجود آمد، همان جا که نقطه ی آغاز مهاجرت فرزندان آدم به اطراف بود، بین النهرین. و شاید پرجمعیت ترین ناحیه ی زمین هم، آن روز، همانجا بود.

در چنین بستری یکی از فرزندان آدم به نبوت مبعوث شد، نوح. (5000 ق.م).

قبل از این تاریخ، «دین» و «شریعت» و تبعاً ایمان یا کفر به آن بی معنی بود و مردم بر فطرت انسانی خود، اُمت واحد بودند. ما هرچه گذشته، اندک اندک از مسیر انسانی و اخلاقی خارج گشته و نصایح آدم(ع) و اوصیاء پاک او را مبنی بر پرستش خدای واحد به فراموشی سپرده و به شرک و بت پرستی و اطاعت از طواغیت جامعه یعنی اصحاب زر و زور روی آورده بودند. در چنین بستری خداوند نوح را فرستاد تا ایشان را به مسیر درست الهی و انسانی بازگرداند. بعثت نوح سرآغاز شریعت شد و نقطه ی آغازین رسالت.

راجع به نوح؛

بی هیچ تردید طوفانی بزرگ حدود 4000 ق.م یعنی 6000 سال قبل تمام بین النهرین و شاید برخی سرزمین های مجاور را درنور دیده و تمدن آن روز را در آن ناحیه، از ریشه برکنده؛ به گونه ای که آثار باستانی بدست آمده پس از طوفان، با آثار پیش از آن، به کلی دیگرگون است. رد این طوفان را در رسوبِ بسترِ لایه های زمین و نیز در فرهنگ مکتوب بجا مانده از دولت های پس از طوفان - سلسله های سومریان - که در شهر اُور (در ساحل غربی اُروند) بالیدند، می شود جست. چنانچه در کتیبه های وارثان ایشان - حمورابی و اخلافش - نیز، به صراحت مکتوب است. واقعه آنچنان عظیم بوده که 3000 سال بعد، باز در الواح کتابخانه ی آشور بَنی پال، از آن سخن رفته.

اینکه در برخی روایات شیعه، مسجد کوفه محل ساخت سفینه ی نوح؛ و یا در تورات و (به تبع آن، یا مستقلاً) در روایات عامه، کوه جودی در رشته کوه های آرات واقع در ارمنستان، محل به گل نشستن آن ذکر شده، برمی آید که حوزه ی طوفان، تمام بین النهرین را شامل بوده. گرچه قول برخی مفسرین - مجاهد و قتاده - بر واقع بودن کوه جودی در شمال بین النهرین، نزدیک موصل و در شرق دجله، به واقع نزدیک تر است؛ برخی روایات شیعه نیز جودی را منطبق با نجف اشرف دانسته اند که محل دفن نوح نیز، به قولی هست.

قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ (2)

گفت ای قوم، من آمده ام تا رک و پوست کنده شما را بترسانم.

أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُوا (3)

خدا را عبادت کنید و از او بترسید و از من اطاعت کنید.

این سه فقره، خلاصه تعالیم نوح(ع) بلکه تمام انبیاء است. عبادت خدا یعنی یاد کردن او؛ تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و دعا و استغفار، در قیام و قعود و سجود، همگی عناوین عبادت پروردگاراند. کینه عبادت، ذکر خدا و توجه به اوست. تقوی عبارتست از زندگی کردن در بستر رضای خدا و مطابق شریعت او و رعایت امر و نهی اش. اطاعت نبی عبارتست از تبعیت از او، چون معلم الهی و بیان کننده شریعت ربانی و طریقت حقانی است. در واقع نوح و همه انبیاء پس از او آمدند که به خدا دعوت کنند و راه و رسم بندگی خدا را در عمل نشان دهند. بخشی از بیانات این انبیاء تذکر به عقل فطری است، مثل لزوم تشکر از خالق؛ و بخشی از بیاناتشان تاسیس حکمی شرعی است مثل کیفیت تشکر از خالق. اطاعت از انبیاء که نوح(ع) از مردمش خواسته، درخواستی غریب نبوده بلکه برای حافظه فطری روح ایشان مسبوق به سابقه بوده است. چنانکه خداوند در سوره بقره میفرماید: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [آیه 38]. یعنی ای آدمیان به زمین هبوط کنید و منتظر بمانید تا هدایتی از جانب من برایتان در رسد. پس

هرکس از آن هدایت تبعیت کرد، خوف و حزن از او برخیزد. و در سوره یس است که: وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ [آیه 20] یعنی از کرانه شهر مردی دوان دوان آمد و فریاد زد ای مردم از فرستادگان خدا "تبعیت" کنید.

پس میتوان گفت تنها چیزی که خدا وقتی انسان را به تبعیدگاه زمین فرستاد از او خواست و تنها نصیحتی که کرد، همین یک کلمه بود یعنی تبعیت و اطاعت از انبیاء. همه چیز از همین یک کلمه حاصل خواهد شد و انسان به ملکوت آسمان باز خواهد گشت.

امام باقر(ع) فرمود تعالیم نوح را که در این آیه بیان شده، عینا پیامبران بعدی تا پیامبر خاتم(ص) ادامه دادند.

يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُخْرِجْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (4)

تا به مقدار تقریبان به خدا گناهانتان را ببخشد و از عذابی که بسوی شما شتاب گرفته درگذرد تا به آن اندازه که بیشتر مقرر کرده عمر طبیعی کنید، حذر که اگر عذاب الهی دررسد هیچ چیز نخواهد توانست جلودارش شود و آنرا به تاخیر اندازد، کاش بفهمید!

عبارت "یغفر لکم من ذنوبکم" را چند جور معنا کرده اند. بعضی گفته اند حق الله را میبخشد نه حق الناس را؛ بعضی گفته اند گناهان گذشته را میبخشد نه آینده را؛ بعضی گفته اند هرچه را که بخواهد میبخشد نه همه را؛ و معانی دیگر که گرچه در جای خود ممکن است درست باشند اما با سیاق آیه نمی سازند و معنایی که معروض داشته ایم به نظر درست تر می آید. یعنی به مقدار اینکه هرکس بندگی کند و خود را برای خدا خالص نماید و عبادت و عبودیت نماید و طالب غفران شود، چون استعداد در او بوجود آمده، مشمول غفران میگردد.

این آیه حاوی یک نکته معرفتی مهم و بحث انگیز راجع به اجل هم است که باید در اینجا بیان شود.

تحقیقی راجع به اجل: مقصود از اجل، زمانی است که مرگ موجود در آن رخ میدهد و رسیدن اجل به معنی مردن آن موجود است. خداوند هر مخلوقی را که خلق میکند روزی و

اجلش را هم حین خلق کردنش معین مینماید. به این اجل که حین خلق کردن موجود در تقدیر او ثبت میشود اجل مکتوب یا مسمی (به معنای مشخص) میگویند. البته این اجل بدست خداست و اینطور نیست که پس از تعیینش، دست خدا برای تغییر آن بسته باشد. ام کتاب یا همان کتاب تقدیرات در دست خداست و قلم هم بدست اوست، هر وقت صلاحی دید و اراده کرد آنرا محو و اثبات میکند، یعنی پاک میکند و از نو مینگارد. قدرت قاهره خداوند چنین اقتضائی دارد.

بعضی کارها اگر از مخلوق سرزند - مثل صلح رحم یا صدقه یا دعا - چنین اقتضاء دارد که خداوند بر عمرش بیافزاید و بعضی کارها اگر از او سرزند - مثل قطع رحم یا سوگند دروغ یا پیوسته دروغ گفتن یا قطع سیل یا زنا یا محصنه یا ادعای امامت و ارشاد به ناحق - چنین اقتضاء دارد که خداوند از عمرش بکاهد و اجلش را تعجیل نماید. البته این تاخیر و تعجیل از اجل مسمی همیشگی نبوده و بعضاً رخ میدهد و اخذ به عذاب که نسبت به برخی اقوام در گذشته رخ داده یکی از آن بعض هاست. البته میشود گفت چون اکثر مردم متقی نیستند و اهل معصیت اند پس معمولاً به اجلی تعجیلی میمیرند، چنانچه برخی اخبار به این موضوع تصریح دارند.

در قرآن چند آیه داریم که راجع به اجل صحبت کرده:

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسَدَ تَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ [سوره رعد : 2]. از این آیه شریفه برمیاید که همه موجودات حتی ماه و خورشید هم دارای اجلی مسمی میباشند. پس اجل مشخص، منحصر به انسان نیست و ویژگی همه مخلوقات است.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ . يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ [سوره رعد : 38 و 39]

از این آیه برمیاید که اجلها همه مکتوب شده، اما بدست خداست که پس و پیش و محو و اثباتشان کند. کلمه اجل در این آیه راجع به رخدادهای اجتماعی بکار رفته و این معنا در نوع خود بینظیر است و نشان میدهد که وقایع تاریخی مثل نابودی حکومتها و انتشار ادیان در

سرزمینها، در زمانی که خداوند تقدیر کرده رخ میدهد نه وقتی که ما میخواهیم. چنانکه امیر مومنان(ع) میفرماید از میان برداشتن حکومتی پیش از رسیدن اجلس از کندن کوه از جایش سخت تر است؛ یعنی نشدنی است.

وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ [سوره حجر : 4] مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ [سوره حجر : 5]

از این آیه برمیآید که هلاکت اقوام، زمان مشخصی دارد که هم اکنون نوشته شده و مکتوب است و پیشتر از آن ناپود نمیشوند. به همین دلیل است که امیر مومنان(ع) میفرماید اجل، خودش حارس (نگهبان) آدم است؛ چون وقتی در فلان وقت تعیین شده، پیشترش آدم قطعاً نخواهد مرد.

وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ [سوره نحل : 61]

یعنی اگر خدا میخواست بخاطر کارهای بدی که میکنید شما را اخذ کند، یعنی بکشد، هیچ آدمی روی زمین باقی نمی ماند. اما سنت اوست که هرچقدر هم که گناه کنید، صبر میکند تا آن اجلی که برای شما تسمیه کرده برسد و شما را دقیقاً در همان اجل میکشد. این آیه نشان میدهد که سنت خدا، میراندن انسانها در اجل مسمی است و پس و پیش شدن اجل، یک استثناست. این استثنا در ذهن ما خیلی پر رنگ شده و در حقیقت به این وفوری که گمان میکنیم رخ نمیدهد. خوب دقت بفرمایید!

مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ [سوره عنكبوت : 5]

این آیه از آیات زیبا در وادی سلوک الی الله است و در نظر حقیر زیباترین آیه قرآن است. لب کلام این آیه این است که مدت سلوک هر سالکی مشخص است و باید دوران هجرش طی شود تا وصل در زمان مقدر برایش حاصل گردد. یعنی از وقتی کسی عزم کوی دوست میکند و به اصطلاح سالک میشود - ویژگی سالک و فرق او با بقیه این است که بدنبال لقاء الله میرود - برایش تاریخی تعیین میکنند که در آن تاریخ "دفعتا" لقاء الله رخ خواهد داد. توجه بفرمایید!

فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ [سوره اعراف : 135]

این آیه نکته جالبی دارد و میگوید گاهی به دعا یا شفاعت یا عنایت یا به صرف وجود صاحب نفسی، عذاب از اهل خانه یا طایفه یا سرزمینی، برای مدت مشخصی به تعویق میافتد و با تمام شدن این کشف رجز، عذاب آنها شروع میشود. این آیه یک دنیا حرف دارد که اگر عمر کفاف داد و خدا خواست در جایش معروض خواهد شد و اگر اجل در رسید زهی سعادت.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا وَمِنْكُمْ مَنْ يَتُوفَّى مِنْ قَبْلُ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ [سوره غافر : 67]

این آیه میفرماید هرکسی اجل مسماهی دارد که در آن خواهد مرد. لازم نیست همه پیر شوند و بمیرند.

وَلَنْ يُّؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ [سوره منافقون : 11]

این آیه میفرماید اجل که رسید، سنت خداوند نیست که آنرا به تاخیر اندازد. گرچه پیش از رسیدن اجل گاهی خدا اجل را به تعویق میاندازد که گفتیم نادر است. یعنی تا روز اجل نیامده در عبادت و طاعت بکوشید که التماس به خدا در آنروز بی حاصل است.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ [سوره انعام : 2]

این آیه از آیات بسیار بحث انگیز است و مفسّرین برداشتهای مختلفی از آن کرده اند. میگوید او شما را از خاک آفرید و بعد، به اجلی حکم کرد در حالیکه اجل مسمی نزد اوست و فقط خودش از آن خبر دارد. با اینحال شما به او شک میورزید و ایمان نمیآورید. نتیجه گرفته اند که هرکسی یک اجل مسمی دارد که محتوم است و یک اجل غیر مسمی که محتوم نیست و فقط به نحو اقتضاء است. مثلاً کسی اجل مسماش هفتادسالگی است اما کارهای زشتی میکند که مقتضای آن کارها تعجیل اجل اوست به چهل سالگی. این چهل سالگی اجل غیر مسمای اوست. حالا بالاخره در چهل سالگی میمیرد یا هفتاد سالگی؟ گفتیم که مشرب غالب قرآن این است که اعمال اجل تعجیلی یک استثناست و بعضاً رخ میدهد و صبر خدا و حکمت او و سنت او اقتضاء دارد که اجل را معلق کند تا همان اجل محتوم مسمی. این

مطلب یعنی تقسیم اجل به مسمی و غیر مسمی، گرچه مطلب درستی است اما این آیه شریفه صراحت به آن ندارد و لازمه آن تقسیم اجل به این دو قسم نیست و میشود آیه را اینطور فهمید که خداوند حین خلقت انسان برای او اجلی مقرر میکند درحالیکه این اجل را مینویسد و نزد خودش نگه میدارد. و الله عالم.

وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ [سوره هود: 3]

این آیه نصیحت مستقیم خدا به انسان است و از این حیث از آیات مهم قرآن مجید است. میگوید از پروردگارتان طلب غفران کنید سپس بسوی او بازگردید. یعنی زندگی خود را الهی کنید تا خداوند در این مدت باقی مانده از زندگیتان شما را از متاعی خوب برخوردار سازد و کمالات وجود شما را شکفته نماید. متاع خوب یعنی زندگی الهی همراه با یسر و عافیت و برکت دنیایی.

این آیه بیان دیگر همین آیه ای است که مشغول تفسیر آن هستیم. نوح هم به قومش میگوید بنده خدا شوید تا گناهانتان را ببخشد و از عذاب مهلکی که برای شما در نظر گرفته و نسل شما را از ریشه خواهد کند صرف نظر کند و شما را تا اجل طبیعی که برای هرکس مقدر شده مهلت دهد. حذر که این عذاب طوفان که اجل تعجیل شده است اگر بیاید دیگر قابل توقف و تغییر و تاخیر نیست و همه شما را خواهد کشت. پس مقصود از اجل مسمی اجل طبیعی است که حین خلق شدن در رحم برای هرکس مشخص شده و مقصود از اجل الله، عذاب اخذ و قهر الهی است که تعجیلاً آمد و همه را جز عده ای قلیل که سوار کشتی شدند کشت و نابود کرد. همانطور که گفتیم امثال این وقایع استثناءاتی عبرت انگیز در حیات بشری میباشند تا هرکس گوش شنوا دارد، به قدرت خدا و فرجام ترمذ پی برد. برای تقریب به ذهن، مثل طوفان نوح مثل کارمندانی که گرچه برای هر یک حقوقی و سنواتی محسوب نموده اید و هرکدام قرار است در تاریخی بازنشسته شوند اما بخاطر شیوع نافرمانی و ناشکری در ایشان به یکباره تصمیم به اخراج همگی میگیرید، جز چند نفر را که برایشان دفتر جدیدی میخرید و نگه شان میدارید. این خلاصه طوفان نوح و تجدید نسل بشر است که طی آن یک پاکسازی

بزرگ صورت گرفت. این راجع به اخذ الهی پیش از اجل مسمی، اما راجع به افزودن بر اجل مسمی؛ ناگفته نماند که افزودن بر عمر کسی که نیکی میکند و فرصت بیشتر دادن به او و تعیین اجلی جدید و دیرتر برای او هم، گرچه باز یک استثناست، اما دست خدا باز است و در مواردی رخ میدهد.

مساله ای دیگر: از برخی روایات برمیآید که عمر اکثر مردم بخاطر گناه یا احسان، کمتر یا بیشتر از اجل مسمی میشود و اکثر مردم با این اجل دستکاری شده میمیرند نه اجل مسمی، مثلاً روایتی منسوب به امام صادق(ع) است که یعیش الناس باحسانهم اکثر مما یعیشون باعمارهم و یموتون بذنوبهم اکثر مما یموتون بآجالهم. در واقع این روایات میگویند مرگ در اجل مسمی یک استثناست و عمر اکثراً از آن اجل تخطی میکند. این مطلب به زعم حقیر با مشرب قرآن سازگار نیست و طبق مشرب قرآن همانطور که گفتیم اصل بر مرگ در اجل مسمی است جز مواردی که استثناست و ندرتاً رخ میدهد.

اما یک سوال: چطور میشود کسی که خودکشی میکند پیش از اجل مسمایش میمیرد؟ پاسخ این است که اجل مسمی، محتوم نیست و همانطور که گفتیم بعضی کارها آنرا تعجیل میکند. بعضی از این معجلات اقتضاءشان قوی تر است و تعجیلی هم که ایجاد میکنند بیشتر است منجمله خودکشی. کسی که خودکشی میکند بخاطر یک زندگی سراسر خطا، سلب توفیق و مبتلا به خذلان الهی و به خود واگذار میشود تا هر غلطی خواست بکند، حتی تصمیم بر قتل خویش بگیرد. اما تحقق این فعل باز بی اذن خدا نیست و امضاء خدا را لازم دارد تا کاملاً رهایش کنند و بتواند خودکشی کند. پس خودکشی نهایت رهاکردن کسی به خود است و سلب کردن توفیق از او. البته میگویند روح چنین شخصی در فاصله بین خودکشی تا اجل مسمی یعنی وقتی که باید از نعمت زندگی برخوردار میبوده اما نعمت را به سوء اختیار خودش کفران کرده، به سختی هزاران برابر آنکه اگر زنده میبود میچشید، عذاب میشود.

بحث آخر حول آیه شریفه: چه گناهایی به بخشش خدا نزدیکترند؟ گناهایی که سهواً رخ داده و تعمد یا تجری یا اصرار در آنها نبوده و سبک شمرده نشده باشند. گناهایی که حق الناس در

آنها نبوده. گناهانی که با توبه و اصلاح تدارک شوند. گناهانی که برای بخشش آنها عبادتی یا صدقه ای کفاره شود. گناهانی که با صالحات جبران شوند. گناهانی که بینشان طاعت نشسته باشد. گناهان زمان جهل انسان که با ایمان و استبصار بخشیده میشوند، چون "الاسلام یجب ما قبله" یعنی اسلام آوردن، کارهای کرده و نکرده پیش از خود را جبران میکنند. این قاعده اگر تسری پیدا کند شامل کسی که مسلمان بوده اما مستبصر نبوده و نور اسلام در قلبش نشسته بوده و در نتیجه عبادتی نکرده اما اکنون مستبصر شده هم جاری میشود و قضای نمازهایش واجب نیست. چون فی الواقع الان اسلام آورده گرچه در جامعه اسلامی رشد کرده بوده. گناهانی که بر اثر استیلاء غضب یا شهوت بوده بطوریکه اختیار را از انسان سلب کرده. گناهانی که شفاعت شامل آنها شود. گناهانی که در صباوت یا کبارت رخ داده. گناهان زنان و کم عقلان که ثبوت برخی تکالیف بر ایشان مشکوک است بخصوص آنها که با الفاظ مذکر در کتاب خدا آمده و تغلیب مد نظر نبوده. همینطور تسعه مغفوره یعنی آن نه چیزی که در حدیث نبوی معروف به حدیث رفع، بخشوده شده منجمله: الْخَطَا، وَالنَّسِيَانُ، وَمَا اَكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَمَا لَا يَعْلَمُونَ، وَمَا لَا يَطِيقُونَ، وَمَا اضْطُرُّوا اِلَيْهِ، وَالْحَسَدُ، وَالطَّيْرَةُ، وَالتَّقَرُّ فِي الْوَسْوَسَةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَاةٍ. که البته صدها صفحه در شرح این حدیث، علمای فرق، مطلب نوشته اند؛ اما مقال چون مقام رجاء است بی نیاز از آنهاست. و از این قسم امور که جسته و گریخته در برخی اخبار آمده و شاید مصادیق "من" در عبارت "یغفر لکم من ذنوبکم" در این آیه باشند. اما به شرطها و شروطها که این شروط، آن سه موردی است که در آیه قبلی عنوان کرده.

قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا (5) فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا (6)

نوح (پس از زحمت و تلاش و صبر بسیار، گویا هزارسال) گفت: خدایا من مردم را شب و روز به ایمان دعوت کردم اما دعوت من نتیجه ای نداشت جز اینکه بیشتر از آستان تو فراری شدند.

ص: 102

در جاهای دیگر قرآن است که مردم نوح را مسخره میکردند و دیوانه و گمراه میخواندند. حتی همسر و فرزند او به او ایمان نیاوردند. اخبار، عدّه کسانی را که پس از نه قرن تلاش به او ایمان آورده اند، بیش از چند ده نفر نگفته اند. نقل شده که پدران، دست فرزندانشان را میگرفتند و میآوردند و نوح(ع) را به آنها نشان میدادند و میگفتند پدرمان از پدرانشان و آنها از نسلهای قبل توصیه کرده اند که گوش به حرف این مرد ندهید و به فرزندان خود هم بعداً این مطلب را گوشزد کنید. یعنی وصیت میکردند، نسل به نسل که گوش به حرف این مرد ندهید.

داستان نوح(ع) نمونه بارز حرف حقی است که با اینکه قرن‌ها تبلیغ شد و مبلغش نیز مصون از خطا و اشتباه بود، اما اثر نکرد و نتیجه نداد؛ پس دلیل درستی راه، نه کثرت هوارادان و اقبال مردم است و نه اثر کردن سخن در دلها. اصولاً قرآن این تذکر را زیاد تکرار میکند که ملاک حق، الهی بودن سخن و از جانب خدا بودن آن است نه غلبه اهل آن. توجه بفرمایید! نوح(ع) مثالی از حقی است که قرن‌ها تنها ماند و توفیقی در جلب قلوب کسب نکرد. حتی در خانه اش خریداری نداشت. پس اگر زن و فرزند کسی نااهل شد نگوئیم اگر او حق بود چرا آنها از او روی برتافتند؟! اصولاً ملاک حقانیت، قبول مردم نیست ولی ملاک حقانیت مردم قبول حق است. نقل مظلومیت نوح(ع) درسی است برای پایداری ما.

وَإِنِّي كَلَّمَا دَعْوَتُهُمْ لِيُغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْصَمُوا بِئَابَهُمْ وَاصْرُؤًا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا (7)

هرچه آنها را خواندم تا بیایند و تو ایشان را بیامری، انگشت در گوش خویش مینهادند (تا نشنوند) و لباس بر سرمیکشیدند (تا نبینند) یعنی اظهار نفرت میکردند و بر باطل خویش اصرار مینمودند یعنی دست بر نمیداشتند و استکبار میورزیدند یعنی کوتاه نمیآمدند و با غرور و کبر دعوتم را رد میکردند.

این آیه نشان میدهد که خداوند چقدر به مدبرون از درگاهش مشتاق است و اصولاً خداوند در پی بخشودن است. با وجود

چنین خدایی که رسولان پیاپی فرستاده تا پشت کنندگان به درگاهش راه، به درگاه پر مهرش بخوانند، تا او آنها را مشمول رحمت خویش کند، با وجود چنین خدایی، اگر کسی باز جهنمی شود عیب و ایراد از خود اوست. و سزاست که جهنمی شود. گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟! اصرار و استکبار و ادبار، مطابق این آیه صفاتی است که عاقبت به شری میاورد. از آنها در زندگی خود برحذر باشیم. از نکات جالب این آیات استغاثه نوح و مناجات او با خداست یعنی شکایت به کسی جز خدا نمیرده.

به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت؛ که لبت قوام ما بود و نداشتی دوامی

ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا (8) ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا (9) فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا (10)

با وجود این، باز هم با صدای بلند بسویت دعوتشان کردم. و سپس هم در علن و هم خفا و تک تک، ایشان را به حقیقت فراخواندم. و گفتم از خدا آمرزش بخواهید که او همیشه "بسیار" آمرزنده بوده است.

اینها کارهایی است که مبلغ باید انجام دهد. در آیات قبل یک صفت نذیر مبین هم ذکر شده بود که آنهم باید مورد توجه مبلغین باشد. یعنی مبلغ دین باید دین را صریح و مشخص و رک و راست و بی مدهانه و کنایه و پرده بیان کند. به صدای رسا هم بیان کند که معنای امروزه اش میشود استفاده از رسانه ای که پیام را به همه برساند. و نیز باید گاهی افراد را در غالب گروه و حین کارها و مراسم گروهی به دین دعوت کند و گاهی هم تک تک برای آنها وقت بگذارد. و علاوه بر انذار که پیشتر آمد باید بشارت دهد و در آنها امید خلق کند که خدا غفار است. و نیز باید به یک دستورالعمل مشخص و فعل معین دعوت کند که عبارت است از استغفار. شب و روز و مستمر باید تبلیغ کند. انسان از نسیان است لذا نصیحت باید تکرار شود. چقدر؟ نوح(ع) حدود هزار سال چنین کرد. پس نباید خسته شد؛ آنقدر باید گفت تا قفل دلش باز شود و ایمان آورد یا حجت بر او تمام شود و غرق گردد. اولیاء خدا قسیم النار و الجنة هستند، یعنی آدم در برخورد با آنها تکلیفش روشن میشود؛ یا بهشتی میشود یا جهنمی. توجه بفرمایید!

يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا (11) وَ يُمِدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ جَنَاتٍ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا (12)

استغفار کنید تا درهای آسمان را بر شما بگشاید و شما را با فزونی اموال و فرزندان مدد کند و به شما باغها و نهرا ارزانی کند.

این دو آیه نتیجه دنیوی و اخروی استغفار را بیان میکند که عبارت است از فتوحات معنوی و مادی بسیار. البته برخی معنای عبارت "یرسل السماء علیکم مداراً" را در پربارانی منحصر کرده اند اما به نظر میرسد لفظ تحمل معنای وسیعی که ما معروض داشته ایم را داشته باشد. پس برکات زمین و آسمان یعنی ماده و معنی در گرو استغفار است. البته استغفار فقط لفظ نیست و لازمه طلب غفران از خدا، دل از غیر خدا برداشتن و به داد او رضا دادن و مطیع امر او بودن است. یعنی استغفار لازمه اش یک زندگی مبتنی بر ایمان و عمل صالح میباشد نه صرفاً لقلقه زبان و چرخاندن تسبیح. روایت معروفی هم از امیر مومنان (ع) هست که مضمونش این است که استغفار شروعش پشیمانی از گناه و عزم بر ترک آن است و اوساطش جبران حقوقی که پایمال شده و غایتش استغراق در عبادت تا نور عبادت در قلب جایگزین ظلمت گناه گردد. جالب است که ظاهر این آیات این است که طلب استغفار از جانب بنده موجب این برکات است حال آنکه این برکات نه از طلب استغفار بلکه از مستجاب شدن آن نتیجه میشود. اما چون همانطور که گفته خدا "غفار" است پس به صرف استغفار واقعی از جانب عبد، او را مشمول غفران میسازد. پس حد وسط که غفران بی حد و حصر خدا نسبت به مستغفرین است از بس بدیهی فرض شده، حذف گشته و اصلاً بیان نشده. چون لابد و بی برو برگرد است. "مدرار" در لغت یعنی پیوسته فیاض و دائم المطر. آسمان زندگی کسی که پیوسته در استغفار است، فیضش مدام است و واردات حق پیاپی میرسد و نصرت خدا، بنده را غرق خود میسازد. و البته مال و فرزند و یاور هم از راه میرسد و برای او به شکلی که موجب برکت باشد به شکل جنات و انهار تثبیت میگردد و در زمین ریشه میکند. یعنی جنت و نهر اشاره به وجه تثبیتی و زاینده برکاتی است که نصیب مؤمنین و مستغفرین میگردد. البته در روایتی وارد شده که در این آیه، مقصود، جنات و انهار بهشتی است نه دنیایی. از نکات جالب این آیه بکار

بردن کلمه "بنین" است که اگر نگوییم به قاعده تغلیب، مقصودش فرزندان بوده و معنی لفظی آن را مد نظر قرار دهیم از آیه شریفه برمیآید که کثرت استغفار موجب کثرت فرزند پسر میشود. نکته دیگر آنکه گفته "یمددکم باموال و بنین" یعنی هم مال و هم اولاد وسایلی است که خداوند با آن انسان را امداد میکند پس هم مال عزیز است و هم فرزند و کثرت آنها بخصوص برای مؤمن مطلوب است و باید مؤمن دعا و تلاش کند و این اسباب امداد را از خداوند بخواهد.

از مطلبی نباید غفلت کرد و آن اینکه گرچه استغفار موجب برکات مادی است اما اینطور نیست که هرکه باب مادیات برایش مفتوح بود به معنی این باشد که از مؤمنین و مستغفرین است. فتح باب نعمات مادی در چند سنّت کاملاً متباین رخ میدهد که یکی از آنها ایمان و استغفار و احسان است؛ دیگری در آنجاست که "فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ" [سوره أنعام : 44] که شاید بشود آنرا سنّت "افراح" نام نهاد که متعاقب نسیان عارض میگردد. ترجمه آیه: چون آنچه را به آنها گفته بودیم یعنی عهد بندگی را، فراموش کردند، ابواب دنیا را بر ایشان مفتوح کردیم تا به شادی و پایکوبی پرداختند، پس ناگهان ایشان را گرفتیم بگونه ای که نومید گشتند.

اگر مؤمن متّقی، ابوابی برایش مفتوح گردد و او در جهت ایمان و تقوی بهره برد، سنّت فتح پس از استغفار است و اگر غافل هوسباز ابوابی برایش مفتوح گردد و او را به لهو و فرح کشاند، سنّت افراح پس از نسیان است.

امام صادق(ع) فرمود هرگاه فقیر شدی بسیار استغفار کن و برای باقی ماندن نعمت در دستت بسیار شکر کن و چون هم و غمی تورا گرفت، زیاد حوقله بگو.

مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً (13) وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً (14)

شما را چه میشود که وقاری برای خدا قائل نیستید! در حالیکه شما را طور طور خلق کرده است.

یعنی اول نطفه ای بودید و سپس علقه و مضغه گشتید و سرانجام به شکل نوزادی بدنیا آمدید و اندک اندک بزرگ و بزرگتر شدید. یا اینکه هریک از شما طور و گونه ای است که دیگری نیست و هیچ دو انسانی شبیه هم نیستند. یا اینکه حالات متفاوتی بر شما حاکم میشود، یکروز خوشحال و یکروز ناراحتید، یکروز قصد خیر میکنید و یکروز پر از وسوسه شر میشوید. یکروز توفیق یارتان میشود و یکروز راه ها بر شما بسته میگردد. یکروز فقیر و بیمار و تنهائید و روز دیگر سالم و غنی و با همدم. و هیچکدام از این حالات کاملاً به خواست و اراده شما نیست و الا همه شما خوشبختی و سروری را میخواهید اما از شما میگریزد و هرچه میدوید به آن نمیرسید. خلاصه اینکه انسان وقتی، نبوده و اکنون هست شده؛ آیا خودش خودش را بوجود آورده؟ روزی اش با اینکه دوست دارد فراخ باشد بقدر معینی است؛ آیا خودش خودش را روزی میدهد تا هرقدر بخواهد فزونش کند؟! آیا خودش خودش را نگه داشته یا نگه اش داشته اند و قوامش به قیومی غیر خودش است؟ با اینکه دوست دارد نمیرد اما او را میکشند و از دنیا میبرند؛ آیا خودش خودش را میبرد یا او را میبرند؟! البته او را میبرند. پس انسان فقر و ناتوانی محض است و این همه تطورات را خودش در خودش ایجاد نمیکند و خودش خودش را نگه نداشته بلکه نگه داشته شده است. یعنی قوام او و تطوراتش و طور طور شدنش به غیر است و قیومی دارد. نوح(ع) میگوید چرا عظمت خدا را که قیوم شماست نگه نمیدارید و حرمتش را حفظ نمیکنید و امید شما به او نیست؟! چرا وقار او را پاس نمیدارید؟! این دو آیه در عین کوتاهی یک درس بزرگ خداشناسی است و خواسته از طریق وجدان قیوم، مردم را به تقوای الهی دعوت کند تا سرسپرده آستان خدا شوند. تذکر به وجدان قیوم را از آیات انفسی و تطورات درونی آغاز کرده و در آیات بعد به سراغ آیات آفاقی میرود.

حالا سوال اینجاست که ما میخواهیم وقار الهی را پاس داریم و عظمتش را حرمت نهیم تا طبق آیه شریفه عمل کرده باشیم؛ باید چه کنیم؟ باید او را عبادت کنیم و عبد او شویم یعنی به امر و نهی اش گوش جان بسپاریم. غرض از خلقت انسان همین بوده و خداوند فرموده "جنّ و انس را خلق کردم تا مرا پرستش کنند" (ذاریات: 56).

أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا (15) وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا (16)

آیا نمیبینی که خداوند هفت طبقه آسمان برافراشت؟! و ماه را در آنها تابان و خورشید را درخشان کرد؟!

وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا (17) ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا (18)

خدا شما را چون گیاه از زمین رویاند. سپس شما را باز در زمین فرومیگذارد و به وقتش باز بیرون میکشد.

وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ بِسَاطًا (19) لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا (20)

خداوند زمین را بساط شما قرار داد. تا در راه های آن هر کجا میخواهید به این سو و آنسو سفر کنید.

بساط یعنی جایی که امکان زندگی برای انسان مهیا و ابزار راحتی اش گسترده باشد.

این آیات تشریحی و لفظی، تذکر به آیات آفاقی و تکوینی است. مشرب قرآن از ابتدا تا انتهایش این است که ما را بگونه ای تربیت کند که بفهمیم هستی، خدا دارد و خدا دارد تدبیرش میکند. یعنی خدا باران میفرستد نه اینکه باران خودش ببارد. خدا از صلب ما بچه بیرون میکشد نه اینکه ما بچه دار شویم. خدا با کشتی ما را حمل میکند نه اینکه کشتی ما را جایی ببرد. خدا با نباتات و حیوانات ما را غذا میدهد نه اینکه ما از کشاورزی و دامداری خودمان را سیر کنیم. توجه بفرمایید! اگر هنوز اینطور نمیبینیم، دیده توحیدی و شه شناس پیدا نکرده ایم و هنوز کوریم!

قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وُلْدُهُ إِلَّا خَسَارًا (21)

(اما این نصایح سودی نبخشید و سرانجام) نوح به خدا گله کرد: پروردگارا این مردم از من فرمان نمیبرند و تابع اشراف خویش اند، همان کسانی که مال و فرزند دارند اما در خسران اند.

این آیه از غرر آیات در بحث شناخت جوامع انسانی است و جامعه مستحق عذاب را در عبارتی کوتاه به تصویر میکشد. هر وقت مردم مطیع اصحاب قدرت شدند، اصحاب قدرتی که مال و منال، وسیله بندگی شان نیست بلکه آلت خسران ایشان است، جامعه در حال فروپاشی معنوی است. اما چطور میشود مال و منال کسی سبب خسران او شود؟ جواب این سوال در سوره "عصر" آمده است: انسان در خسران است یعنی وجودش در حال سوختن و نابود شدن است مگر کسی که رو به خدا کند و به خلق نیکی نماید. یعنی جز مؤمن نیکوکار، همه مثل یخهایی که در حال آب شدن اند در حال زوال وجود اند. حالا چنین انسانی هر چه مال و منال بیشتری داشته باشد، چون کفران بیشتری در برابر نعمت بیشتر از او در حال صدور است، خسرانش فزون است. این تکلیف ثروتمندان و قدرتمندان بی خدا، وای بحال عوام الناسی که بدنبال اینها براه افتاده اند و بدنبال جلب نظر و استخوانی هستند که از دستگاه این خوشبخت نماهای فی الواقع گدا، بسویشان پرتاب شود. مثال قوم نوح از مردمان این روزگار چندان دور نیست که بجای اقبال به مردان خدا و حجج الهیه، بدنبال سراب اهل دنیا و دنیای خیالی ایشان افتاده اند و آرزومندند که چون ایشان شوند.

از نکات این آیه این است که کسی که زیر بار رهبر الهی نرود، به متابعت از طاغوت مبتلی خواهد شد. دیگر اینکه غصه نوح برای ضلالت و خسارت مردم است نه غربت خودش.

و مَكْرُوا مَكْرًا كَبِيرًا (22) وَقَالُوا لَا تَدْرُنَّ إِلَهَتَكُمْ وَلَا تَدْرُنَّ وِدًّا وَلَا سُوعَاءَ وَلَا يَعُوْثَ وَيَعُوْقَ وَنَسْرًا (23)

و همگی خود را فریب دادند؛ فریبی سخت. گفتند خدایان خویش را رها مکنید؛ ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر را رها مکنید.

اینها نام بتهای ایشان بوده که برای هر یک معابدی بنا میکردند و برایش قربانی مینمودند و کاهنانش را فربه میساختند. مفسرین در کیفیت این بتان قلم فرسایی کرده اند که حاجتی به بیانش نیست اما روایت زیبایی از امام صادق(ع) ذیل این آیه نقل شده که قابل توجه و تدقیق است. ایشان میفرمایند اینها نامهای رجال صالحی از امت نوح بوده که پس از مرگشان،

شیطان به نزد قوم ایشان آمده و گفت برای یادبود ایشان مجسمه ای از آنها بسازید و در محل مجلس ایشان نصب کنید. پس چنین کردند، اما این مجسمه ها را نمپیرستیدند. ولی وقتی نسل بعد بجای ایشان آمد وجه این مجسمه ها برایشان نامعلوم بود لذا کم نسل اندر نسل به پرستش این مجسمه ها و ذواثر دانستن آنها در سرنوشت متمایل شدند و با گذشت چند نسل این مجسمه ها به بتانی بدل گشت که کاملاً پرستیده میشدند.

از نکاتی که مفسّری خوش ذوق از این آیه فهمیده این است که سران فتنه و طاغوت را، معلم الهی باید خوب بشناسد تا بتواند در برابر آنها تدبیر لازم را بکار بندد. و نیز اینکه راه خدا یکی است اما بتان گونه گونه اند. چنانکه نور در قرآن مفرد آمده اما ظلمات جمع. خط مستقیم میان دو نقطه یکی است اما خطهای کج و کوله بسیارند.

وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا (24)

و بسیاری را گمراه کردند. خدایا ظالمین را جز ضلالت میافزا!

مقصود از ظالمین در این آیه کسانی است که با متابعت باطل یا بنیانگذاری آن به خود و دیگران ستم کردند. در این آیه نوح ایشان را نفرین میکند و از خداوند میخواهد ایشان را بحال خویش واگذارد تا در ظلمت و ظلمات روح خود غرق شوند. یعنی خذلان خدا شامل حالشان شود. همانطور که هدایت درجات دارد، گمراهی هم درجات دارد.

اسباب گمراهی آنطور که در قرآن آمده بسیار است، منجمله: سخن لهو، نشر اکاذیب و شایعات بی اساس، سوء استفاده از مقدسات مثل مسجد ضرار، علمای دین فروش که برخی دستورات خدا را مخفی میکنند یا حرف خدا را به نفع خود عوض میکنند، کسانی که حق را میفهمند اما کتمان میکنند، هنرمندان منحرف چون سامری که مجسمه ساز است و گوساله میسازند و مردم را در گرد آن جمع میکنند، طواغیتی که مردم را به طاعت خود میخوانند، مراسم آیینی مثل بت پرستی، و غیره.

مِمَّا خَطَبُوا فَاذْخُلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا (25)

پس به سزای گناهانشان همه در سیلاب ویرانگر غرق شدند و در آتش برزخ گیر افتادند. و در برابر خدا هم برای خود یآوری پیدا نکردند.

این آیه اشاره به عذابی دارد که بلافاصله پس از مرگ مشمول بدکاران میشود یعنی عذاب برزخ. طبق روایات و اعتقادات شیعه، انسانها پس از مرگ در قالب مثالی یعنی قالبی که مثل همین جسمشان اما از جنس عالم برزخ است در عالمی بنام برزخ که حد فاصل بین دنیا و آخرت است زندگی میکنند و برحسب اعمال خویش متنعم یا معذب اند. یعنی در بهشت یا جهنم برزخی خواهند بود. عالم برزخ عالمی است که ورای عالم خواب واقع شده است. در حین خواب، انسان بعضی وقتها وارد آن عالم میشود و برمیگردد. علامتش این است که بیاد میآورد به عالمی واقعی تر از عالم بیداری رفته و همه چیز در آنجا اصیل تر و پر وجودتر بوده، چه نعمت چه عذاب. این عالم برزخ است و انسان پس از مرگ با روحش درحالی که قالبی مثالی یا اثری پوشیده، به آن عالم منتقل میگردد.

نکته دیگر اینکه بعضی گفته اند عبارت "مما خطیئاتهم اغرقوا" یعنی بخاطر "بعضی" از خطاهایشان غرق شدند درحالی که جزای باقی خطاها را بعداً در قیامت خواهند دید. در هر حال کیفر کسی که در اینجا از یاری رسول خدا دست بکشد این است که در برزخ و قیامت یآوری نخواهد داشت.

وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً (26) إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّاراً (27)

(نوح قبل از شروع سیلاب گفت:) خدایا هیچ کدام از این بی دین ها را روی زمین باقی مگذار! اگر باقی شان بگذاری بندگان را از راه به در میکنند و جز نسلی تبه کار و نمک شناس نمی زایند.

گویا این دو صفت علت تامه یا مقتضی تامه هلاکت است: اینکه آدم علاوه بر آنکه ضال است مضل باشد و دیگر اینکه امید ایمان در نسل وی منقطع گردد. یعنی هر که از او متولد گردد بخاطر تربیت نادرست او یا بخاطر عدم اقتضاء او برای داشتن بچه مؤمن، فاجر و کفار

باشد. ناسپاسی و بدکاری یا کفر و بدکاری اگر با هم جمع شود لیاقت حیات را از انسان میگیرد. لذا کسی که نور ایمان را فاقد است لااقل نیکوکار باشد تا رحمت خدا روزی او را دریابد و دلش به نور ایمان روشن شود و کسی هم که بدکار است لااقل سلطنت خدا را کفران نکند و به خدا پشت نکند شاید همان نیم بند ایمان روزی نجاتش دهد و از بدی بازش دارد. این است که در برخی روایات هست که اگر گناه بر شما مستولی شد بگوئید خدایا مرا ببخش که به آنچه مرضی تو نیست دست یازیدم و نفسم بر من چیره شد. از من درگذر! حقیقت توبه نیز همین بازگشت به خداست و ندامت از تجری بدرگاه وی.

البته در سوره هود که داستان نوح در آن مفصلتر آمده، هست که خداوند به نوح وحی کرد که جز این جمع انگشت شماری که به تو ایمان آورده اند، دیگر کسی به تو ایمان نخواهد آورد. لذا نوح گفت خدایا فرزندان اینها هم همه کافر خواهند شد و آنگاه عذاب جمعی را خواستار شد و فرجام کار به اینجا رسید.

روایت است که در روز عاشوراء حضرت سیدالشهداء(ع) بر کسی غلبه کرد و شمشیر مبارکشان را برای کشتن او بالا برد اما شمشیر را پایین آورد و به او امان داد و او گریخت. یکی از اصحاب علت را پرسید. امام(ع) فرمود: مقدر است از نسل او مؤمنی دنیا بیاید. این قضیه راجع به امیر مومنان(ع) در جنگ صفین نیز نقل شده است.

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ لَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا (28)

خدایا مرا و پدر و مادرم را بیامرزد و هر مؤمنی را هم که وارد خانه ام میشود، و همه مردان و زنان با ایمان را. بدکارها را هم هرچه بیشتر دچار نکبت کن.

این دعا و این نفرین که هر دو در کنار هم و در یک آیه آمده همان رحمت و غضب حق است که در کنار هم در همه هستی جاری است. رگ رگ است این آب شیرین آب شور؛ در خلایق میرود تا نفع صورت

بدیع اینکه رحمت نوح آنقدر واسع است که برای هرکس که وارد خانه او میشود استغفار میکند، برای همه مؤمنین و مؤمنات تا روز قیامت استغفار میکند، چنین استغفار واسعی در قرآن بی نظیر است. پس اگر کسی از شمول آن خارج شود حق است که در ظلمات گرفتار آید و به تبار یا هلاکت دچار شود خودش مقصر است. نفرین نوح در واقع اشاره به یکی از سنتهای خداست که ظلم عاقبتش تبار است. تبار که گویا با "تبر" از یک ریشه است به معنی درهم شکستن و خرد شدن و نابود گشتن است، منتها به شکل تدریجی و با ضربات ممتد. بهترین لفظ برای بیان هلاکت تدریجی، نکبت است.

نکته ای در این آیه مستتر است و آن اینکه عیبی ندارد که در دعا، آدم خودش را مقدم کند چنانکه در دعای نوح(ع) چنین است و در برخی روایات هم به این مطلب سفارش شده است. ترتیب دعا کردن نوح(ع) نیز آموختنی است او اول برای خودش و بعد برای والدینش و بعد برای دوستان مؤمنش و بعد برای همه مؤمنین و مؤمنات دعا میکند.

از امام رضا(ع) روایت است که مسجد کوفه در محل خانه نوح ساخته شده، پس هرکس وارد مسجد کوفه شود مشمول این دعای اوست.

روایت است بین اجابت دعای نوح(ع) و طوفان پنجاه سال فاصله بود.

امام صادق(ع) فرمود هرکس داخل در ولایت ما شد، به بیت انبیاء راه یافته و مشمول دعای نوح(ع) میگردد.

سوره نوح داستان کشمکش نوح(ع) است با قومش، نصیحت بسیار و پاسخ اندک، و عاقبت نفرین بر ایشان و هلاکت آنها با طوفان. این واقعه نخستین خشم خدا بر اهل زمین و نزول عذاب جمعی بر آدمیان است. در این سوره لب کلام تعالیم انبیاء آمده و نیز اسباب هلاکت جامعه مختصرا بیان شده. دعاهاى نوح(ع) آموزنده است، همچنین صبر و تحمل بی مانند او. از نکات آموزنده قرآن، تلخیص مفید و تمرکز بر نکات کلیدی هدایت و رهاکردن جزئیات

بی فایده و کلیات بی ثمر است که تمام این ظرایف بلاغت در این سوره بخوبی خودنمایی میکند.

ص: 114

این سوره از دو بخش تشکیل شده. آیات نخست آن که حدود بیش از نیمی از سوره تشکیل میدهد، تماماً از زبان جنیان است و در آن به معرفی خویش میپردازند. آیات بعدی که مابقی سوره است از زبان رسول خدا(ص) به بیان معارفی توحیدی اختصاص میابد. در اخبار هست که شبی در مکه، اصحاب رسول خدا(ص) را گم میکنند. بسیار پی اش میگردند تا عاقبت ایشان را در یکی از وادیهای منطقه معلاة نزدیک قبرستان حجون بنام مجنه پیدا میکنند. ایشان میفرماید در اینجا قرآن میخواندم که چند نفر از جنیان حاضر شدند و قرآن را شنیدند و به آن ایمان آوردند. در همان مکان بعداً مسجدی بنام مسجد جن ساخته شد که تا کنون باقی است. در سوره احقاف نیز گرچه بعدتر نازل شده اما به این مساله اشاره شده است؛ آنجا که میفرماید: وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَشهدونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصَبُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُّذِرِينَ [سوره الأحقاف : 29]. هنگامیکه چند نفر از جن را بسویت کشانیدیم تا قرآن را بشنوند، وقتی با آن مواجه شدند گفتند ساکت شوید. چون این واقعه بر ایشان گذشت بسوی قومشان رفتند تا ایشان را انداز کنند.

در سوره جن همین واقعه از منظری دیگر بیان شده است. از اخبار برمیآید که این واقعه شروع ارتباط جنیان با حضرت رسول(ص) بوده و پس از آن پیایی خدمت ایشان میرسیدند و بخشهای تازه از قرآن و شریعت و معالم دین و حلال و حرام خدا را میآموختند.

قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قرآنًا عَجَبًا (1)

بگو خداوند به من خبر داده است که چند نفر از جنیان (به قرآن خواندن من) خوب گوش داده اند و گفته اند ما قرآنی عجیب شنیدیم.

"قرآن" از ریشه قرا و به معنی خواندنی است. خداوند حدود هفتاد بار از این واژه برای معرفی کتاب خود استفاده کرده است و آنرا با صفات مبین و عظیم و حکیم و ذی الذکر و مجید و

میسر (آسان شده) و کریم و نور توصیف نموده است. در این آیه هم از زبان جنیان قرآن را با مضمون "عجیب" وصف کرده. آری قرآن پر از عجائب است. خود اینحقیر وقتی به آیاتی که در گذشته در آنها غور کرده و ذیل آنها تفسیر نوشته ام مراجعه میکنم، گویا اولین بار است که دارم آنها را میخوانم. گمان میکردم نسبت به این حقیر، چنین است تا اینکه به تازگی به قول مفسر بزرگ مرحوم علامه طباطبایی که اساتید ما شاگردان بلافصل و خوشه چین خرمن دانشش بوده اند برخورد کردم که فرموده بود من هر وقت قرآن را از نو میخوانم آنچنان برایم بدیع و تازه است که گویا تاکنون آنرا نخوانده ام. آری قرآن به تعبیر روایات همیشه و تا ابد تازه و نو و جدید است.

تحقیقی راجع به فضل قرآن در روایات: در روایات تعابیر بلندی برای قرآن آمده منجمله آنرا "مادبة الله" گفته اند یعنی دبستان خدا و سفره ای که خداوند برای تشنگان علم گسترده. آری هیچ کس از پای این سفره گرسنه بلند نمیشود و بالاخره چیزی گیرش میاید و به قدر ظرفیتش سیر میشود. قرآن را بهترین انیس و رفیق انسان دانسته اند. آری کسی که با قرآن انس بگیرد وحشت از تنهایی از او برمیخیزد. از رسول خدا(ص) روایت شده که هنگامی که فته ها، هم چون پاره های شب تاریک، شما را در خود پیچید، بر شماست که به قرآن تمسک جوید. قرآن به طریق اقوم هدایت میکند یعنی راهی که سریعتر، آسانتر، و مطمئن تر است. در روایات هست که هر که هدایت را جز از قرآن بجوید گمراه خواهد شد. قرآن باعث غنای آدمی میشود. فضل قرآن بر سایر کلام، فضل خداست بر سایرین. قرآن ابلغ مواعظ و افضل اذکار است. قرآن خواندن در روایات زیادی برترین عبادت محسوب شده. قرآن موجب شرح صدر و نورانیت باطن دانسته شده. قرآن بهار دل است و چشمه های علم از آن میجوشد. حاملان علم قرآن عارفان واقعی هستند. اهل قرآن اهل الله اند. بهترین مردم کسی است که بهتر با قرآن انیس و به آن عامل باشد. سزاوار است مؤمن نمیرد مگر کتاب خدا را شناخته باشد یا در حال شناختش باشد. مسلمان واجب است به فرزندانش قرآن بیاموزد. در جوانی باید با قرآن انس گرفت تا در وجود آدمی بنشیند. آنکس که وعاء قرآن شده باشد عذاب نشود. افضل عبادت قرائت قرآن است و موجب نورانی شدن دل و خانه است. گفته اند دلها زنگار

میگیرد و جلای آن قرآن است. روایت است که در هر حال چه نشسته چه خوابیده چه در حرکت قرآن بخوانید. هرکه دوست دارد خدا با او سخن گوید یا او با خدا سخن گوید قرآن بخواند. خانه ای که در آن قرآن خوانده میشود مبارک گردد و ملائکه در آن حاضر شوند و شیاطین دور گردند و اهل خانه در آسایش قرار گیرند و خیرش زیاد گردد و شرش کم شود و خانه ای که در آن قرآن خوانده نمیشود برعکس محل حضور شیاطین شود و ملائکه از آن هجرت کنند و خانه بر اهلش تنگ شود و خیرش کاستی گیرد و شرش بسیار گردد. قرآن عهد الهی است و باید روزی پنجاه آیه از آن خواند و اگر کسی صد آیه بخواند از ذاکرین است. از بهترین خیرات برای والدین قرآن خواندن برای آنهاست. هرکه علم اولین و آخرین را میخواهد در قرآن بجوید. گوش دادن به قرآن همانند تلاوت آن اجر بسیار دارد. قرآن و عترت میراث رسول خدا(ص) است که باید بدان تمسک جست. قرآن تاریخ گذشتگان و اخبار آیندگان و برنامه زندگی است. قرآن شفای جسم و روح است. قرآن حرز و حافظ است. قرآن ملاک صحت احادیث است. اشرف مؤمنین مونسان قرآن در شبند. اهل قرآن پس از پیامبران افضل مردمان اند و کسی به درجه آنها نمیرسد. کسی که قرآن بیاموزد اما به آن عمل نکند و دنیا را برگزیند در سخط الهی است. هرکس به قرآن عمل نکند کور محشور شود. معلم و متعلم قرآن به ازاء هر حرف، چه رسد به هر کلمه، ده حسنه برایشان نوشته شود و ده گناه ایشان را ببخشند و درجه ای مرتفع شوند. از نور قرآن شفا بخواهید که شفابخش دل است. قرآن خواندن از روی مصحف افضل از خواندن از حفظ است. قرآن خواندن کفاره گناهان است. عدد درجات بهشت بقدر آیات قرآن است هرکس آیه ای را بفهمد و بدان عمل کند درجه ای بالا رود. خود قرآن میفرماید هر آیه که بر مؤمن تلاوت میشود ایمانش فزون میگردد: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا** [سوره الأنفال : 2]. ثواب ختم قرآن صلوات هزاران فرشته است. خانه ای که در آن قرآن خوانده میشود برای اهل آسمان میدرخشد چون ستارگان که برای ما شاخص اند و میدرخشند.

آری جَنّیان بی خود نگفته اند "انا سمعنا قرآنا عجبا". امیر مومنان(ع) در نهج البلاغه میفرماید عجایب قرآن غیر قابل شمارش است.

اما راجع به جن:

راجع به این موجود پنهان از دیده انسان، زیاد مطلب نوشته اند اما اکثر آنها مطالبی غیر قابل اثبات و اکثرا داخل در خرافات است؛ اما از کتاب خدا چند مطلب یقینی راجع به آنها بدست میآید.

اول اینکه خلقت ایشان پیش از خلقت انسان و از آتش بوده: وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلِ مِنْ نَارِ السَّمُومِ [سوره الحجر: 27]. پس بخلاف انسان، جسم خاکی نداشته و با چشمان خاکبین ما دیده نمیشوند: إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ [سوره الأعراف: 27]. از اول همین سوره هم که با "قل اوحى الى" شروع میشود بعضی نتیجه گرفته اند که خود پیامبر(ص) جَنّیان را ندیده و خداوند به او خبر داده که جَنّیان نزدیک او آمده و قرآن را شنیده اند. انسان جنّ را نمیبیند و صدای او را نمیشنود اما جنّ هم انسان را میبیند و هم صدای او را میشنود. کلا انسان دامنه بسیار محدودی از هستی را میبیند. این دامنه محدود منحصر است به چیزهایی که در فرکانس محدود بین نور قرمز تا بنفش و نیز از حیث اندازه بزرگتر از یک دهم میلیمتر باشند. برای رویت فرکانسهای مادون قرمز و ماورای بنفش و نیز اندازه های کوچکتر نیاز به ابزارهایی دارد که فقط بعضی از آنها را تاکنون موفق شده بسازد. همچنین انسان فقط چیزهایی را که نزدیک او باشند و میان او با آنها حائلی نباشند میبیند و برای اثبات وجود و کیفیت اجسام دور یا اجسامی که در پس جسمی دیگر پنهان اند نیاز به ابزارهایی دارد که باز فقط بعضی از آنها را تاکنون موفق شده بسازد. بنابراین بخشی از جهان که انسان میبیند نسبت به بخشی که برایش نامرئی است مثل قطره است در برابر اقیانوسی بی نهایت؛ و ندیدن بخشی از هستی به معنای نبودش نیست. بازگردیم به بحث جنّ که در لغت هم اتفاقا "موجود مخفی" معنا میدهد.

در واقع جنّ نام یک گروه از موجودات است و زیرگروه ها و طوایف زیادی دارد و ابلیس هم یکی از جَنّیان است: وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ

ص: 118

فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا [سوره الكهف : 50]. از این آیه برمیآید که خود ابلیس دارای ذریه و اولاد است که عموماً با بنی آدم دشمنی دارند.

دیگر اینکه برخی از شیاطین یعنی جنیان خبیث و منحرف را سلیمان به بند کشید و برای ساخت معابد بکار گرفت: وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ [سوره الانبياء : 82]. یعنی این موجودات، قابل تسخیر و بهره کشی اند که در اینجا به غواصی و در جای دیگر به ساختمان سازی و مجسمه سازی و ساخت دیگهای بزرگ توسط آنها اشاره شده است: وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَزِغُ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ. يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلٍ وَ حِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ [سوره سبأ : 13] به همین دلیل ساخت برخی سازه های عظیمی را که در گذشته ساخته شده و ابزار ساختش در آن زمان در دسترس بشر نبوده به جنّ نسبت میدهند. ریشه برخی هنرها هم به جنیان میرسد و شاید هم اکنون نیز به الهامات ایشان وابسته باشد و عمل به آنها جاذب ایشان باشد.

جنّ میتواند در خدمت اولیاء خدا باشد و از جنود او قرار گیرد: وَحُشِرَ رَ لِسَلِيمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ [سوره النمل : 17]. عمده قدرت ایشان جابجایی اشیاء با سرعت بسیار است که نتیجه گرفته میشود سرعت حرکت و فاعلیتشان بسیار بیشتر از انسان است. چنانکه عفریتی از ایشان پیشنهاد میدهد تخت بلقیس را در زمان اندکی پیش سلیمان حاضر کند: قَالَ عَفْرَيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ [سوره النمل : 39].

اما جنیان فقط ظاهر امر را میبینند و از تعمیق و تدقیق در امور عاجزند: فَلَمَّا قَضَىٰ صَبْرًا عَلَيَّ الْمَوْتِ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ [سوره سبأ : 14]. یعنی موجوداتی پر قدرت اما غیر تیزبین اند. مشهور است که میانشان فقیه و عالم نیست و از علماء انس متابعت میکنند. چنانچه پیامبری از ایشان مبعوث نشده و از انبیاء انس پیروی کرده اند. خود آیه پنجم این

سوره هم که میگویند فکر نمی‌کردیم کسی به خدا دروغ ببندد، بر کم خردی ایشان گواه است.

دقت بفرمایید که "شیاطین" یک طایفه از جنیان نیستند بلکه جنیان خبیث اند. چون لفظ شیطان به معنای معوج و بریده از حق است و در قرآن، هم برای انسان بکار رفته هم برای شیطان: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَاطِئِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنَّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا [سوره الأنعام: 112]. یعنی برای هر پیامبری دشمنانی از شیاطین انس و جنّ قرار دادیم. پس شیطان یک وصف است نه اسم یک گونه. شیطان یک لغت سریانی است و اولین بار بر ابلیس استعمال گشت و سپس به هرکس که راه او را برود چه جنّ باشد چه انس و چه حتی حیوان اطلاق میشود. در قرآن این اعمال زشت به شیاطین نسبت داده شده است: اضلال، اغواء، عداوت، بغضاء، امر به فحشاء و منکر، تزیین، وسوسه و غیره.

دیگر اینکه کثیری از جنیان مانند کثیری از انسیان جهنمی هستند: وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ [سوره الأعراف: 179].

دیگر اینکه خداوند بر آنها هم تحدی میکند که اگر راست میگویند ماندی برای قرآن بیاورید: قُلْ لئنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنَّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا [سوره الإسراء: 88].

دیگر اینکه در گمراه کردن آدمیان نقش دارند: وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرْنَا اللَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ [سوره فصلت: 29].

دیگر آنکه در هدف از خلقت با انسان مشترک اند یعنی مسیر کمالشان با ما یکی است: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [سوره الذاریات: 56].

دیگر اینکه مثل ما در این دنیا زندانی اند: يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ [سوره الرحمن: 33].

دیگر اینکه مانند انسان شهوت دارند و از آیه "لَمْ يَطْمِئِنُّنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ" [سوره الرحمن: 74] که در وصف حورالعین است و میگوید پیشتر، نه جنی به ایشان دست درازی

کرده نه انسی، برمیآید که بعضا اهل دست درازی اند. در کنایه عرض کردم تا اهلس بدانند و خود را محفوظ دارند.

در روزگار جاهلی، مردم از جنیان زیاد میترسیدند و از ایشان حذر میکردند و برای در امان ماندن از شر شرار ایشان، به برخی از ایشان پناه میبرده اند یا به جنگیران متوسل میشدند تا شر جنیان بد را از سرشان کوتاه کنند. امروز هم این مسائل کم و بیش دیده میشود. این سوره به منزله تبیین درست و غیرخرافی جایگاه جنیان در عالم هستی است و توصیه به عدم ارتباط با ایشان میکند؛ چون این ارتباط منجر به رهق انسان میگردد. اصولا مسیر کمال انسان از ارتباط با جنیان نمیگذرد و تلاش در جهت مرتبط شدن با آنها فایده ای برای انسان ندارد که هیچ، ضررهای بسیار دارد که بجایش اشاره خواهیم کرد. البته ناگفته نماند که مؤمنین جن، گاهی مؤمنین انس را نصرت میکنند بی آنکه مؤمنین چنین خواسته ای داشته باشند و در اکثر اوقات بی آنکه مؤمنین متوجه باشند. بالاخره جنیان هم جزئی از جنود الهی هستند. از جناب علامه حسن زاده آملی و نیز استاد دیگرم جناب شیخ محمود امجد داستانی را از مرحوم علامه طباطبایی نقل میکنم. ایشان فرمود در تبریز کسی دستوری برای احضار جنّ بدست آورد. یک اربعین به عزلت رفت و روزه گرفت و اعمالی انجام داد. در پایان اربعین چند نفر از جنیان حاضر شدند اما با او سخن نگفتند. هرچه آنها را صدا زد و مخاطب قرار داد جنیان صم بکم فقط او را تماشا کردند و عاقبت غیب شدند. خیلی ناراحت شد و بخود نهیب زد که اگر این چهل روز برای ارتباط با خدا روزه گرفته بودم خدا با من حرف زده بود. پس متنبه شد و توبه کرد و گفت خدا یا راه را اشتباه رفتم. اکنون بسوی تو برمیگردم. مرحوم علامه طباطبایی در اینجا فرمود هر وقت کسی از هوسهایش برگردد و خدا را اختیار کند آغاز سلوک اوست و قیامتش آغاز شده است. بهرحال این فرد سالک کوی دوست شد و سراغ زندگی اش برگشت و از راه تقوی و یاد خدا و تسلیم خدا شدن طی طریق کرد. چند سال که گذشت در شبی همان جنیان سابق باز جلوی او سبز شدند و اینبار آنها شروع به تکلم کردند و گفتند با ما اوامری دارید؟ اما ایشان آنها را تحویل نگرفت و تنها گفت با شما، دیگر خیر!

وقتی بدنبال شما بودم که خدا را نشناخته بودم. دیگر هم سکوت کرد و چیزی به آنها که درخواست خدمت میکردند نگفت تا خسته شدند و رفتند.

در اخبار و روایات چند نکته جالب راجع به جنّ دیدم:

کلینی در کتاب کافی از کسی روایت میکند که ما میخواستیم وارد خانه امام صادق(ع) شویم که چند نفر که به قوم زط شبیه بودند و ازار و رداء هم داشتند از خانه ایشان خارج شدند. حضرت فرمود اینها برادران دینی شما از جنّیان اند. گویم زط یا گت مردمان شمال هند و پاکستان اند که با رسیدن اسلام به آن سرزمین اکثرا اسلام آوردند. طی چند نوبت هجرت، بخشی از ایشان به غرب کوچیدند. عدّه کمی در هندیجان در ایران و نیز در جنوب عراق ساکن و به پرورش گاومیش مشغول شدند. عدّه ای در شهرهای مختلف ایران و عراق و شام پراکنده شدند و عدّه ای هم در قرون بعد به اروپای شرقی خصوصا رومانی رفتند. در این سرزمینها اکنون با نام "کولی" شناخته میشوند و با گدایی و نوازندگی و ساخت ابزار آهنی روزگار میگذرانند. سیه چرده، لاغر، و با موهایی لخت اند. در همین کتاب روایت دیگری است از یک راوی دیگر که با چنین صحنه ای مواجه شده و ایشان را به سودانیانی که عمامه بسر داشته اند تشبیه کرده است و امام صادق(ع) فرموده اینان نزد من میآیند تا معالم دین و حلال و حرام خدا را بیآموزند. در بصائرالدرجات روایتی شبیه روایات بالا هست منتها راوی گفته هشت نفر بوده اند گویا از یک پدر و مادر یعنی شبیه به هم. باز کلینی روایتی دیگر از مانند همین ماجرا منتها در خانه امام باقر(ع) نقل میکند در آنجا راوی جنّیان را مانند انسانهایی هم شکل و بسیار زیبا توصیف میکند. در کافی روایتی هست که نشان میدهد آمدن گاه گاه ایشان نزد امام(ع) از واجبات بر ایشان است. شیخ صدوق از امام صادق(ع) روایت میکند که برخی از جنّیان همراه ملائکه اند و بخشی در هوای زمین زندگی میکنند و برخی خود را به شکل حیواناتی مثل سگ و مار در میاورند. در کافی روایت است که امام(ع) فرمود: ما پیروانی از جنّ داریم که برای بعضی کارها ایشان را میفرستیم. روایتی دیگر این اضافه را دارد که وقتی شتاب داریم ایشان را میفرستیم. باز در کافی روایتی از امام رضا(ع) هست که مضمونش این است که سعی در ارتباط با اجنه موجب بیماریهایی در انسان

میگردد. کافی از راوی نقل میکند که در بیابانی با امام صادق(ع) بودم که سگی سیاه نمودار شد. امام با او سخنی گفت و ناگاه دیدم به پرندۀ ای بدل گشت و پرواز کرد و رفت. امام(ع) فرمود پیکی از جنّ بود که خبر مرگ هشام عبدالملک را شهر به شهر میبرد. در خبری هست که امام حسین(ع) ضمن مناظره با یک یهودی فرمود فضل پیامبر ما بر سلیمان این بود که جتّیان در حال کفر در تسخیر سلیمان بودند اما جتّیان به محمد(ص) ایمان آوردند و به او خدمت کردند.

بگذریم! بگو به من وحی شده یعنی به من خبر داده شده که چند نفر از جنّ قرآن را شنیده اند و گفته اند قرآنی عجیب شنیدیم. کلمه "اوحی" در اینجا به معنای وحی تشریحی بکار نرفته بلکه وحی انبائی معنا میدهد. یک دنیا حرف اینجا خوابیده است. نبوت که بهترین ترجمه برای آن پیامبری است با حضرت محمد(ص) ختم گشته اما باب وحی انبائی هنوز مفتوح است. وحی در فرهنگ قرآن مفهومی وسیع دارد. خداوند به زنبور عسل وحی کرد که خانه بساز و سپس به این سو و آن سو پرواز کن و از گرده و شهد گلها عسل بساز: وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ [سوره النحل : 68]. خداوند به مادر موسی در حین عسر و اضطراب وحی کرد که او را در گهواره به آب نیل بسپار: إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ [سوره طه : 38] خداوند به حواریون وحی میکند که به من و رسولم ایمان آورید: وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ [سوره المائدة : 111]. خداوند حتی به آسمانها وحی میکند: فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا [سوره فصلت : 12]. یا به زمین وحی میکند که بر اعمال بندگان شهادت دهد: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا [سوره الزلزلة : 5]. کلام خدا با فرشتگان نیز نوعی از وحی است: إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرِّعْبَ [سوره الأنفال : 12]. پس وحی، سخن گفتن خدا با موجودات است و اختصاص به انبیاء ندارد و همیشه بوده و هست. منتها انبیاء پیامهایی برای هدایت جامعه میگرفته اند و کسان دیگری که مشمول وحی واقع میشوند چیزی را که خدا

لازم میدانند و معمولاً بدرد خودشان میخورد دریافت میکنند. البته راه ارتباط خدا با انسان منحصر در وحی نیست؛ به آیه شریفه دقت بفرمایید:

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ [سوره الشوری : 51]

یعنی کلام و ارتباط خدا با انسان، سه جور ممکن است: وحی، از ورای یک حجاب، و فرستادن یک پیک. وحی یعنی خدا در گوش کسی زمزمه کند یا در قلبش الهام کند. از وراء حجاب مثل آنکه خدا از طریق درختی در کوه طور با موسی(ع) سخن گفت. مرحوم علامه طباطبایی خوابهای صادقه را نیز از این قسم تکلم خدا با انسان دانسته که از ورای خواب صورت میگیرد. مثال نوع سوم هم فرستادن فرشته ای است تا آنچه به او وحی شده را به انسان انتقال دهد. در کثیری از روایات هست که پس از رحلت رسول خدا(ص) این قسم سوم منقطع شده است و دیگر کسی از بشر فرشته وحی را نمیبیند و صدایش را نمیشنود. البته در برخی روایات استثناءاتی برای این امر ذکر شده که از آنها صرف نظر میکنیم. اما دو نوع دیگر یعنی وحی و من وراء حجاب، برای دستگیری و کمک به مؤمنین برقرار است گرچه اینطور نیست که کسی دستوری از خدا برای مردم بگیرد و واسطه خدا و خلق شود. چون این همان نبوت است که ختم شده است. پس پیامهای الهی صرفاً برای خود شخص است و برای دیگران حجیت ندارد. و مدعی را در این قسم امور باید تکذیب کرد، چون فی الواقع مدعی نبوت شده است.

برگردیم سراغ آیه خودمان: به من وحی شده است که عده ای از جنیان قرآن را شنیده اند و گفته اند قرآنی عجیب شنیدیم. این آیه سه کلمه مهم داشت که عبارت بودند از وحی، جن، و قرآن که راجع به تک تک آنها مطلب وافی معروض داشتیم. از نکات جالب این آیه این است که نشان میدهد "گوش دادن به تلاوت قرآن" در وجود انسان اثر میکند چنانکه در جنیان اثر کرد. و البته انسانهای زیادی هم بوده اند که با یک آیه متحوّل گشته اند.

يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا (2)

بسوی رشد هدایت میکند. پس به آن ایمان آورده ایم و دیگر برای پروردگاران شریک نمیگیریم.

برخورد جنیان با قرآن از زیباترین برخوردهاست. نخست خوب گوش دادند و سپس آنرا خوب فهمیدند و سپس به آن ایمان آوردند و سپس خوب عمل کردند. در واقع جنیان لب کلام قرآن را با همان چند آیه ای که شنیدند فهمیدند: قرآن کتاب هدایت است. متابعت از آن ایشان را تعالی و رشد میدهد و به کمال میرساند. و اصل پیام قرآن "توحید" است. یعنی از ماسوی دست شستن و واله خدا شدن و او را مبدا میل و غایت سلوک قرار دادن و مطیع او شدن و تسلیم او گشتن و به خواسته تشریحی و تکوینی اش یعنی آنچه از ما خواسته و آنچه با ما کرده، راضی شدن. این معنای توحید است البته به لفظ؛ و دو چیز میخواهد تا در وجود انسان به عمل درآید و حقیقت یابد: استقامت و عنایت. استقامت از جانب مخلوق و عنایت از جانب خدا. پس در طی این راه باید علاوه بر رعایت تقوی، در پی عنایت بود. سکندر را نمیبخشند آبی؛ به زور و زر میسر نیست این کار. به هر دوی این شروط در ادامه روند این سوره اشاره ای رفته است. راجع به عنایت، روایت زیبایی از امام هشتم (ع) هست که فرموده در روزگار جوانی بسیار نماز میخواندم و روزه میگرفتم. روزی پدرم موسی بن جعفر (ع) به من فرمود: پسرم میبینم که عبادت بسیار میکنی! کاری کن که محبوب خدا شوی و خدا تو را دوست بدارد. آنوقت عبادت اندکت را هم زیاد مینویسد.

چه باید کنیم که محبوب و مشمول عنایت خدا شویم؟ عنایت خدا در بعضی کارها و بعضی افراد و بعضی امکنه و بعضی از منه است. مثلاً به ترتیب، در نافله لیل و احسان به والدین، وجود مقدس رسول خدا (ص) و ائمه هدی (ع) و اولیاء الهی که شیعیان بر حق ایشان اند، حطیم و عتبه های مقدسه و مساجد که بیوت الله اند، لیلة القدر و یوم عرفه و لیالی اربعه (شب اول رجب، شب عید فطر و قربان، شب نیمه شعبان) و لیال عشر و شب و روز جمعه و اسحار و شهور ثلاثه.

از نکاتی که از این آیه برمیآید این است انسان باید دنبال چیزی برود که باعث رشد میشود؛ در خیلی از کتابها و فیلمها رشدی نیست لذا باید آنها را وانهاد برای بطلان.

وَ أَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا (3)

بسی والاست مقام پروردگار ما؛ هرگز همسری برای خود انتخاب نکرده و فرزندی نداشته.

الهیات آنزمان بر مبنای آنچه از آن مانده و قابل بررسی است چه در فرهنگ شرقی به مرکزیت هند و چه در فرهنگ غربی به مرکزیت یونان و روم، قائل به خدایانی بودند که ازدواج میکند و صاحب فرزند میشود. این آیات رد آن اندیشه های باطل و بیان صمدیت حق تعالی است.

وَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا (4) وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (5)

ولی سفیهان ما درباره خدا حرفهای ناروایی میزنند. ما هم که فکر میکردیم انسانها و جنی ها هیچ وقت به خدا دروغ نمیندند این حرفها را باور میکردیم.

شطط که با شطح نوعی اشتقاق دارند به معنای سخن نادرست و خارج از عدل و تعادل است. سخنی که به افراط یا تفریط گراییده باشد. این آیات نشان میدهد که جنیان ساده تر و زودباورتر از انسانها هستند، چون هیچ انسانی پیدا نمیشود که گمان کند انس و جن همیشه راست میگویند. پس اگر جنیان چنین تصویری داشته اند این دلالت بر سادگی و بی شیلگی ایشان دارد مثل یک کودک که گمان نمیکرده اصلاً دروغ بشود گفت. لب کلام این آیه این است که جنیان میگویند دانسته های ما راجع به خدا مشحون به خرافات و اکاذیب بود و وقتی با قرآن روبرو شدیم به معرفت صحیح نسبت به خدا دست یافتیم.

وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا (6)

عده ای از آدمیان دست بدامن عده ای از جنیان میشوند و در نتیجه، بی خبرتر و بدبخت ترشان میکنند.

این آیه نقش کلیدی را در سوره جنّ دارد و گویا مهم ترین درس عملی است که این سوره درصدد بیان آن است. در این آیه ارتباط با جنّیان را باز کردن دری دانسته که بستنش بدست آدمی نیست و عاقبتش "رهق" است. توجّه بفرمایید! رهق به معنای نادانی توام با ناتوانی است. یعنی کسی که مبتلا به رهق میشود کم کم هم احمق میشود و هم عاجز و ضعیف. به تجربه هم دیده ایم که مرتبطین با جنّیان، مسلوب الاراده و فقیر و بدبخت و جهول و تنها میشوند. آری ثمره ارتباط با جن، نکبتی خاص و منحصر بفرّد است که در هیچ چیز دیگر نیست، برای همین خداوند برایش یک لفظ مجزا بنام "رهق" آورده. عاقبت، اینها "همه چیزشان را از دست میدهند". به این جمله خوب توجّه بفرمایید: "همه چیزشان را از دست میدهند". خود مرتبطین با جنّ هم در مقام صدق، به این مطلب اذعان دارند.

بعضی کارها هست که اگر مدعی اش دروغگو نباشد نیازمند ارتباط با جنّ است. منجمله جنگیری، دعانویسی، غیبگویی و کهنات، سرکتاب بازکنی، سحر و باطل کردن آن و غیره. افرادی که در این رشته ها کار میکنند بدلیل ارتباط مستقیم با جنّیان تدریجا مبتلا به نکبت رهق میشوند. البته این نکبت منحصر به مرتبطین مستقیم با جنّیان نیست، و کسانی هم که با این افراد، مرتبط میشوند و از ایشان کمک میطلبند، یعنی ارتباطشان با جنّ بواسطه این افراد است، کم و بیش به نکبت رهق دچار میگردند. نکته دیگر اینکه اکثر عاملین به علوم غریبه ای که نام برده شد عاقبت بدست جنّ بقتل میرسند کما اینکه بر اهلش مبرهن است: ما زادوهم الا رهقا.

توجّه بفرمایید که همه آنچه گفتیم راجع به دست بدامن جنّیان شدن و از ایشان استفاده بردن و تسخیر کردن و استعاده نمودن است، یعنی در همه آنها خواست آدمی دخیل است و جنّیانی هم که جذب یا اسیر چنین کسانی میشوند نوعا از خباثت جنّیان اند. چنین ارتباطی است که "فتنة لمن اراده" است و موجب رهق میگردد. اما همانطور که عرض کردیم جنّیان مؤمن با مؤمنان متقی بی آنکه آنها بخواهند انس میگیرند و گاهگاه خدماتی ارائه میکنند. اما اکثر اوقات مؤمنین متوجّه نیستند و التفاتی نمیکنند، اگر هم متوجّه شوند خواستار ادامه رابطه نیستند، چرا؟ چون مؤمن غنی بالله است و انشش با خداست و از خدا نصرت میخواهد

و از جلوت جز خدا پیوسته به عزلت با خدا پناه میبرد و این قبیل مسائل برایش حیض الرجال و سد الطریق است.

در روایات هم همانطور که ما معروض داشتیم دو معنی برای این آیه ذکر شده یکی پناه بردن به خود جنیان و دیگر استمداد از انسانهای منحرفی که از جنیان بهره میگیرند. عاقبت همه اینها، کم و بیش رهق است.

وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا (7)

(جنیان به هم میگویند:) آدم ها هم مثل شما گمان میکردند که خدا بعد از عیسی احدی را به پیامبری نمیفرستد.

یعنی انتظار پیامبر جدیدی را نه ما داشتیم نه آدمیان. اما به تازگی این اتفاقات عجیبی رخ داده است:

وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا (8) وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا (9) وَ أَنَّا لَا نَدْرِي أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا (10)

ما برای کسب اخبار جدید به آسمان بالا رفتیم؛ ولی دیدیم که پر از محافظ و شهاب شده است. برای شنیدن سخن فرشتگان قبلاً به کمین مینشستیم؛ ولی حالا هرکه بخواهد شنود کند شهابی در کمین خود میبیند.

با توجه به این اوضاع نمیدانیم شری برای اهل زمین مقدر شده یا پروردگارشان دارد برای هدایتشان زمینه چینی میکند. این سه آیه بدلیل اجمال و اختصار، از آیات مشکل این سوره است. البته غرض خدا هم همین بوده که اشاره ای کند و بگذرد نه اینکه مطلب را تفصیل دهد. خود این مساله هم نکته ای است! مجملات قرآن، سهوی نبوده بلکه عمدی است و خداوند تعمد داشته در کنایه و با اشاره و مختصراً مطلبی را بیان کند. بیش از این بکار انسان خاکی نمیآمده و بدرش نمیخورده. توجه بفرمایید! اما آنچه از این مجمل بدست میآید این

است که جنیان تا پیش از بعثت پیامبر خاتم(ص) و نزول قرآن، میتوانستند در جایگاه هایی از آسمان به استراق سمع بنشینند و از گفتگوی میان فرشتگان از برخی حوادث آینده مطلع شوند اما با آغاز این برهه از زمان، از این دسترسی ممنوع شده اند و در نتیجه بخلاف گذشته، اکنون جنیان از هیچ یک از وقایع آینده مطلع نیستند یعنی کهنات نیز که اطلاع از وقایع آینده از طریق جنیان است، بابش بسته و دکانش تخته شده است. دقت بفرمایید! به این واقعه "رجم جن" گویند که به معنی اشغال تمام مواضع سمع توسط نگاهبانان نیرومند و پرتاب تیرهای خاصی است بسوی جنیانی که قصد صعود در آسمان و نزدیکی به این مکانها را دارند؛ تا از استراق سمع محروم شوند. اکنون چهارده قرن است که این اتفاق برای آنها افتاده است و در واقع درهای آسمان به روی فضولان بسته شده است. البته قبلا هم که از برخی اخبار مطلع میشدند، مطابق این آیه خیر و شر وقایع را نمیفهمیدند. چه رسد به حالا که نه وقایع آینده را میدانند نه خوب و بد آنرا.

اما اینکه مقصود از "شهاب رصد" همین شهابسنگهایی است که ما میبینیم، یا واقعه ای است غیبی، مشخص نیست. "سما" هم در این آیه معلوم نیست آسمان زمینی مراد باشد.

در تفسیر نورالثقلین روایتی از امام صادق(ع) آورده با این مضمون که در گذشته شیاطین به بعضی اخبار راجع به کارهایی که خدا میخواهد با اهل زمین بکنند از طریق دزدیده گوش دادن به کلام فرشتگان پی میبردند و این اخبار را برای کاهنان میآوردند. کاهن هم این خبر را با بسیاری خیالات ممزوج میکرد و به مردم میگفت. پس بخشی که درست بود سخن شیاطین و بخش غلط اضافات خود کاهنان بود. سپس امام(ع) تحذیر میدهند که اکثر سخن افرادی مثل کاهنان چون بافته خودشان و خیالات و گمانهای خودشان است غلط است و فهم اینکه اضافات آنها کدام بخش است هم ممکن نیست. در هر حال، پس از بعثت پیامبر خاتم(ص) دسترسی شیاطین به اخبار آسمانی قطع شد پس در حقیقت "انقطعت الکهانة" یعنی کهنات تمام شد و کسی به اخبار آینده دسترسی ندارد. اما از اخبار زمینی مانند اینکه چه کسی مخفیانه چه کسی را کشت و کجا پنهان کرد و یا فلان کس به فلان کس چه گفت هنوز میتوانند مطلع باشند بشرطی که شیطانی شاهد این اعمال بوده باشد و به دوستان

شیطان‌ش بگوید. البته شیاطین هم مانند مردم راستگو و دروغگو دارند. خود کاهن هم دریافت‌هایش ملوث به اوهام است. پس فی الجمله اعتباری به قول غیبگو نیست و باید تکذیبش کرد.

وَ أَنَا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَمِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قَدَدًا (11)

برخی از ما صالحیم و برخی نه. و طریقت‌های مختلف داریم.

یا راه‌های مختلف می‌رویم یا مسلک‌های گوناگونیم. لفظ "صالح" که از ام‌المفاهیم فرهنگ قرآن است از مفاهیم فطری و آموخته شده به تعلیم الهی و ضد فساد است. بهترین ترجمه برای صالح "درست کار" است. درستی به معنای سلامت از نقص و فساد و اعوجاج و حرکت بر مبنای صحت و برکت و عدل است. جنّ صالح و همینطور انسان صالح کسی است که بداند برای چه خلق شده؛ و برای مقصدی که خلق شده عمل کند. خداوند جنّ و انس را برای "لیعبدون" خلق کرده یعنی عبودیت خدا. تحقق عبودیت به عبادت و تقوی و تسلیم است. تحقق تقوی به اطاعت فرمان است و فرمان خدا، شریعت اوست. پس کسی که به امر و نهی خدا و برای او، به مردم صله و به ایشان انفاق و از ایشان دستگیری میکند و از محرمات الهی دوری میکند و در برابر ناملازمات برای خدا محتسباً صبر میکند، در حال انجام عمل صالح است. همینطور کسی که خدا را به اقسامی که گفته عبادت کند عبد صالح خداست. اینکه می‌گوییم به اقسامی که خدا گفته، چون عبادت خدا آنطور است که او خواسته نه آنطور که دل ما بخواهد. همینطور کسی که در برابر تقدیرات و خواست‌های خدا، تسلیم و به آنها راضی است در حال حضور و مراقبه مدام و محقق کردن عهد عبودیت با خداست و نیکوکار است و چه نیکی بالاتر از این، چنانکه در روایات است که مقام احسان که محسنین یا نیکوکاران از آن برخوردارند باطنش معیت مع الله است. آری برخی جنّ و انس چنین اند. و بعضی بلکه آنطور که از آیه شریفه "وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ" [سوره الأعراف: 179] برمی‌آید، کثیری چنین نیستند. و هرکس در این واویلائی دنیا مسیری می‌رود. راه، یکی است و بیراهه بسیار. راه یکی است و آن درستی است. برخی مفسّرین "طرائق قددا"

را مذاهب متفرق معنا کرده اند. در هر حال از این آیه برمیاید آنها هم مثل انسان فرقه فرقه و گروه گروه اند و با هم اتحاد و همبستگی ندارند. و چون فرقه فرقه بودن لازمه اش تفرقه و اختلاف است لذا آنها هم علی الظاهر، مثل انسانها گروه گروه و دشمن هم هستند. برخی مفسرین گفته اند چون شیطان از طایفه جنیان بوده است و بسیاری جنیان به شرارت مشغول اند، این آیه سخنی است که جنیان در مقام دفاع از خود گفته اند تا بگویند همه ما بد نیستیم و جنّ خوب هم پیدا میشود.

راجع به عبارت "کنا طرائق قددا" در کتاب تفسیر علی بن ابراهیم هست که برخی یهودی و برخی نصرانی و مسلمانان آنها هم برخی ناصبی و برخی شیعه هستند. جناب آقای حسن زاده آملی نقل فرمود که مرحوم علامه طباطبایی از آقای قاضی از قول کسی، از جنی پرسیده بود: شما سنی هم دارید؟ و جنّ پاسخ داده بود خیر چون عمر ما طولانی است و هنوز معمرین ما که غدیر را دیده اند بعضا هستند. گویم بر فرض صحت مطلب ایشان، اگر بعضی از جنیان مطابق قول علی بن ابراهیم، ناصبی یعنی مبغض اهل بیت(ع) باشند بخاطر بغض ایشان است نه اینکه از روی دلیل و لو دلائل ابر سنی باشند. پس مذهبی بنام تسنن در ایشان نیست گرچه برخی جنیان خبیث پیدا میشوند که دشمنی با آل الله دارند.

مطلب دیگری در زمان ما توسط برخی به شهرت رسیده از جمله خود آقای حسن زاده نقل فرمودند که در جوانی کسی نزد ایشان آمده و گفته به تازگی در مجلس ترحیم جناب زعفر جنی یعنی همان جنی که به یاری سیدالشهداء(ع) خواست بیاید ولی جناب ایشان(ع) نپذیرفت، شرکت کرده است. یعنی زعفر زنده بوده و در زمان آقای بروجردی (ره) در گذشته. البته خود آقای حسن زاده فرمود من پی قضیه را نگرفتم و نفهمیدم از کجا آب میخورد. از بعضی طرق هم برگزاری یکی از مجالس ترحیم جناب زعفر در همان زمان به آقای بهجت منسوب شده بود که البته صحت این انتساب برای اینحقیر روشن نشد. آنچه در تحقیق حول این مساله برای اینجانب آشکار شد این است که ریشه این مطلب به یک روضه خانگی در تهران برمیگردد. در آن روضه در اواخر مجلس کسی فریاد میزند که "زعفر جنی هم اکنون در گذشت" و مردم هم شور میگیرند و سینه میزنند. این مطلب بدلیل غرابتش در سطح وسیع

منتشر و قبول به تلقی می‌گردد. و برخی گوشه و کنار، مجالس ترحیمی البته به شکل محرمانه و رازگونه برای زعفر ترتیب می‌دهند. اما ریشه مطالب به همان روضه و فریاد همان شخص بر میگردد و بیش از این معلوم نیست. خداوند عاقبت همه ما را ختم به خیر کند و روح مؤمنین و مؤمنات از جنّ و انس را شاد نماید.

وَ أَنَا ظَنَّنَا أَن لَّنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا (12)

(با اینکه درستکار و بدکار داریم و طوایف گوناگونیم اما همگی) بخوبی میدانیم که نمیتوانیم حریف خدا در زمین شویم و نمیتوانیم از دستش بگریزیم.

یعنی نه جنگ با خدا نتیجه دارد نه فرار از دست او. یعنی خود جنیان معترفند به قدرت خدا؛ و به پوچی قدرت خویش اذعان میکنند. پس چه جای دست به دامن جنّ شدن و یا دو زانو نشستن پیش جنگیران است؟! این آیه میگوید به "خدای جنیان" باید پناه برد و چه جالب که خداوند از زبان جنّ، این سخنان را گفته تا هیچ شائبه ای باقی نماند و مردم بدانند تنها استعاذه به خدای واحد است که نجات بخش و امن آور است. اصولاً از مقاصد توحیدی این سوره، بیان این نکته است که حول و قوه ای جز خدا نیست و از جز او نباید ترسید و به جز او نباید پناه برد. آری شعار و روش موحدان این است.

وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَى آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا (13)

ما همینکه قرآن سراسر هدایت را شنیدیم به آن ایمان آوردیم. و هر که بخدا ایمان آورد بَخْس و رهق از او برخیزد.

در این آیه دو کلمه مهم ذکر شده که بی ایمانان به آن دو مبتلا میگردند. بَخْس یعنی کاستی تدریجی و رهق یعنی نیستی تدریجی. کسی که به خدا ایمان ندارد، چون برای خودش کار میکند، عایدی اش پیوسته رو به نقص و کاستی است، چون دنیا خصلتش نیست کردن و میراندن است تا باز جا برای مخلوقات دیگر باز کند و آنها هم بتوانند سیرشان را در دامن او

آغاز کنند و به فرجام رسانند. پس اگر کسی مطابق با راهی که هستی می‌رود نرفت و بسوی خدا رهسپار نگشت، در کاستی و سستی می‌افتد تا کم کم به رهق و نابودی دچار گردد.

چون افاضه وجود از خداست، پس پشت کنندگان به نور حق تعالی در ظلمت و سردی و فسرده‌گی خواهند مرد. این مطلب چقدر خوب از زبان جنّ بیان شده. این آیه از جوامع الکلم است. در برابر، مؤمنان به پاداش و افاضه نور از جانب خدایی که برای او و بیاد او زندگی کرده اند، پیوسته وجودشان و علم و قدرت و سرورشان در تزاید است و هر لحظه در وجود مطلق و سرور بی نهایت و نور بی وصف، فانی تر و بدان باقی تر اند و عاقبت جان جهان میگردند. آری قطره اگر با جویبار و رود به دریا بازنگردد، بخار شده و محو و نابود می‌گردد.

وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا (14) وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا (15)

برخی از ما مسلمانییم و برخی منحرف. پس آنانی که راه اسلام را می‌روند بسوی رشد روان اند. ولی منحرفان هیزم جهنم اند.

البته برخی از مفسّرین گفته اند معنی درست این آیه این است که برخی از ما تسلیم امر خداییم که کینه اسلام است، چون حکایت جنّیان از وقتی است که اسلام به این شکل هنوز نبوده اما کینه آن که تسلیم است و باطن تمام ادیان است هزاران سال پیش از اسلام سابقه داشته است. قاسطون به معنای منحرفین و ستمکاران و کسانی است که ناحق میکنند. علی (ع) کسانی را که در جمل با ایشان جنگید، ناکثین یعنی عهدشکنان و خوارج را که در نهروان با ایشان جنگید مارقین یعنی به پیش جهیدگان و افراطیان، و اصحاب معاویه را که از باطن اسلام چیزی نفهمیده و جاهلیت را لباسی از اسلام پوشانده و به خورد مردم میدادند، قاسطین معرفی فرمود. پس قاسطین کسانی هستند که به کینه اسلام که رها کردن خودخواهی و تسلیم شدن به درگاه الهی است راه نیافته اند. گرچه مدعی اسلام باشند. جنّیان میگویند برخی از ما راه درست اسلام را می‌روند و برخی راه نادرست و منحرف خودخواهی را. خودخواهی به حق کشی ختم خواهد شد که حقیقت لفظ قاسطین است. عاقبت گروه اول

یعنی مسلمین، رشد تدریجی است و گروه دوم را خداوند چون هیزمی به جهنم خواهد افکند. مطلب دیگر اینکه در این سوره چندبار کلمه "رشد" آمده است و این کلمه در معارف توحیدی این سوره دارای وزنی خاص میباشد، رشد به معنای تعالی روحانی و سطح وجودی شخص است. یعنی ممکن است کسی زیاد عبادت کند اما هنوز بدلیل موانعی، رشد قابل توجهی پیدا نکرده باشد. یا کسی اطلاعات دینی زیادی داشته باشد اما رشد پیدا نکرده باشد. یا کسی ثروت و شهرت و مهارتهایی داشته باشد اما آدم کوچکی باشد و رشد و تعالی پیدا نکرده باشد. آنچه مهم است و دارایی های انسان باید صرف تحصیل آن شود "رشد" است. مهم ترین دارایی ما وقت و توجه است. بیایید همه وقت، توجه خویش را معطوف صاحب رشد و ولی توفیق هستی کنیم تا به درگاهش بار یابیم و مقرب شویم که باطن رشد همین تقرب به خداست. کلید تقرب به خدا هم در قبول حق است و قبول حق هم عادتاً به دو وسیله عمده تحصیل میشود: توجه به او و محبت به خلق برای او. مابقی امور زندگی نسبت به آن هدف و این وسیله، یا لغو است یا مقدمه. از لغو باید دست شست و از مقدمه باید به متن رسید.

از اینجا بخش دوم سوره آغاز میشود و از اینجا به بعد دیگر نقل کلام جنّ نیست بلکه این آیه معطوف است بر اول سوره. یعنی بگو چند نفر از جنّیان قرآن را شنیدند ... و نیز بگو که:

وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا (16) لِنُقْتِنَهُمْ فِيهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا (17)

اگر بر طریقت استقامت بورزید به تحقیق آبی فراوان و گوارا به شما خواهیم نوشانید، تا شما را در آن بیازماییم. و هرکس از یاد خدا روی بگرداند، او را به عذابی سخت اندر آورد.

این آیه از آیات مهم و کلیدی در بحث سلوک الی الله است و حرف زیادی برای گفتن دارد و باید خوب شکافته شود. این آیه راجع به مؤمنین است. البته مؤمنین واقعی یعنی مؤمنین عامل؛ که در لسان این عصر به آنها اهل سیر و سلوک الی الله میگویند. آیه شریفه میفرماید

سالکین باید بر طریق الی الله استقامت بورزند تا اتفاقی برای آنها رخ دهد. و آن اتفاق این است که پس از گذشت مدت زمانی از استقامت ایشان بر راه خدا، درهای مادی و معنوی بر ایشان باز شده و فتوحات بسیاری رخ میدهد. این فتوحات که از آن به ماء غدق تعبیر شده، فزونی در حیات ایشان در همه ابعاد زندگی است. باعث تاسف است که برخی مفسّرین این آیه را فقط به ثروت مادی تاویل کرده اند حال آنکه اگر بخواهیم دایره آنرا تضییق کنیم، تحفه های معنوی بیشتر به ماء غدق قابل تطبیق اند تا ثروت مادی. اما حق این است که این فزونی در همه ابعاد مادی و معنوی و شغلی و خانوادگی و اجتماعی سالک صبور رخ خواهد داد گرچه برای هرکس بگونه ای است و وجهی از آن شاید بارزتر باشد. حالا نکته اینجاست که اکثر سالکان این فتوحات را به تقرّبشان در درگاه خدا تفسیر میکنند و فکر میکنند چون خوب و مورد تایید خدا هستند، خداوند این درها را بروی ایشان باز کرده، مثلاً کارشان سکه شده یا مردم به ایشان اقبال کرده اند یا مطالبی از غیب برایشان مکشوف میشود یا دعایشان و نظرشان در هستی کارساز گشته؛ اما هیئات! اینها همه فتنه است. یعنی آزمونی در پس این ماء غدق خوابیده و این ماء غدق بسیاری را به بدمستی و خودپرستی و خودشیفتگی کشانده و هلاک کرده است. توجّه بفرمایید! داستانی را از کتاب "سلوکنامه" خویش که خاطرات سالها سیر و سلوک است و سعی کرده ام در آن راه را از چاه و دام را از دانه برای خواننده تمییز دهم نقل میکنم:

سپس گفت در رابطه با این مطلب داستان مهمی را می خواهم برایت تعریف کنم که خدا کند بفهمی زیرا اگر این مطلب را بتوانم برای تو جا بیندازم نصف بصیرت دنیا را بدست آورده ای. و آن داستان این است که:

« در روزگار دور در شهری پسر فقیری زندگی می کرد. پسر به عنوان گچ کار در سرای حاکم استخدام شد. دختر حاکم را که دید عاشق او شد. به هرکس گفت ملاّمتش کردند و گفتند چنین کاری امکانپذیر نیست. به امامزاده شهر رفت و آنجا به شدت گریه کرد. رهگذر ناشناسی آمد و گفت پسرم چرا گریه می کنی؟ پسر، ماجرا را با ناشناس در میان گذاشت. ناشناس گفت اگر به حرف من گوش کنی من کاری می کنم که به مرادت برسی. پسر گفت

هرچه بگویی حاضرم. ناشناس گفت در همین امامزاده بسط بنشین و روزه بگیر. از هیچ کس چیزی قبول نکن. هرکس چیزی پرسید بگو فردا جواب می دهم. این سه شرط خیلی مهم است اگر یکی از آنها را بشکنی دیگر نه من نه تو! پسر همانجا بست نشست و روزه گرفت. شبها، آن ناشناس برایش افطار می آورد. روزها گذشت. روزی یک حاجتمند آمد و سر و وضع این روزه دار و معتکف را که دید به او متوسل شد و گفت تو حتماً پیش خدا و این امامزاده آبرو داری به دادم برس پدرم در حال مرگ است و به اغما رفته. معتکف گفت: فردا، بیا بینم چه کار توانسته ام بکنم! شب که مثل هر شب ناشناس آمد و برایش افطار آورد، معتکف جریان را تعریف کرد. ناشناس گفت این ذکرها را بخوانند و از فلان گیاه هم دارو درست کنند و به او بخورانند. فردا که آن حاجتمند آمد، معتکف گفت این ذکرها را بخوانید و از فلان گیاه دارو درست کنید و به او بخورانید. چند روز گذشت، مرد حاجتمند آمد و به دست و پای معتکف افتاد و او را حمد و ثنا کرد که پدرم شفا یافته و تو واقعاً مرد خدا هستی. مقداری هم غذا برای معتکف آورده بود. اما معتکف گفت من اجازه ندارم چیزی از کسی قبول کنم. این به اخلاص او در پیش چشم حاجتمند افزود. حاجتمند این واقعه را با خویشان و رفیقان خویش باز گفت. کم کم معتکف، معروف و مشهور شد. حاجتمندان نزدش می رفتند و او حواله به فردا می داد و شبش از ناشناس می پرسید و فردا جواب را می گفت و چیزی هم به عنوان پیشکش نمی گرفت. چند ماهی گذشت و سیت شهرتش شهر را گرفت. از قضا شهر در خطر تهدید همسایه خارجی قرار گرفت و حاکم از تدبیر باز ماند. وزیر گفت حال که نمی دانیم چه کنیم خوب است برای امتحان از زاهدی که در فلان امامزاده است پرسش کنیم. حاکم گفت او را بیاورید. گفتند قربان او معتکف است هیچ جا نمی رود. بالاخره وزیر حاکم را مجاب کرد که آنها به دیدار زاهد بروند. شهر را قرق کردند و حاکم به دیدارش رفت. زاهد گفت: فردا جواب را بیایید بگیرید. شب زاهد به شدت می گریست که ناشناس به دیدنش آمد و پرسید چه شده؟ زاهد گفت: به مرادم که نرسیدم هیچ، شهر هم در معرض خطر حمله است و عنقریب همه ما کشته خواهیم شد و کسی را که قطعاً به یغما می برند همین دختر حاکم است. ناشناس گفت: نگران نباش هرگاه کار به سوی خرابی می رود در باطن در حال درست شدن است.

فردا که نماینده حاکم آمد به او بگو دو روز دیگر یک پیک از طرف دشمنان به دربار می‌آید. نامه ای را که با خود آورده باز نکرده، پاره کنید و به پیک بگویید نه تنها ما به شما خراج نمی دهیم بلکه شما باید خراج گذار ما باشید. فردا باز حاکم به دیدار زاهد رفت. زاهد پیغام را گفت. حاکم برآشفته اما وزیر آرامش کرد و گفت اگر دو روز دیگر چنانچه زاهد گفته، پیکی آمد معلوم می شود حرفش درست است و ما هم به مابقی حرفش عمل می کنیم. دو روز بعد همان پیک که ناشناس پیش بینی کرده بود به شهر آمد. حاکم همان کاری را کرد که زاهد به او گفته بود. پیک خیلی تعجب کرد و به نزد دشمنان رفت و مطلب را باز گفت. آنها خیلی تعجب کردن و شور نمودند و گفتند نکند امکانات نظامی آنها بیش از آن است که گمان می کنیم؟ نکند سلاحی دارند که ما از آن بی خبریم؟ نکند با شهر مجاور هم پیمان شده اند؟ خلاصه اینکه از جنگ صرف نظر کردند و برعکس پیک جدیدی با هدایای ویژه برای حاکم فرستادند. خطر جنگ که از شهر برطرف شد سه روز جشن و پایکوبی برقرار شد. حاکم به وزیر گفت به عارف امامزاده باید هدایای ویژه ای داد. وزیر گفت: قربان، قبول نمی کند. حاکم گفت کسی که چنین قدرتی دارد برای شهر ما خیلی حیاتی است به هر نحو شده باید او را نمک گیر کنیم و به خود جذب نماییم. نکند شهرهای همسایه از وجود چنین کسی با خبر شوند و بیایند او را از این شهر بریبایند یا از او به ضرر ما مشورت بگیرند. باید چاره ای اندیشید که عارف مال ما باشد. وزیر گفت خوب است دخترتان را او پیشنهاد کنید. دختر را خواستند و به دختر پیشنهاد را گفتند. دختر گفت من هم از خدا می خواهم. از قضا چند بار ناشناس پیش او رفته ام و مشورت خواسته ام. وزیر نزد عارف رفت و با ترفند مطلب را با او باز گفت و این طور مطرح کرد که دختر حاکم عاشق تو شده و تمنا داریم بپذیری و الا خطر برای تو هست و از این حرف ها. عارف هم گفت فردا جواب می دهم. شب که ناشناس آمد دید باز صدای گریه عارف بلند است. گفت چه شده؟ عارف مطلب را گفت. ناشناس گفت: خب اینکه خیلی عالی است حالا دیگر به مراد دلت رسیدی؛ مگر همین را نمی خواستی؟ فردا با اینها به قصر برو. عارف گفت: نه. اوائل که شب ها پیش من می‌آمدی و پاسخ سوالات را می دادی گمان می کردم چرت و پرت می گویی و امور هم تصادفاً درست می شود اما آنقدر درستی پاسخ ها

تکرار شد که کم کم فهمیدم تو به یک جایی وصل هستی. من دیگر دختر حاکم را نمی خواهم من آن خدایی را می خواهم که قدرتش را داشت مرا از شاگرد گچکاری به دامادی حاکم برساند. من او را می خواهم. می خواهم پیش از آنکه فردا آنها برای بردن من به قصر باز گردند مرا با خود ببری. عارف واقعاً پرید و رفت. فردا که آمدند جسدش آنجا بر زمین افتاده بود».

این داستان، داستان ساخته شدن یک عارف است. این داستان زندگی توست. این داستان گذشته من هم هست. من هم توسط یک ناشناس دیگر تربیت شده ام. حتی لازم نیست بگویم عارف، این داستان یک سیاه پوست ساده است که میآید رئیس جمهور آمریکا می شود. این داستان یک طویله دار است که میآید شاه می شود بعد هم خود خدا میزند نابودش می کند. این داستان یک روحانی یگه و تنهاست که میآید رهبر می شود. داستان یک مهتر اسب است که میآید امیرکبیر میشود بعد هم خود خدا می زند او را از بین می برد. هر وقت احساس کردی همیشگی است. احساس کردی مال خودت است. آماده باش که بازی عوض می شود. می روی تا حنضیض.

در این داستان به چند چیز توجه کن. یکی آن شرط های سه گانه است: 1. روزه از دنیا یعنی اینجا بنشین و روزه بگیر. 2. چیزی از کسی قبول نکن. بگذار خدا روزی ات را بدهد. تو خدمت کاری. مناعت طبع داشته باش. فقط از بالا، روزی ات را بگیر. فرق می کند آنجا که هدیه ای می گیری و دلی را از دهنده شاد می کنی و اینکه می پری چیزی را می گیری که آورده اند تو را با آن بخزند 3. هرکس هرچه پرسید بگو نمی دانم. بگو باید پرسم. به خودت نسبت نده و به ضرس قاطع نگو حتماً فردا جواب می دهم. همیشه توی انشاء الله باش.

دومین مطلب اینکه دیدی کار خودش انجام نمی شد و حاجت خودش بر نمی آمد اما حاجت مردم بدست او بر می آمد.

سومین مطلب اینکه کار خودش در معرض تهدید قرار گرفت و کار بر خودش سخت تر و سخت تر شد و امید به برآمد حاجتش در حال از دست رفتن بود که یک مرتبه درست شد. در واقع خدا با دور و نزدیک کردن او به هدف مجازی اش آنقدر با او بازی کرد تا از آن هدف دست بردارد.

چهارمین مطلب: از همان اول، به او تحفه می دادند و می خواستند او را بخرند. به هر تگه قانع شدی، همان را به تو می دهند و دیگر از حمایت دست می کشند. توجّه کن که خدا خودش ما را گنده می کند و قدیس می سازد اما همه اش بازی است. خیلی ها را می بینی که کرامت داشته اند ولی بعد از چند سال رسوا شده اند. انکار نکن که از اول دروغگو بوده اند و کرامت نداشته اند. آنها آمده اند تا وسط این راه ولی بعد دختر حاکم را برگزیده اند یا به تحفه های پیش از آن یا حتی به اولین مجمع غذایی که برایشان آورده اند قانع شده اند و خودشان را فروخته اند. آن ناشناس هم از زندگی آنها رفت بیرون اما آنها بعدش نخواستند بساط را جمع کنند و نگفتند ارتباط قطع شده بلکه خواستند زرنگ بازی در بیاورند و کماکان میدان را از دست ندهند این بود که خدا رسوایشان کرد. این یک نکته است. هرکس برود توی خط مرید بازی، ارتباطش قطع می شود و اگر دست برداشت رسوا می شود. حالا با یک زن. با یک اختلاس مالی. با یک بچه بازی. با مسائل سیاسی. خلاصه بساطش را دنیا جمع می کند. چرا خودمان را به پنج قرآن بفروشیم؟ چرا به چیزی دلمان را بند کنیم که ارزشی ندارد؟ وقتی به کوچک بند شدی بزرگ را از دست می دهی. اما وقتی تسلیم شدی همه را به تو میدهند. تو هم مثل این پسر معتکف اولش شوخی می گیری. به بازی می گیری. بازی ای که از سر بی حوصلگی و ناچاری انجامش می دهی. حالا بازی کنیم ببینیم چه می شود. اما کم کم می بینی شد. خیلی اعمال را مواظب باش. سیم تو باید به مرکز وصل باشد. اگر سیم کارتت را از آنطرف بسوزانند دیگر وصل نیستی و ول معطلی.

بفهم! خدا می رود توی کله این ها برای اینکه تو را امتحان کند. این ها را مقصّر ندان. این بازی دنیاست. همیشه هم هست. هرچه هم بالاتر بروی سخت تر است. در مسائل جنسی خیلی سخت است خیلی ها زمین خوردند. هرچه بالاتر می روی خطرناکتر می شود. نگذار دنیا به بازی ات بگیرد. نگذار دنیا را باور کنی. عزّت و ذلّت، فقر و غنا، مرض و صحت، خلوت و جلوت، هر دورا پیش چشمت می گذارد تا بفهمی هیچ چیز نیستند.

ته حرف بازی دنیا اینکه می خواهند اول جذب کنند بعد آلوده ات کنند. اول به تو نشان می دهند، کم کم عرضه می کنند، بعد می گویند می خواهی؟ اگر خواستی، بازی شروع

می شود. دختر حاکم را می دهند به تو اما مریض می شود یا تو مریض می شوی یا علیه تو دسیسه می کنند. خلاصه هزاربازی سرت در میاورند. راه دنیا را باید طی کنی اما جذبش نشوی. این عجزه، عروس هزار داماد است. جذب دست بوسی می شوی، سرطان می گیری. بفهم از کجا می خوری. این بازی را خیلی دیده ام. گنده ها را زمین زده. اینها همه بازی های دنیا است نگذار تو را به بازی بگیرد. شاه و گدا ندارد. همه اش بازی است. اگر نفهمیدی بازی است تو را می گیرد و گاف می دهی. پایان مطلبی که از کتاب سلوکنامه نقل نمودم.

اما در این فتنه که در میانه راه مؤمنین است و گریزی از آن نیست و همه خواه ناخواه با آن روبرو خواهیم شد چه باید کرد؟ این نوشاندن آب حیات برای چیست و خدا در این آزمون میخواهد چه چیز را در ما بسنجد؟

خدا میخواهد همان چیزی را بسنجد که بارها و بارها در ما سنجیده. در واقع امتحانات خدا آزمودن یک چیز بیشتر نیست، منتها در بسترها و شرایط و حالات و موقعیتهای گوناگون. یعنی خدا همیشه از یک چیز امتحان میگیرد: از عهد بندگی. در اینجا هم فتیله را بالا میکشد و علم و قدرت و شهرت و ثروت به سالک میدهد ببیند سالک چه میکند. سالک باید چه کند؟ باید از زی بندگی خارج نشود و چه باید بکند؟ باید به مقتضای بندگی خدا عمل کند.

معمولاً آدمها در چنین امتحانی چند خبط و خطای مشخص میکنند، منجمله: گمان میکنند محبوب خدا هستند پس عقایدشان هرچه باشد درست است و از عرضه مدام باورهایشان به کتاب و سنت دست میکشند، انتقاد پذیری خود را از دست میدهند و خود را بالاتر از دیگران تصور میکنند، شروع میکنند به جمع کردن مرید بدور خود و برای راضی نگه داشتن آنها ابراز علم و قدرت غیب میکنند یا بیش از آنچه هستند خود را معرفی میکنند یا حتی به دروغ متوسل میشوند، از تواضع و دستگیری و انفاق دست میکشند و بجای تبلیغ دین و ترویج حسنات به مطرح کردن خود دست میازند چون معتقد میشوند باب الله هستند، اشتباهات دوستان و ارادتمندان را میبخشند اما نسبت به دشمنان و معترضین به خود بیرحمی به خرج میدهند، راجع به دیگران زود قضاوت میکنند و حکم میدهند و بدمیگویند و از ستاریت فاصله میگیرند، شروع میکنند بر طبق مکاشفات خود زندگی کردن و از سیره عقلاء فاصله

میگیرند، زنان اجنبی را به زندگی خود راه میدهند و فریب ایشان را میخورند و زندگیها را میباشانند، مریدها را میدوشند یا فریفته آنها شده و شروع به جمع آوری ثروت میکنند، دم و دستگاه و تشکیلات به راه میاندازند و دکان دار میشوند، مدعی حل مشکلات میشوند و وعده های بسیار در ازای اطاعت میدهند، چون به علم و قدرتی محدود دست یافته اند خود را ملاک حق تصور میکنند و برای نظر خویش قاطعیت قائل میشوند و بی علم فتوی میدهند، ارتباط با اجنه را با ارتباط با ارواح طیبه اشتباه گرفته خود و اطرافیان خود را تباه میسازند، دست از اطاعت از ظاهر شریعت برداشته و خود را از شریعت بالاتر میدانند، در سرنوشت و زندگی خصوصی و جزئیات زندگی افراد دخالت میکنند و وبال زیاد برای خود میخرند، ابراز علم و قدرت غیب میکنند و میل به شناخته شدن به این اوصاف دارند که الحق حیض الرجال است، مردم را به اباطیل و علوم غریبه مشغول میکنند، هدایت و ضلالت و خوشبختی و بدبختی مریدان و نزدیکان را به خود نسبت میدهند که من فلانی را ثروتمند کردم و من فلانی را تربیت کردم یا فلانی چون دشمن من بود نابود شد، و غیره

خلاصه اینکه از بندگی فاصله گرفته خود را کسی میدانند. پناه بر خدا از این فتنه! پناه بر خدا!

درمان همه اینها را هم آیه شریفه در یک کلمه بیان کرده: به یاد خدا افتادن یعنی رو به خدا کردن و فراموش کردن خود. عاقبت گرفتار شدن در این فتنه ها هم "عذاب صععد" است. عذاب صععد عبارتست از عذابی که ناگهانی شروع میشود و وقتی شروع شد پیوسته رو به فزونی است و نمیشود خاموشش کرد. پس عاقبت فراموشی خدا نکبت در دنیا و آخرت است.

در برخی روایات استقامت بر طریقت، بر ولایت اهل بیت(ع) تفسیر گشته. که در واقع، تفسیر به معنای اعلای آن است. در روایتی هم هست که طریقت، محبت علی(ع) است و "ماء غدقا" نور ولایت ماست. در روایتی هم این آب به علم صحیح تاویل شده.

وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا (18)

(و ای پیامبر به همه بگو که) همانا مساجد مال خداست. پس فقط خدا را بخوانید و با او کسی را به عنوان خدا شریک نکنید.

بعضی گفته اند مقصود مسجد الحرام و مسجدالاقصی است و بعضی گفته اند هفت موضع سجود مقصود است یعنی پیشانی و کفین و زانوها و دو سرانگشت شصت. اما درست مینماید که مقصود مطلق مساجد باشد که خانه های خدا در زمین اند و حتی واسع تر از آن، هر جایی مراد باشد که در آن سجده میشود و نمازگزارده میشود حتی نمازخانه های مدارس و ادارات و جای خاصی از خانه که در آن معمولاً سجاده پهن شده و نمازگزارده میشود. در این صورت برگشت لفظ به مصدر یعنی سجده است یعنی میخواهد بگوید هر جا که سجده کردید فقط برای خدا باشد و برای جز او سجده نکنید و از جز او چیزی نخواهید. پس این آیه میخواهد به توحید عبادتی و استعانتی اشاره کند و هم معناست با عبارت "ایاک نعبد و ایاک نستعین". البته آیه بی اشعار به اهمیت عبادتگاه نیست و از آیه شریفه برمیآید که هر کجا را که سجده گاه خویش قرار دادید، آنجا دیگر مال خدا میشود. مراقب باشید حرمت آنجا را حفظ کنید و غیر خدا را در آنجا راه ندهید مثلاً صحبت دنیا در آنجا نکنید.

از نتایجی که از این آیه گرفته اند این است که مساجد متعلق به خداست و نباید در انحصار حزب و دسته و هیئت خاصی قرار گیرد یا وسیله فتنه بعضی مسلمین علیه بعضی شود. یا درش روی بعضی از مسلمین بسته باشد. از استخدامهای جالب این آیه در کلام امام جواد(ع) است که وقتی از ایشان پرسیده شد دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ فرموده بود از انگشتان. تا سجده گاه که میچ دست اوست و مال خداست و برای سجده برای خداست باقی بماند.

مطلب دیگر؛ اشکال نشود که شیعیان به چه وجه در مراسم مذهبی در مساجدشان میگویند یا محمد، یا علی، یا حسین؟ این خواندن ها، خواندن به عنوان خدا نیست و وجهش استمداد و استدعاء و استشفاع است و نه استعانت مستقل از خدا و متضاد با خواست او. همانطور که برادران یوسف از پدرشان که پیامبر خدا بود شفاعت میخواستند: قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّكَ كُنَّا خَاطِبِينَ [سوره یوسف : 97]. و خود خدا فرموده ای پیامبر، اگر مسلمانها پیش تو

بیایند و استغفار کنند و تو هم برایشان استغفار کنی قطعاً بخشیده میشوند: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَّهَهُ اللَّهُ تَوَابًا رَحِيمًا [سوره النساء : 64]. یعنی ضمیمه شدن این دو استغفار با هم علت تامه و سبب لازمه غفران است. همچنین به عبارت "جاءوك" توجه بفرمایید که خیلی حرف دارد! اینکه در روایات هست "مثل الامام مثل الكعبه" یک وجهش همین است. البته حتی اگر آنها نیامدند، از وظایف رسولان است که برای قومشان استغفار کنند: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ [سوره آل عمران : 159]. اما دیگر اثرش مثل مورد قبل نیست و شاید رد شود چنانکه هست: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ [سوره التوبة : 80]. در هر حال استغفار نبی اگر با لیاقت فرد توام شود خیلی کارساز است حتی کافران به موسی (ع) متوسل میشدند تا نکت رجس از ایشان برداشته شود و وعده ایمان آوردن میدادند: وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لِنُنْقِذَكَ مِنَ الرِّجْزِ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ [سوره الأعراف : 134]. و قائل بودند عهدی میان خدا و موسی هست لذا میگفتند بخاطر همان عهد و آبرویی که پیش خدا داری برای ما دعا کن. یعنی توسل ایشان به مقام موسی بود نه جسم موسی که بگوییم بامرگ زوال مییابد.

راجع به مسجد:

بجای بنای یادبود باید مسجد ساخت: إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَسْجِدًا [سوره الكهف : 21]

با زینت باید به مسجد رفت: يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ [سوره الأعراف : 31]

مسجد باید عامل وحدت مسلمین باشد: وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْوَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ [سوره التوبة : 107]

ص: 143

در روایات، رفتن بسوی مسجد عبادت است؛ نشستن در مسجد عبادت است؛ مؤمن در مسجد مثل ماهی در آب است؛ نماز در مسجد فضیلت بسیار دارد و برای همسایگان مسجد، ترک مسجد، بسیار نهی شده،

در برخی روایات مساجد به اوصیاء معصوم الهی تاویل گشته که به ولایت جز آنها نباید تن در داد.

وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِيَدًّا (19)

(بگو خدا میداند که) هرگاه بنده خدا برمیخواست تا خدا را بخواند، نزدیک بود بر او ازدحام کنند.

این آیه از آیاتی است که چند جور میشود معنایش کرد و همه آن معانی هم میتوانند صحیح باشند. اول اینکه: وقتی بنده مؤمنی به نماز برمیخیزد، اجنه شیفته حالات معنوی او شده و بگردش جمع میشوند تا او را تماشا کنند و حظ برند. معنای دوم اینکه: وقتی بنده مؤمنی به نماز برمیخیزد، کافران برای مسخره و تعجب بدورش جمع میشوند. البته برخی مقصود از عبدالله را رسول خدا(ص) دانسته اند و این دو معنا را به ایشان برگردانده اند؛ یعنی گفته اند آیه میگوید وقتی پیامبر اسلام(ص) به نماز میایستاد اجنه از شوق بگردش جمع میشدند یا وقتی ایشان به نماز میایستاد، کافران به گرد ایشان حلقه میزدند و مسخره میکردند. بقول مرحوم علامه طباطبایی این معنای آخر با سیاق آیات بعد که سخن رسول خدا(ص) با کافران است بیشتر سازگار است گرچه معانی قبلی در جای خود درست اند.

قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا (20)

بگو من فقط خدای واحد را میخوانم و با او احدی را شریک نمیکنم.

همانطور که معروض داشتیم این سوره مشحون از اشارات توحیدی است. در این آیه هم میگوید من فقط خدای خود را میخوانم.

"دعا ربه" یا خدای خود را خواند یعنی خدا را یاد کرد، سپس با او مناجات کرد، سپس از او یاری خواست. دقت بفرمایید که هر سه این معانی در عبارت "خدا را خواندن" مستتر است. یعنی همان "ایاک نعبد و ایاک نستعین" که در دو آیه قبل اشاره نمودیم.

قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا (21)

بگو من نمیتوانم به شما آسیبی رسانم یا رشدی در شما ایجاد کنم.

این آیه هم از آیات زیبا در زمینه توحید است و میگوید مالک نفع و ضرر خداست. هیچ کس نمیتواند به دیگری نفعی رساند یا ضرری. اعمال خود فرد است که وقتی در درگاه خدا، به ذات اقدس اله عرضه میشود، خداوند نسبت به آن به حال بنده حکم میکند و حکم او نافذ است و در تقدیر اجرا میگردد و به بنده نفع یا ضرر میرسد. توجه بفرمایید! پس دشمن ما نمیتواند به ما ضرری رساند مگر خدا اجازه دهد. خدا هم حال ما را نگاه میکند و وقتی میبیند صبوری و تقوی به خرج داده ایم و به او توکل کرده ایم و به وظیفه خود عمل کرده ایم مانع اضرار آن شخص به ما میگردد و اگر صلاح بداند، موانع را بر میدارد تا آن شخص بتواند به ما ضرر برساند. این به خواست خدا مربوط است و خدا برای اینکه راجع به ما چه بخواهد به اعمال و نیات ما نگاه میکند. پس دست آخر خودمانیم که اختیاراً باعث نفع و ضرر خود میشویم. اینکه آن شخصی که به ما ضرر زده تکلیفش چه میشود، به حال خود آن شخص مربوط است. یک وقت وظیفه اش بوده ما را تنبیه کند و جند الله شده؛ یک وقت حقش بوده ما را تنبیه کند و اعمال حق کرده؛ یکوقت در اضرار به ما جفا کار است که به وقتش توسط کس دیگری یا بگردش ایام عقاب خواهد شد. اما اینکه خدا رهاش کرده تا به ما اضرار کند بدلیل این است که آن شخص خودش بخاطر غفلتها و بدیهای گذشته به خود واگذار و دچار خذلان شده. ما هم که چوب میخوریم و آلتش آن شخص شده، بخاطر بدیهایی است که کرده ایم یا در جاتی است که متعاقب صبوری بر این سرنوشت خواهیم یافت. توجه بفرمایید که همه اینها حق است و اصولاً هر کس هر چه سرش میآید جز حق نیست. معنای عدالت خدا همین است. هل تری من فطور؟

پس چه بجاست که ای پیامبر به آنها بگو: نفع و ضرر شما بدست من نیست، بدست خودتان است. بدست خداست.

قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِداً (22)

بگو کسی جز خدا پناه من نیست و برای خود، جز او ملتحدی نمی یابم.

"ملتحد" یعنی چیزی که آدم زیر آن پناه میگیرد و در سایه اش میزید. سنگ لحد هم از همین ریشه میآید و سرپناه جنازه است. امثال این اشارات در کلمات رسول خدا(ص) برای چیست؟ برای اینکه خط گم نشود. وقتی خط بندگی گم شد آدم شروع میکند به اسناد دادن به خودش و فکر میکند سعادتش و نزدیکی اش به خدا تضمین شده است و خدا بخشی از کار خلقت را به او وا گذاشته. اینها شروع لغزیدن انسان و بدل شدن به شیطان است. پیامبران باید دائم ضعف ذاتی خویش را به همه یادآوری کنند تا متابعان ایشان به غلو در رابطه با ایشان و نیز در رابطه به خودشان دچار نشوند و بفهمند که همه چیز از خداست و در پرتوی بندگی خدا غنایی بالغیر برای انسان حاصل میشود. البته آنها مقطعی و محدود.

إِلَّا بِلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ

جز رساندن پیام خدا و انجام رسالت.

یعنی تنها پناه من این است در سایه انجام وظیفه ای که خدا از من خواسته، رضای او را بدست آورم. آری بهترین یاور و دوست هرکسی اعمال شایسته و مطابق بندگی اوست. یعنی همان چیزهایی که در قبر و قیامت دستگیر و مونس و خلیل اوست. انسان بر سر سفره نیات و رفتار و حالات خویش نشسته، روزی این را به عیان خواهد دید.

وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا (23)

هرکه خدا و رسول را عصیان کند، آتش جهنم برای اوست و تا ابد در آن جاودانه است.

از این آیه و جوب متابعت از انبیاء و نیز عصمت ایشان به حدی که واجب الاطاعه باشند نتیجه گرفته میشود. البته بعضی که سبقه رحمت در ایشان بیش از خدا بوده سعی در توجیه امثال این آیات کرده اند تا خلود در نار را منکر شوند یا بگونه ای تاویل کنند که در عمل انکار شود مثلاً در امثال این آیات گفته اند "ابد" به معنای زمان خیلی طولانی است نه همیشگی. البته ما راجع به اینکه خداوند عاصیان را چقدر در جهنم نگه دارد نظر خاصی نداریم و اصلاً به ما مربوط نیست. چنانکه عیسای مسیح فرموده "إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" [سوره المائدة: 118]. یعنی اگر عذابشان کنی، بندگان توای و اگر آنها را ببخشی تو عزیز و حکیمی. عرض ما این است که امثال این آیات ظهور در خلود دارند. کلاً چهل بار قرآن از خلود در جهنم سخن میگوید و در سه جا نسبت به کافران و ظالمان و عاصیان، لفظ ابد را هم به آن اضافه میکند.

تحقیقی در بحث خلود در جهنم:

در نظر علامه طباطبایی، قرآن درباره خلود و جاودانگی عذاب صراحت دارد. منجمله در سوره های بقره و مائده عبارت صریح: «و ما هم بخارجین من النار» آمده. روایات متعدد اهل بیت نیز در این باب واضح است. از منظر عقل، خلود نه تنها ممکن بلکه نتیجه ذاتی برخی از نفس هاست. ضمن آنکه استدلال کردن با مقدمات کلی برای خصوصیتی که در شرع درباره معاد آمده، مقدور نیست و یگانه راه در این باب، تصدیق نبوت پیامبر صادق است که از جزئیات معاد خبر آورده، از آن رو که بر راستگویی او برهان اقامه شده است. آقای طباطبایی در شرح قید «ما دامت السموات و الارض» که در سوره هود برای اهل عذاب آمده، با استفاده از آیات دیگر قرآن، می گوید که آسمان ها و زمین قیامت غیر از آسمان ها و زمین دنیاست و اگر در دو آیه مورد بحث، بقای بهشت و دوزخ و اهل آن به بقای آسمان ها و زمین مقید شده، به این سبب است که معنای این دو اسم از حیث آسمان و زمین بودن هیچگاه از بین نمی رود، آنچه از بین می رود آسمان و زمین این دنیاست. اما آسمان و زمین آخرت فناشدنی است، پس ناسازگاری پیش نمی آید و خلود به جای خود باقی است.

ص: 147

برخی دیگر آسمان و زمین را همین آسمان و زمین دنیا دانسته و مراد از بهشت و جهنم را بهشت و جهنم برزخی که تا قیامت و برجیده شدن نظام آسمان و زمین فعلی برجاست دانسته اند.

اما در احادیث؛ مضمون اصلی برخی احادیث خلود اهل بهشت و جهنم است. از جمله در حدیثی از پیامبر(ص) آمده است که وقتی اهل بهشت وارد بهشت شدند و اهل جهنم وارد آتش، مؤذنی در میان آن دو گروه برمی خیزد و ندا سر می دهد که ای بهشتیان و ای دوزخیان، دیگر مرگی نیست و در هر جا که هستید جاودانه اید. و در حدیث مشابه دیگری از پیامبر روایت شده که به اهل بهشت و جهنم گفته می شود «خلود لاموت». در حدیث دیگری نقل شده است که وقتی اهل بهشت به بهشت و اهل جهنم به آتش وارد شدند، مرگ را میان بهشت و جهنم قرار می دهند، و آن را نابود می کنند. پس از آن، منادی ندا در می دهد که ای اهل بهشت و ای اهل جهنم، دیگر مرگی نیست و شما جاودانه اید. بدین سان، بر شادی و خوشی اهل بهشت و بر غم و اندوه اهل جهنم افزوده می شود.

در باب خلود در جهنم، روایات فراوانی ذکر شده است. به تعبیر علامه طباطبایی، روایات منقول از اهل بیت درباره اصل خلود عذاب به حد استفاضه رسیده است. در برخی روایات، خلود در آتش و عذاب دائم مختص کافران و اهل انکار و شرک دانسته شده است، از جمله در حدیثی از امام موسی بن جعفر(ع) نقل شده که خداوند جز اهل کفر و شرک، کسی را در آتش مخلد نمی کند و در ادامه از پیامبر نقل کرده که شفاعت من شامل کسانی از امتم که مرتکب گناه کبیره شده اند، خواهند شد. در عین حال در خصوص علت خلود در آتش شخص گناهکاری که ایامی معدود معصیت کرده، از پیامبر سؤال شد و ایشان پاسخ دادند که خلود او در آتش به سبب نیت اوست. چون نیت او بر این بوده که اگر عمر جاوید داشت گناه کند و چنین نیتی بسیار بدتر از عمل است. همان طور که جاویدان بودن کسی در بهشت به سبب این نیت او بوده که اگر همواره در دنیا زندگی می کرد از طاعت خداوند دست برنمی داشت و چنین نیتی از عمل بهتر است. بنابراین، بر اساس نیت، اهل بهشت در بهشت جاودانه خواهند بود و اهل جهنم در آتش. در پاره ای دیگر از روایات آمده است که

شیعیان علی(ع) در عذاب ابدی نخواهند ماند، اما دشمنان آن حضرت (اصطلاحاً: ناصبیان) همیشه در عذاب دوزخ خواهند ماند. در حدیثی آمده است که امام صادق(ع) در پاسخ به پرسش جابر دربارهٔ آیه «و ما هم بخارجین من النار» فرمودند فقط پیشوایان ستمکار و پیروانشان (ائمه الظلم و اتباعهم...) از آتش دوزخ بیرون نخواهند آمد. در هر صورت، طبق شماری از احادیث، همه دوزخیان در عذاب ابدی نمی مانند. علامه مجلسی از مجموع احادیث ذکر شده دربارهٔ خلود به این نتیجه رسیده که کافران و منکران اصول دین اسلام و دشمنان اهل بیت در آتش ابدی خواهند بود البته نه آنهایی که در عقلشان کاستی هست یا حجت بر آنان تمام نشده.

حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا (24)

کافران وقتی عذاب وعده داده شده را ببینند، خواهند دانست چه کسی از حیث یاور ضعیف تر و از حیث عدد کمتر است.

شاید این آیه اشاره به غلبه اسلام در کمتر از ده سال بر جزیره العرب و سپس در کمتر از یک قرن بر نیمی از دنیای آن زمان است.

قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوْعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا (25)

بگو اما نمیدانم این وعده نزدیک است یا پروردگارم برایش فاصله ای طولانی قرار داده.

اصولاً ما جزئیات و کیفیات زندگی بعد از مرگ را نمیدانیم اما اجمالاً میدانیم که چنین زندگانی ای وجود دارد و ما مهمان اعمال خویش خواهیم بود. مثل اینکه کسی در میزند، گرچه نمیدانم کیست، ولی بالاخره کسی هست و دارد در میزند. نمیشود گفت چون نمیدانیم چه کسی پشت در است پس کسی نیست! در موارد زیادی قرآن دلیل انکار معاد از طرف کافران را، جهل نسبت به جزئیات آن میداند. مثلاً اینکه چه وقت رخ میدهد؟ سپس تذکر میدهد که زمانش را به کسی نگفته و نخواهیم گفت، اما بالاخره رخ میدهد! شما امروز فکری به حال آنروز کنید! یعنی جزئیاتی که ربطی به نتیجه ندارد شما را از نتیجه و ثمره

مطلب باز ندارد. اضافه بر اینکه خیلی وقتها اصلا کمال در این است که زمان و جزئیات چیزی را آدم نداند. تصور کنید آدم وقت مرگش را میدانست! اصلا میتوانست زندگی کند؟! مطلب دیگری که از آیه شریفه برمیآید این است که گفتن "نمیدانم" هیچ شرم و حیایی ندارد. برخی از ما نیروی زیادی مصروف میکنیم تا جهل خویش را از اطرافیان مخفی کنیم درحالیکه یک نمیدانم حلال ماجراست. یکی از اساتید این حقیر جناب آقای سید حسین حسینی آرام فرمود من عده ای از معلمان را بردم خدمت مرحوم طباطبایی. آنها سوالاتی عقیدتی داشتند. میپرسیدند و مرحوم آقای طباطبایی جواب میدادند. جلسه یکساعتی طول کشید. من شمردم. مرحوم علامه طباطبایی سیزده بار گفت نمیدانم.

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَيَّ غَيْبَهُ أَحَدًا (26)

فقط اوست که غیب را میداند و غیبش را برای کسی آشکار نمیکند.

امام رضا(ع) با اسناد به این آیه ضمن حدیثی میفرمایند مؤمن باید صفت رازداری را از خدا بیاموزد و اسرارش را نزد کسی آشکار نکند. البته از پیامبران هم باید مدارا کردن با خلق را بیاموزد و از امامان، صبر و تحمل کردن را.

إِلَّا مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا (27) لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ

الا رسولی را که پسندیده باشد. در اینصورت پس و پیش رسول رصدی میگمارد تا بداند که رسالتش را درست انجام میدهد.

یعنی علم غیبش را فقط بقدری که رسالت آن رسول نیازمند آن باشد در اختیار او میگذارد و بر انجام رسالتش دقیقاً نظارت میکند. این آیه میخواهد بگوید خداوند در مورد در اختیار گذاشتن علم غیب به مخلوقات بسیار ممسک و دقیق و حکیم است و به هرکسی نمیدهد جز پیام آورانش. و به هر پیام آوری نمیدهد و باید آن پیام آور مرتضی باشد. و بقدر نیاز رسالتش میدهد نه بیشتر. البته قسمی از علم غیب هم هست که آنرا به احدی نداده و

نمیدهد. به این قسم، روایات، "علم مستاثر" گویند مثل تاریخ قیامت که به نص قرآن به کسی نگفته. اگر هم بخشی از علم غیب غیر مستاثر را خدا به رسولی که پسندیده، طبق مصلحت داد، دقیق با مأمورین مخفی که همراه وی گسیل میدارد او را کنترل میکنند که آیا درست عمل میکند یا نه. رسول در این آیه ظاهراً معنایی اعم از پیامبر میدهد و مثل آیات بسیاری که این کلمه راجع به فرشتگان استعمال شده میتواند آنها را هم شامل شود. و شاید به دیگر موجودات و دیگر آدمیان بر حسب کاری که بر عهده ایشان میگذازد هم اطلاق شود. منظور از علم غیب هم آنچیزی است که مخفی شده یا کسی مخفی اش کرده و جز خدا کسی از آن مطلع نیست. پس اینکه کسی ذهن خوانی داشته باشد و حقیقت ذهن شما را بخواند عالم غیب نیست و اینکه کسی چیزی را بداند که کسانی از جنّ و انس میدانند اما همه نمیدانند، عالم غیب نیست. علم غیب علمی است که از ماسوی پوشیده است. در برخی روایات از امامان میپرسند علم غیب نزد شما چگونه است؟ به حسب نقل میفرمایند عمودی از نور نزد ماست که برای دیدن غیب در آن نگاه میکنیم. آنوقت هرچه را که بخواهیم، اگر خدا بخواهد آنجا میبینیم. در برخی روایات هست که وقتی از اتفاقات آینده از امام صادق(ع) میپرسیدند میفرمود بگذارید بروم مصحف فاطمه (س) را بینیم تا جواب شما را بدهم. در برخی روایات هست که بر ما بسط میشود پس خیلی چیزها را میفهمیم و قبض میشود پس نمیفهمیم. البته همه جا علم غیب خوب نیست مثلاً اگر علی(ع) بدانند امشب در لیلۃ المبیت کشته نخواهد شد، خوابیدنش بجای پیامبر ثواب عظیم ندارد. خود ایشان میفرمایند آن شب جای رسول خدا(ص) خوابیدم در حالیکه نمیدانستم کشته خواهم شد یا خیر.

در ذیل این آیات مفسّر خوش ذوق جناب آقای قرائتی مطلبی زیبا دارند. ایشان میفرمایند رئیس پلیس به پلیسهای تحت امر خود سه سلاح باتوم و کلت و مسلسل میدهد اما میگوید بی اجازه من حق استفاده ندارید و فقط وقتی من گفتم استفاده کنید؛ خداوند هم به انبیاء سه اسلحه داده یکی علم غیب است، یکی معجزه و یکی دعای مستجاب. منتها گفته بی اذن من نباید استفاده کنید. بخصوص اگر انبیاء و امامان زیاد از این ابزارها استفاده کنند واجد یک زندگی اختصاصی و مستثنی خواهند شد و دیگر قابلیت ندارند برای ما الگو شوند. مثلاً

فرض کنید پیامبر اسلام بجای جنگ با دشمنان، دائم با نفرین آنها را نابود میکرد. آنوقت میتوانست از ما بخواهد در جنگ و جهاد صبوری ورزیم؟ آنها باید مشکلات ما را بچشند تا بتوانند برای ما رهبر باشند.

وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا (28)

و خدا به آنچه پیش هرکس است احاطه دارد و همه چیز را احصاء کرده و بر شمرده است.

یعنی حساب همه چیز پیش او هست و جزئیات آنها را هم میداند.

سوره جنّ سراسر توحید حق تعالی است. بخش اول سوره از زبان جنّیان معارفی را بیان میدارد منجمله از انسانها میخواهد دست به دامن جنّیان نشوند و به خدای خویش پناه برند و از خدا یاری بجویند. جنّیان هم - آنها که مؤمن اند- میدانند که از جز خدا کاری بر نمیآید و کافرانشان هم در بدبختی آشکارند. در ادامه سوره خداوند به سنّت امتحان سالکان ثابت قدم، با نعماتی که به ایشان میدهد اشاره میکند و تحذیر میکند که مراقبت باشید از طور بندگی خارج نشوید. سپس به حرمت مسجد و حفظ حریم توحیدی آن اشارت میکند و آیات پایانی سوره هم گفتگوی پیامبر(ص) است با کافران و دعوت ایشان به توحید و تذکّر به اینکه موثری در وجود جز خدا نیست و "لیس فی الدار غیره دیار". در چندین روایت وارد شده که خواندن این سوره باعث محافظت از جنّیان میشود و جنّیان خبیث را از آن محل فراری میدهد.

ص: 152

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این سوره از نخستین سوره های نازل شده بر پیامبر اکرم(ص) است و مطابق قول مشهور، پس از علق و قلم سومین سوره است. این سوره در سه سال نخست بعثت یعنی دوران دعوت مخفی آنجناب و پیش از علنی کردن دعوت، نازل شده است. البته آیه آخر که خودش یک نیم صفحه است بعدتر - گویا سالها بعد- نازل شده است.

این سوره دستورالعملی سلوکی است و به سه نکته اشاره میکند: نخست اهمیت تهجد شبانه در تعالی معنوی انسان، دوم ذکر مداوم که از آن به لفظ "تبتل" تعبیر شده، سوم صبوری بر آزار دشمنان و بدخواهان و مدارا با ایشان. مفهوم عمیق و دقیقی با عنوان "سبیل الی الله" در اواخر سوره مطرح شده و عرایض مبسوطی حول آن خواهد آمد.

يَا أَيُّهَا الِ مَزْمَل (1) فُمِ اللَّيْلِ إِلاَّ قَلِيلاً (2) نِصْفَهُ أَوْ انْقِصُ مِنْهُ قَلِيلاً (3) أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً (4)

هان ای جامه بخود پیچیده! شب را زنده دار جز اندکی از آنرا. نیمی از آنرا زنده دار یا کمی از نیم بگاہ یا برش بیافزا. و قرآن را به ترتیل بخوان.

مزمل را کسی گفته اند که جامه یا گلیمی روی خود پیچیده. گویا رسول خدا(ص) تب و تاب و هم و غمی داشته که چنین کرده. گویا از بار نبوت و ارشاد مردمان، به اندیشه افتاده. یا شاید- آنطور که درست تر به نظر میآید- هیچ ضیق صدری در میان نیست و پیامبر قصد خواب کرده که خداوند به او میگوید: برخیز و شب را بیدار باش! در روایت نیز هست که عادت ایشان بوده که برای خواب خود را به چیزی بپوشاند. اینکه خداوند ایشان را به لفظ مزمل خطاب کرده میتواند دال بر صمیمیت و التفات خدا به حالات شخصی ایشان باشد؛ مثل اینکه کسی را به اسم کوچک صدا بزیم تا صمیمی بودن خود را با او برسانیم. دستور به شب زنده داری در جای دیگر هم آمده: وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا

[سوره الإسراء : 79]. یعنی بخشی از شب را به تهجد بگذران به عنوان پیشکشی از جانب تو بدرگاه خدا، تا خداوند تو را به مقامی محمود ارتقاء دهد. آنچه در این بیدار باش مطلوب است و در ضمن بیداری باید در پی اش بود تهجد است. تهجد یعنی "فراغت از غیر و توجه به حق". اصطلاحاً به آن شب زنده داری گویند که صرف بیدار ماندن نیست بلکه زنده دلی است. تهجد میتواند در بستر ذکر، فکر، نماز، یا قرائت قرآن تحقق پیدا کند. در شب چون شواغل روزانه نیست بهترین وقت برای درک حضور در محضر حق است.

چقدر از شب را به شب زنده داری مشغول باید بود؟ اولاً این تکلیف شخص رسول خدا(ص) و به تبع ایشان طالبان مقام محمود است و وظیفه عام نیست. در آیه شریفه هم لفظ "لک" به همین مساله دلالت دارد. یعنی شریعت عامه نیست بلکه طریقتی برای خواص است. یعنی کسی که وقتش رسیده و خداوند پی اش فرستاده. آنچه از ظاهر این آیات برمیآید این است که ملاک، نیمی از شب است حالا کمی کمتر یا بیشتر. البته برخی گفته اند خداوند در این آیات خواسته بفرماید اکثر شب را بیدار باشد، سپس تنزل داده میفرماید لا اقل نصفش را و سپس تنزل داده و میفرماید ثلثش را و بعد تزاید فرموده به کمی بیش از ثلث. یعنی سرانجام در حول و حوش ثلث شب راضی شده است. همین عدم تعیین دقیق بخاطر مستحب بودن این عمل و در تنگنا قرار نگرفتن عاملین است. البته بعضی از مفسرین هم گفته اند مراد آیه این است که اکثر شبها را به عبادت برخیز یا لا اقل نصف شبها را یا ثلث از شبهای سال یا ماه یا هفته را. این قول هم بی وجه نیست و شاید با قول نخست قابل جمع باشد یعنی لا اقل هر سه شب، یکشب را و آنهم حدود یک سوم شب را تهجد نما.

در روایات، وقت عمل به این آیات یعنی تهجد شبانه، پس از نیمه شب تا پیش از نماز صبح ذکر شده که هرچه دیرتر باشد فضیلتش افزون است. البته در برخی اخبار هم هست که برخی امامان(ع) حتی زمان بین مغرب و عشاء را جزئی از تهجد شبانه میدانسته اند.

اما در این وقت چه کن؟ "ورتل القرآن" یعنی قرآن بخوان، آنهم با کیفیت خوب. "ترتیل" یعنی شمرده خواندن و عجله نکردن بحیثی که معانی خوب نمودار شود و حقیقت مطلب بر

دل بنشیند. "ترتیل" نوع خاصی از قرائت و روخوانی نیست بلکه خواندن، با توجه به معانی است. خلاصه اینکه شبها وقت انس با قرآن و خلوت با صاحب قرآن است.

کسی پیش یکی از اساتید ما گله کرد که شبها خواب آشفته میبیند، ایشان به او فرمود: مگر شما شبها میخوابی؟ گفت بله! فرمود: خدا فرموده نخواب! الا-قلیلی از آنرا. ایشان گفت گویا تا بحال این آیات را نشنیده بودم. بله کسی که جيفة اللیل و بطلال النهار است باید هم ملکوتش آشفته و پریشان باشد. شب برای عبادت است بالاصل و برای استراحت است بالضرورة للنشأة للعبادة.

راجع به ترتیل از امام صادق(ع) پرسیدند فرمود یعنی شمرده بخوانی و دلت را با آن حرکت دهی، با دعایش دعا کنی و به آیات بهشت که رسیدی آنها را از خدا طلب کنی و به آیات جهنم که رسیدی به خدا پناه بری. و نیز فرموده اند بدنبال تمام کردن سوره نباشی.

البته هستند کسانی که ترتیل را با صوت زیبا خواندن معنی کرده اند. روایت است که پیامبر(ص) در آخر کلمات کمی درنگ میکرد و قرآن را آیه به آیه میخواند یعنی آخر آیات وقف میکرد.

إِنَّا سَأَلْنَاكَ قَوْلًا تَقِيلاً (5)

زیرا ما گفتاری عظیم بر تو نازل میکنیم.

اینکه قرآن را قول ثقیل دانسته بخاطر عمق معارف آن و دشواری رعایت حرمت آن و سختی دعوت به آن است. مگر توفیق یار گردد. روی حرف سین در عبارت "سنلقی" چون آنرا معطوف به آینده دانسته اند (یعنی بر تو القاء خواهیم کرد) زیاد بحث کرده اند که مراد چیست که بعدا القاء خواهد شد؟ حال آنکه برخی از قرآن پیشتر نازل شده بود. و نوعاً به این نتیجه رسیده اند که شاید دستور علنی کردن دین مراد باشد و هم و غم پیامبر هم که در ابتدای سوره قائل شده اند به همان دلیل بوده. به زعم حقیر مطلب آنقدر پیچیده نیست و مقصود، آیات و معارفی است که به مرور نازل خواهد شد و آنوقت که این سوره نازل شده در ابتدای نزول قرآن بوده و (تقریباً) همه قرآن بعد از این قرار است نازل شود به همین دلیل از تعبیر

"سنلقی" استفاده کرده است. پیامبر نیز هیچ هم و غمی نداشته و این آیات، دستوری برای استفاده از شب و نقش آن در دریافت الهامات و نصرت‌های الهی است که بخصوص پیامبر(ص) بسیار بدان محتاج بوده.

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً (6)

ناشئه شب برای رهسپار شدن راهوارتر و برای گفتار با خدا اقوم است.

این آیه دلیل اهمیت شب خیزی را در طریق الی الله بیان میکند. این آیه بی شک از قله های فصاحت و بلاغت قرآن است. "ناشئه اللیل" یعنی حادثه شب یا واقعه شب یا صفای شب. اصولاً "نشئه" به معنای مستی و سرخوشی بکار می‌رود و حسن انتخاب عظیمی در انتخاب این لفظ بکار رفته چون شبخیزی موجب سکر و مستی و بی خودی و سرخوشی سالکان است: بی خودی از می بی رنگی و مستی از صهبای حق.

سرخوشی شب است که راه دراز سلوک را قابل پیمایش میکند: "اشد و طاً". و باب سخن گفتن با خدا در آنوقت باز و یار همراه است: "اقوم قیلاً".

خدایا توفیق درک "سلطان لیل" را به مؤمنان عاشقت عنایت فرما!

امام سجاد(ع) در فرمایشی گرانقدر میفرماید: طریق الی الله جز به سهر لیلی پیموده نشود. سهر به معنای بیداری است.

اصولاً ملاک زمان نزد خدا شب است نه روز؛ چنانکه میفرماید وَاعْدُنَا مُوسَىٰ أَنْزَلْنَا لَيْلَةَ الْبَقْرَةِ [سوره البقرة: 51]. یعنی با موسی در میقات، چهل شب وعده گذاشتیم. و نیز شب بود که پیامبر اکرم(ص) به معراج رفت: سَبَّحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى [سوره الإسراء: 1].

کسی نزد پیامبر اکرم(ص) آمد و گفت چرا من توفیق شب زنده داری ندارم؟ حضرت(ص) فرمود علتش گناهان روز است.

امام صادق(ع) فرمود "اشد و طاء" یعنی مانع لغزش قدمهایت در روز میشود.

رسول خدا(ص) فرمود بهترین شما کسی است که خوش خلق باشد و گرسنگان را سیر کند و نماز شب بخواند.

امام صادق(ع) فرمود شرافت مؤمن و زینت او نماز شب است.

حدیث قدسی است که ای موسی دروغ میگوید کسی که مدعی است مرا دوست دارد اما شب در درگاهم حاضر نیست.

رسول خدا(ص) فرمود دو رکعت نماز در دل شب از دنیا و ما فیها نزد من محبوب تر است.

روایت است نماز شب باعث زدودن فقر، رفع غم، روشنایی چشم، غفران ذنوب میشود. تهجد شبانه آنقدر ثواب دارد که خداوند در قرآن ثواب آنرا مجمل گذاشته است: تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره السجدة: 17]. یعنی از بستر خویش کناره میگیرند و پروردگارشان را با خوف و طمع میخوانند و از روزی خویش انفاق میکنند، کسی چه میداند چه چشم روشنی ای برای ایشان کنار گذاشته شده بخاطر کاری که میکنند.

إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا (7)

و برای تو در روز نیز سبوحی کبیر تکلیف شده.

یعنی نه تنها از شب باید بهره بری بلکه روزها نیز به تسبیح بسیار باید مشغول باشی. چنانکه در جاهای دیگر، خداوند دستور به ذکر کثیر و تسبیح مدام داده است. تعجب است از بعضی مفسرین که این آیات را اینطور معنا کرده اند که شبها را دریاب "چون تو در روز مشغله بسیار داری"؛ معنایی که با هیچ جای قرآن سازگاری ندارد! و قرآن مشحون است از تشویق به تسبیح مدام در شب و روز:

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ [سوره طه:

[130]

يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ [سوره الانبياء: 20]

فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ [سوره الروم: 17]

ص: 157

وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا [سوره الأحزاب : 42]

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ [سوره غافر : 55]

لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا [سوره الفتح : 9]

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ [سوره ق : 39]

وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ [سوره الطور : 48]

این آیه آخر صریح است که پس از درخواستن از خواب یعنی در شروع روز تسبیح بسیار بگو و اتفاقاً پیامبر(ص) هم همین را از آیه شریفه میفهمیده و همینگونه عمل میکرد.

پس آیه این سوره هم همان امر به تسبیح مدام در روز و شب و تشریح استحباب آن است نه رخصتی برای حضور نداشتن و ذکر نگفتن بدلیل شواغل یومیه. توجه بفرمایید! آیه بعد هم در همین سیاق و موید این مطلب است.

پس اصل کار عبد، عبادت یا توجه به حق است و این توجه به حق گاهی به دعا کردن است یعنی حرف زدن بنده با خدا و گاهی با قرآن خواندن است یعنی حرف زدن خدا با بنده و تجلی او بر دل بنده از طریق آیات قرآن و گاهی به ذکر خداست. نماز عبادتی است که هر سه اینها را در کنار هم جمع کرده است. در نماز گاهی آدم در قرائت قرآن و گاهی در دعا و گاهی در ذکر است. البته عبودیت غیر از عبادت، محتاج انجام خدمات اجتماعی نیز هست چون انفاق و اطعام و جهاد و امر و نهی و دیگر امور که در جای خودش مطرح شده.

وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا (8)

و بسیار ذاکر نام پروردگارت باش و بسوی او منقطع شو! انقطاعی خالصانه.

اینکه گفته نام خدا را ذکر کن یعنی با بر زبان آوردن و بر دل راندن نامهای او، خود او را یادکن و با او همنشین باش. پس اصل، توجه به حق است منتها به وسیله ذکر قلبی و زبانی اسماءش. به عبارت دیگر: بسیار او را صدا بزنی.

"تبتل" را بریدن از ماسوی و رو کردن به خدا دانسته اند. تبتل صید ذاکران است و اهل ذکر و حضور، عاقبت به تبتل دست خواهند یافت. یعنی موفق میشوند دل از جز او بر دارند و بسوی

او منقطع گردند و لحظه لحظه زندگی شان برای خدا و بیاد خدا و با خدا و بسوی خدا باشد. خداوند در این آیات فرمان می‌دهد که اینطور بشوید!

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا (9)

همان خدایی که رب مشرق و مغرب است؛ پس او را وکیل خویش کن!

رب مشرق و مغرب، کنایه از رب همه چیز است و این عبارت وسعت ربوبیت را میرساند. بعد هم می‌گوید چون او رب همگان است، او را وکیل خویش کن! توجه بفرمایید که خطاب این آیه خطابی ایجابی و امری است نه اینکه توصیه اخلاقی باشد. گفته است شما اگر مؤمنید باید چنین کنید!

وکیل کردن خدا یعنی زندگی خود را به او سپردن. یعنی مشغول کاری که او از ما خواسته شدن و بقیه کارها را به او سپردن که خودش زندگی ما را هر طور صلاح دید پیش ببرد. یعنی هرچه مصلحت ما بود و هر وقت که مصلحت بود بدهد و هر وقت که مصلحت بود بگیرد. یعنی توکل به خدا از تسلیم شدن به خدا سر در می‌آورد. معنا ندارد که فلان چیز را به زور و از روی خودخواهی و جهل و بچه بازی از خدا بخواهیم و او هم وکیل بشود تا برود هوسمان را برایمان تحصیل کند. در اینصورت او دیگر خدا نیست بلکه نوکر ماست. ما به خدا توکل می‌کنیم چون خداست. پس باید صلاح خویش را هم به او بسپاریم. حدیث قدسی است که "ای پسر آدم مرا اطاعت کن و به من یاد نده که مصلحت تو در چیست، من خود میدانم که مصلحت تو چیست". پس معنای "اتخذہ وکیلا" یعنی وکالت زندگی ات را درست به او بده و خود را به او بسپار. او میداند نیاز واقعی تو چیست و از چه راهی باید برآورده شود و تو مشغول عبودیت باش. در آیات قبل عبادت و ذکر مدام و در آیات بعد بعضی وظایف اجتماعی به عنوان مصادیقی از این عبودیت ذکر شده اند.

ذیل این آیه روایتی است که حضرت زهرا (س) از رسول خدا (ص) خواست در نبود علی (ع) وکیلی برای کارهای بیرون منزل تعیین کنند که خداوند فرمود خود خدا امور بندگان را تکفل کرده است: فاتخذہ وکیلا.

وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا (10)

و صبوری کن بر زخم زبانهای ایشان و از ایشان دور شو! دور شدنی زیبا.

"هَجْری" جمیل است که همراه با مهربانی و مدارا و امید به بازگشت و مشحون به حلم و همراه با دعای خیر برای طرف باشد. هجر مؤمن نسبت به کسانی که امید خیر در ایشان هست باید اینگونه باشد. در واقع آیه شریفه "دوری و دوستی" را توصیه میکند.

وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهْلُهمْ قَلِيلًا (11)

اشراف مکذّب را به من واگذار کن و کمی مهلت بده!

توضیح اینکه "اولی النعمة" یا اشراف، نخستین و اصلی ترین دشمنان اسلام نوپا بودند که به تدریج هرکاری کردند تا جلوی پیشرفت اسلام را بگیرند اما موفق نشدند. در این آیه هم که در اوان اسلام و مرحله آغاز دعوت علنی آن نازل شده خداوند وعده میدهد که ایشان کاری از پیش نخواهند برد.

إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا (12) وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا (13) يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيرًا مَهِيلًا (14)

چون که نزد ما زنجیرهایی است و آتشی. و غذایی گلوگیر و عذابی زجرآور. همان روزی که زمین و کوه ها به لرزه درآیند و کوه ها چون تلی از ریگ روان شوند.

"انکال" جمع نکل به معنای بندی است که به دست و پای اسیر بندند تا از فرار عاجز شود. این آیات به منزله تعلیل آیه یازدهم است یعنی کاری به کار آنها نداشته باش که ما اسباب عذاب ایشان را فراهم کرده ایم. و بزودی وقتی قیامت ایشان قائم گردد، آن عذاب گردنگیر ایشان خواهد گشت.

روایت است که روزی یک قاری این آیات را میخواند که پیامبر اکرم(ص) شنید و مدهوش شد.

إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا (15) فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلاً (16)

براستی که ما پیامبری بسوی شما فرستادیم که شاهد بر شماست، همانطور که بسوی فرعون پیامبری فرستادیم. اما فرعون از آن پیامبر فرمان نبرد پس او را به سختی اخذ کردیم.

اینکه فرموده "شاهد علیکم" نشان میدهد که از شوون پیامبر هر قومی، یکی هم این است که شاهد بر کارهای ایشان باشد. یعنی بر اعمال ایشان وقوف یابد و در محضر خدا بدان گواهی دهد. گویا اعمال هر امتی در محضر حجت ایشان که رسول یا وصی اوست، ثبت و ضبط میگردد و از آن رسول یا وصی نیز راجع به اعمال ایشان پرس و جو میکنند کما اینکه از تک تک افراد امت میپرسند. چنانکه خداوند میگوید: فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ [سوره الأعراف : 6] یعنی از امت و از رسول جداگانه خواهیم پرسید. البته این شاهد بودن برخی از مردم بر برخی دیگر انحصار به رسولان ندارد و هرکس تحت ولایت و تربیت هرکسی بوده، ولی و مربی، شاهد بر او بوده است. حتی والدین انسان یکی از شاهدان بر او هستند و باید جوابگو باشند و تا حدی در حکمی که راجع به انسان میشود موثراند. بالا-خره شهادت شاهد اثرات عظیمه دارد. از وظایف شاهد علاوه بر تاثیر در حکم و سرنوشت، اجازه شفاعت است آنوقتی که اذن شفاعت داده شود. پس شفاعت از ثمرات شهادت است. چنانکه نفرین هم از ثمرات شهادت است. روایتی هست که خدا غضب نمیکند بلکه غضب او، غضب اولیاء اوست بر انسان. وای که انسان در محضر صاحب نفسی، بی ادبی کند یا خلاف ادبی از او سرزند که باعث تغیر آن ولی خدا شود. رهایی از اثرات وضعی و انکال چنین خشم حقی، بسیار سخت و زمانبر است.

از برکاتی که شاهد بودن رسول الله(ص) برای ما دارد این است که حالات و اعمال و نیات خویش را بر ایشان عرضه میکنیم و در وجود ایشان به عاریه سپرده و ثبت و ضبط میکنیم. ایشان از احوال ما مطلع اند و با دعا و استغفار، ما را مدد میکنند و مراعات مینمایند. در یکی

از توقیعات شریف حضرت حجت (عج) است که "انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکرکم" یعنی ما مراعات شما را، ای شیعیان، وانهاده و از یاد شما غافل نمیشویم.

روایت است که حضرت حجة (عج) میفرماید اعمال امت ما هفته ای دوبار به ما عرضه میشود و از آنها مطلع میگردیم.

"اخذ و بیل" یعنی اخذی سخت. امان از اخذ خدا. وقتی چوب خط کسی پر شود خدا او را اخذ میکند. وقتی اخذ خدا آمد زمین و زمان بر انسان تنگ میشود و فریادش به هیچ کجا نمیرسد و نصرت از او دریغ میشود و در تنهایی و وحشت و فقر و نیاز و درد و هراس فرومیرود. امان از اخذ خدا که همیشه و بیل است. حواسمان باشد که نه تنها کارهایی که میکنیم بلکه حتی فکرهایی هم که در سر داریم در حال پر کردن چوب خط ماست: **يُؤَاخِذُكُم بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبُكُمْ** [سوره البقرة: 225] اخذ میکند شما را بخاطر آنچه دل‌های شما کسب میکند.

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا (17) السَّمَاءَ مَنفَطِرًا بِهِ إِنْ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا (18)

اگر امروز بی دینی کنید، چه خواهید کرد در آنروز که بچه را پیر میکند؟! روزی که آسمان از هول بشکافد و وعده خدا حتمی است. شاید روز قیامت آنقدر طولانی است که بچه در آن پیر میشود و شاید آنقدر هولناک است که چنین میشود.

إِنَّ هَذِهِ تَذَكُّرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا (19)

این هشدار است تا هر که خواهد راهی بسوی خدا دست و پا کند.

"اتخاذ سبیل" که در این آیه از آن سخن رفته مفهوم مهمی در هدایت معنوی انسان است. فی الواقع انسان آمده تا در این وقتی که در حیات دنیوی به او داده اند راهی بسوی خدا بیابد. مجهول آمدن "سبیل" هم برای این است که سبیلها بسوی خدا متفاوت است. سبیل راه اصلی هر کس است که در آن آنقدر میکوشد تا مرضی خدا شود. خداوند در آیه شریفه میفرماید: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ** [سوره العنكبوت: 69]

[این آیه که از زیباترین آیات قرآن و غرر آنها در زمینه سلوک الی الله است میگوید کسانیکه بسوی ما تلاش میکنند، ایشان را بسوی سبیل خود هدایت میکنیم و خدا با نیکوکاران است. یعنی اگر آدم بهترین کاری را که دم دستش است، برای خدا انجام دهد، آنوقت به یکی از سبیل الهی رهنمون خواهد شد. وقتی در سبیل قرار گرفت راه دیگر معلوم است و میدانند باید چه کند و رشدش سرعت میگیرد. دیده اید جوانهایی را که میگویند نمیدانم چه کاره شوم؟! نمیدانم به چه چیز علاقه دارم؟! نمیدانم برای چه کاری ساخته شده ام؟! اینها هنوز سبیل را پیدا نکرده اند. وقتی او فهمید باید برود پزشک شود و مردم را برای خدا معالجه کند و درد ایشان را تخفیف دهد، سبیلی از سبیل خدا را یافته. وقتی فهمید باید برود فقیه شود و مردم را از جهل برهاند و از آخرت انذار کند، سبیلی از سبیل خدا را یافته. وقتی فهمید باید برود پلیس شود و امنیت مسلمین را تامین کند و از ثغور ایشان پاسداری کند، سبیلی از سبیل الهی را یافته. البته کسی ممکن است پزشک شود یا فقیه شود یا پلیس شود اما برای خدا و بسوی خدا سلوک نکند. پزشکی و فقهت و پلیسی، سبیل نیست بلکه کار برای خدا در آن بسترها بطوریکه مرضی خدا واقع شود سبیل است. البته برخی سبیل هم هست که در معرض و در دسترس همگان هست مثلاً عبادت شبانه که در این سوره آمده و نیز صبر بر اذیتها که باز در این سوره آمده و نیز احسان به والدین که در چهار جای قرآن به عنوان مقدس ترین کار ذکر شده، همگی اینها از سبیل الهی هستند که همه میتوانند بخشی از راه را در آنها طی کنند و به مقصود که لقاء الله است نزدیک شوند. کتابی هست که در آن سبیل الهی به تفصیل ذکر شده است نشانی آن کتاب را من اینجا میآورم تا اهلش استفاده برند:

قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [سوره المائدة: 16]

از جانب خداوند برای شما نوری و کتاب مبینی آمده. خدا با این کتاب هرکس را که بدنبال رضایتش باشد، به سبیل سلام هدایت میکند و ایشان را از ظلمات بسوی نور حرکت میدهد و با صراط مستقیم هدایت مینماید.

"سبل سلام" تعبیر دیگر همان سبل خداست چون این سبل در نهایت به سلام و امن و آسایش ختم خواهند شد. صراط مستقیم که در این آیه آمده، شاهرهی است که سبل الهی در نهایت همگی به آن میرسند. اینجا همان جایی است که تفاوت اولیاء الهی در نهایت از بین می‌رود و همگی یکجور میشوند و سلیقه واحد پیدا میکنند؛ مانند پیامبران و امامان که همگی نور واحد بودند و یکجور عمل میکردند. در صراط مستقیم که هرکس هرچه زودتر در آن قرارگیرد، راحت تر و سریعتر به مقصد میرسد یک انتخاب بیشتر وجود ندارد و آن رها کردن سلیقه و خواسته خویش و کار کردن خالصانه برای خداست بطوریکه بنده، خویش را فراموش کند و یکسر محو عبودیت خدا شود. خدایا ما را از طریق سبلت هرچه زودتر به صراط مستقیمت هدایت فرما و به مقصد رسان.

اما ای بر کسی که زمان و عمر خویش را درباخته و در آن راهی بسوی خدا نپیموده باشد. به تحقیق خاسر و متغ ابن و هالک است.

این بخش آخر سوره را که در ذیل می‌آید جمهور مفسران گفته اند حدود یکسال بعد نازل شده است اما به نظر می‌آید سالها بعد و در مدینه نازل شده باشد چون در آن سخن از جهاد آمده است. به احتمال زیاد این آیه مستقلا و سالها بعد نازل شده و به دستور پیامبر گرامی اسلام (ص) آنرا در انتهای این سوره قرار داده اند. چند مورد از این الحاقها در آخر سوره های قرآن در تواریخ مذکور است و البته سیاق سوره هم دال به این مطلب است. منتها همه اجماع دارند که این الحاقها بخشی از وحی و بدستور خداوند بوده است. در هر حال قصد و غایت این آیه تخفیف در حکم تهجد شبانه است که مسلمین آنروز برای رعایت آن خویش را رنجه میکردند.

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ

ص: 164

تو و گروهی از کسانی که با تو اند گاهی نزدیک به دو سوم شب و گاهی نصفش و گاهی یک سومش را شب زنده داری میکنند. و خدا این را خوب میداند.

وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِيمٌ أَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ

و خدایی که شب و روز به تقدیر اوست میداند که شما طاقت بر این کار ندارید؛ پس به شما لطف کرد: از این به بعد هر چقدر شد (در شب یا روز) قرآن بخوانید.

عبارت "فاقرؤا ما تیسر منه" قاعده اصلی در رابطه ما با قرآن را بیان میکند. در زمینه وادار کردن بچه ها به حفظ قرآن و آموزش قرآن نیز باید به این اصل توجه نمود. البته "تیسیر" قاعده همه تکالیف قرآن است و حدود ده بار در قرآن اشاره شده که خدا بنایش بر این نیست که باری سخت بر دوش شما بگذارد و تکالیف اسلام میسر و آسان است.

عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَ مَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَ أَكْبَرَ أَجْرًا

همچنین میداند که بعضی هایتان مریض میشوید و بعضی هایتان بدنبال روزی حلال به مسافرت میروید و بعضی هایتان هم در جنگ شرکت میکنند، پس هر چقدر شد قرآن بخوانید و (البته) نمازهای واجب را با آدابش بخوانید و صدقه بدهید و پیش خدا کارهای خوب پس انداز کنید. هر کار خوبی که برای خودتان جلو جلو بفرستید، پیش خدا میبینید که بهتر شده است و پاداشش بزرگتر.

در اینجا نماز و صدقات و صالحات از بهترین اعمالی محسوب شده که نزد خدا نمو پیدا میکنند و زیاد میشوند.

از نکات جالب این بخش از آیه این است که مریض و مسافر و مجاهد هم نباید قرآن خواندن روزانه و شبانه را فراموش و ترک کنند.

نکته ای هم در عبارت "یبتغون من فضل الله" مستتر است؛ اینکه علاوه بر آن رزق و روزی که مطابق عدل الهی است و خداوند برای هرکس طبق مصلحت مقدر کرده و به او خواهد رسید، یک روزی هم طبق فضلش دارد که گاه گاه جریان مییابد و به بندگانش میرسد. این اضافات یا به تعبیر دیگر فضول رزق را کارهایی تسریع میکند. منجمله دعا، ابتغاء از فضل او یعنی تلاش در آنجایی که گمان روزی هست، صالحات و صدقات، عباداتی مثل نماز شب و حج و استغفار سحرگاهی، خوش خلقی و خوش نیتی، صدق و وفا، ...

در عبارت "قرض الحسنه" هم این نکته خوابیده که چنین قرضی باید خالصانه و به آسانی و بی منت محقق شود. همچنین باید سرعت داشته باشد و با ثقل و تردید توأم نباشد بلکه نفس در آن ثابت قدم باشد.

در روایت است که طول دادن رکوع و سجود در نماز از طولانی کردن قرائت افضل است چون خدا فرموده هرچه از قرآن را که میسور است بخوانید اما نماز خود را خوب بپا دارید. قوام نماز هم به خوبی و طولانی کردن رکوع و سجود آن است.

روایت است که قرض حسنه که در این آیه است غیر از زکات است. در روایتی مصداق آنرا صله رحم دانسته اند. در روایتی، وصل کردن به امام تاویل شده.

روایت است که قرآنی که خوانده نشود و مسجد متروک و عالم منزوی در قیامت از مردم شکایت خواهند کرد.

وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (20)

از خدا آمرزش هم بخواهید که خدا آمرزنده مهربان است.

پس استغفار امر مستقیم الهی است. و تازه، بعد از نماز و زکات و صدقات و خیرات، استغفار کنید. آری آدم باید از خوبیهای خودش استغفار کند چه رسد به بدیهایش. این استغفار در تمام قرآن منحصر بفرد است و با دیگر استغفارها فرق دارد. این استغفار مؤمنین عامل و اولیاء الهی است. استغفار از بود مستعار و هرچه غیر یار است.

سوره مزّمّل از نخستین سوره قرآنی و تشویق به بهره بردن از خلوت مستی ساز شب است برای سلوک الی الله و بهترین کار در آن احیان، قرائت قرآن با حضور است. و نیز دعوت (یا دستور) به ذکر کثیر در روز و تبتل بسوی خدا. یعنی بریدن از همه و پیوستن با او. توصیه دیگر این سوره سپردن خویش به خدا و صبر بر آزارها و مدارا با دشمنان است. سپس هشدارهایی از فرجام سخت بی دینان میدهد تا هرکه خواست، راه درست زندگی اش را بسوی خدا پیدا کند.

پس از سوره مزّمّل، که دعوت به قیام لیل است، سوره مدثر نازل شد که دعوت به قیام روز است؛ قیام به انذار و دعوت مردم بسوی خدا. اسلام واجد دو بال خودسازی و جامعه سازی است و بی یکی از آندو اسلام اصیل و ناب، محقق نمیشود. رشد سالک نیز در گرو توجه به هر دوی این ابعاد است.

ص: 167

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره مدثر که برادر سوره مزمل است و به فاصله کمی پس از آن نازل شده، چهارمین سوره نازل شده بر رسول مکرم اسلام (ص) است و واجد دستورات کاملی در زمینه تعالی بشر است و علل تباهی او را هم به اختصار اما عمیق بیان میکند. در قرآن دو بار کلمه "قم" به معنای "برخیز" آمده؛ یکی در اول سوره مزمل که میگفت شب را برخیز و خودسازی کن و دیگری در آغاز این سوره که میگوید برخیز و جامعه را بساز. نخست خودسازی، سپس جامعه سازی.

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (1) قُمْ فَأَنْذِرْ (2) وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ (3) وَتُبَّابِكَ فَطَهِّرْ (4) وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ (5) وَلَا تَمُنُنْ تَسْتَكْبِرُ (6) وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ (7)

ای آنکه رو انداز بر خود کشیده ای! برخیز! مردم را هشدار بده؛ و خدا را به بزرگی یاد کن؛ و دامن خود را پاک بدار؛ و از بدی دور شو؛ و منت نگذار و زیاده خواه مباش؛ و به خاطر خدا صبوری کن.

مدثر به معنای کسی است که پارچه یا لباسی را بر سر انداخته تا بخوابد یا از محیط پیرامون دوری گزیند. همانطور که در سوره قبل راجع به کلمه مزمل گفته شد، اینجا هم که پیامبر را خداوند با کلمه "مدثر" خطاب کرده بدلیل عنایت و محبتی است که به او و حالاتش دارد. یعنی مقام تحبیب است. برخی مدثر را ملیح و دلنشین معنا کرده اند.

این آیات، آغاز دعوت علنی اسلام پس از سه سال دعوت مخفیانه است. در سه سال نخست بعثت، پیامبر (ص) مخفیانه افرادی را که مستعد می یافت به اسلام - که آن زمان عبارت بود از نپرستیدن بتان و نمازگزاردن به درگاه خداوند - دعوت میکرد. در نتیجه خدیجه و علی (ع) و زید (پسر خوانده پیامبر) و ابوبکر و بدنبال وی، عثمان و زبیر و عبدالرحمان عوف و سعد ابی وقاص و طلحه و عده ای دیگر که مجموعاً حدود چهل نفر میشدند به آنحضرت ایمان آوردند. سپس، خداوند در این آیات به ایشان دستور میدهد که برخیزد و عموم مردم را انذار

کند. توجه بفرمایید که اصل دعوت انبیاء "انذار" بوده است. کسی هم که میخواهد راه ایشان را ادامه دهد اصل دعوت خود را باید انذار قرار دهد. اینکه امروزه افرادی پیدا شده اند که فقط با تبشیر و مهربان نشان دادن خدا یعنی چشم پوشی از انذار و سوء عاقبت کافران در برابر قهاریت و خشم خداوند، میخواهند جلوه متفاوتی از دین نشان دهند، اینچنین افرادی در جذب افراد و دعوت ایشان به ایمان "حقیقی" موفق نخواهند بود. این افراد یا دین را نمیشناسند یا انسان را.

در تعبیر "قم" هم نکته لطیفی هست و آن اینکه پیمودن راه دین و دعوت به آن نیازمند "خیزش" از وضع موجود است. نمیشود هم خدا را خواست هم خرما را. هم ایمان را و هم کفر را. هم تأیید غافلان را و هم رضای خدا را. باید وضع را به یکباره با یک خیزش عوض کرد. توجه بفرمایید!

تکلیفی که این "خیزش" مستلزم آن است چند چیز است:

نخست "وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ". تکبیر خدا یعنی بزرگ داشت او. نماز بزرگداشت خداست و تمامش در ذیل آن "الله اکبری" که در احرام یعنی مرز و آغاز ورود به آن بجا میآوریم واقع است. در واقع نماز تفسیر همان تکبیره الاحرام اول آن است و نتیجه نماز هم همان سلام آخر آن است یعنی وقوع در سِلم و آرامش که الا بذكر الله تطمئن القلوب. یعنی نماز که به گفته خدا وسیله یاد اوست (اقم الصلاة لذكرك)؛ نتیجه اش امن و صفا و سلامت برای انسان است.

کسی که نماز به جانش نشست، خدا پیش چشمش بزرگ میشود و وقتی اینطور شد، غیر خدا برایش کوچک میشود. پس بیم و امیدش به خداست و انس و رفاقتش با خداست. امیر مومنان (ع) در خطبه همام در نهج البلاغه که وصف متّین است میفرماید: عظم الخالق فی اعینهم فصغر ما دون ذلک. آری هرچه خدا پیش چشم ما بزرگتر شود دیگر قدرتها کوچک و کوچکتر میشوند.

فرمان دوم چنانکه در آیات فوق میبینیم پاکیزگی است: "وَيَأْتِكَ فَطَهْرٌ". طهارت لباس کنایه از پاکیزه زندگی کردن است و این نشان میدهد که نظافت ظاهر، دخلی تمام در تعالی معنوی انسان دارد. به همین دلیل روایات بسیاری در حوزه نظافت شخصی وارد شده است و

من حیث المجموع از مسلمان می‌خواهد که بدن و دهان و لباس و خانه اش همیشه تمیز باشد. توجّه بفرمایید که طهارت در لسان پیامبر(ص) به معنای تمیزی عرفی بکار میرفته نه یک مفهوم خاص قراردادی. یعنی طهارت و نجاست در اصطلاح قرآن و احادیث نبوی حقیقتی شرعی نبوده و به معنای همین کثیفی و تمیزی عرفی دلالت دارد. حمل این امور به معنای خاصی که در کتب فقهی مصطلح شده محصول استنتاجات فقهای قرون تالی می‌باشد. یعنی آنچه مد نظر اسلام و شریعت الهی است تمیزی است نه چیزی بیشتر. متأسفانه در گذر زمان مصادیق بجای مفاهیم نشست و تمیزی خاصی ملحوظ شده و از تلقی صدر اسلام فاصله گرفته شده است. این است که امروزه می‌گویند فلان چیز در عین تمیز بودن شرعاً نجس است یا در عین کثیف بودن شرعاً طاهر است. در حالیکه در اصل چنین نیست و مقصود از طاهر و نجس در لسان قرآن و حدیث همان تمیز و کثیفی است که عرفاً می‌شناسیم. و انسان بما هو انسان فطرتاً آن را می‌شناسد. هرکس خواستار تعالی و رشد معنوی و سلوک الی الله است باید تمیز بلکه نظیف باشد. لباسی را رسول الله(ص) می‌شست، گفتند این را دیروز شسته اید و تمیز است؛ فرمود بله اما عرق بر آن نشسته، می‌خواهم نظیف باشد. توجّه بفرمایید که راجع به خوش بویی و استعمال عطر روایات بسیار رسیده و آنرا جاذب ملائکه دانسته. راجع به مسواک و خلال کردن دندانها توصیه اکید شده به نحوی که آنرا مؤکدترین مستحب دانسته اند. در حدیثی رسول خدا(ص) فرموده چون دهان شما اصحاب بدبوست، گاهی وحی از من قطع میشود. توجّه بفرمایید! راجع به استحمام و غسل و وضو تأکید بسیار شده و برخی موارد آن مستحب و برخی واجب دانسته شده. توجّه کنید که این آیه به طهارت لباس دلالت دارد. امر به تمیزی لباس، به تمیزی بدن هم به نحو اولویت دلالت دارد. به تمیزی محیط زندگی هم تا حدی اشاره دارد. توجّه بفرمایید که امر به نظافت در کنار توحید ذکر شده تا اهمیت آن بر مسلمین معلوم گردد.

در روایات تطهیر لباس به تشمیر یا کوتاه کردن آن تا بالای مچ تعبیر شده تا حین راه رفتن بر زمین کشیده نشود. و نیز روایت است که پاکیزگی لباس هم و غم را میبرد. امام باقر(ع) در

روایتی میفرماید اینکه لباس کسی مقامش را نشان دهد بدعتی بود که بنی امیه در اسلام نهاد.

"وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ": این فقره به طهارت باطنی و معنوی دلالت دارد. رجز یا رُجْز به معنی پلشتی یا هرچیزی است که باطنش پلشت باشد و نکبتش گریبانگیر آدم گردد. در قرآن واژه "رجس" را هم داریم که به "رجز" نزدیک است بطوریکه برخی لغت شناسان گفته اند این دو یکی هستند. در قرآن قمار و شراب و خوردن خوک و میته و خون، رجس و عمل شیطانی دانسته شده اند. در آیاتی دیگر نفاق و کفر و بت پرستی رجس دانسته شده اند. در آیه 125 سوره توبه هست که: کسانی که در قلبشان مرض است را، خداوند دائم رجسی به رجسشان میافزاید و در حال کفر از دنیا میبرد.

رجس و رجز از قوی ترین کلماتی است در قرآن برای توصیف شر بکار رفته است. از مقتضای آیه تطهیر (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (احزاب:33)) فهمیده میشود که حتی ترک اولی از مصادیق رجسی است که خداوند معصومین را از آن نگاهبانی میکند. اگر تفسیر شیعه از این آیه را نپذیریم - چنانکه مرحوم علامه طباطبایی نیز بخلاف نظری که در المیزان داده بطور خصوصی آنطور که از نوشته های علامه طهرانی برمیآید معتقد بود آیه تطهیر در این بستر و با این صدر و ذیل نمیتواند راجع به اهل بیت (ع) باشد و احتمالاً جایش را عوض کرده اند یا دو بار نازل شده و بار دوم در معنایی که مفید عصمت باشد استخدام گردیده - در این صورت رجس دیگر به معنای ترک اولی نیست و به معنای خودنمایی بکار رفته است که آنهم نوع خفیفی از پلشتی و گناه است. پس رجس، هر کار غیر الهی است که از ترک اولی و لغو و خودنمایی آغاز شده و تا کفر و شرک و ظلم و فسق امتداد می یابد.

تفاوت جزئی که در کاربرد این دو کلمه در قرآن دیده میشود این است که رجس فعل پلید انسان است و رجز نکبت و عذابی است که از آن فعل حاصل و گریبانگیر انسان میگردد. در واقع رجز، باطن رجس است. رجز خشم الهی است که از رجس انسان برخاسته. جالب است

که اصل این واژه هم در سریانی به معنای خشم است. یک نکته باقی ماند و آن اینکه چرا در این آیه تنها جایی است که در قرآن رُجز آمده نه رِجز؟ گرچه برخی قراء آنرا هم رِجز خوانده اند. اگر واقعا رُجز درست باشد- بنا بر اینکه اختلاف لفظ بر اختلاف معنا باید دلالت کند- نوع خاصی از رِجز مد نظر است. به قرینه مقام، تنبلی و تناقل مراد است. یکبار هم رِجز در قرآن به این معنی بکار رفته: آنجا که در جنگ بدر خداوند خوابی و سپس بارانی بر جنگاوران مسلمان نازل میکند تا رِجز شیطان از ایشان زائل شود و شاداب گردند. رِجز شیطان کسالت و خستگی و خواب آلودگی و بی انگیزگی است که مانع عبادت و جنگ در آن آیه و در این آیه، انذار و ترویج دین است. پس نهایتا این آیه میخواهد بگوید برخیز و از سستی و بی حالی دوری گزین که این خمودگی از مس شیطان است. شیطان میکوشد تا انسان را از عبادت و تهجد و ذکر و قیام و امر به خوبی و نهی از بدی و انفاق، بلکه همه خوبی ها باز دارد.

پناه بر خدا از اینکه اعمال نادرست آدمی به شکل عذاب و نکبتی به سوی او باز گردد و نازل شود: *إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ* (عنکبوت: 34). رِجز بر اهل فسق (در این آیه) یا ظلم یا کفر (در آیات دیگر) از آسمان نازل میشود. البته کشف آن نیز بدست خداست: *فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ* (اعراف: 135). علت اینکه روی این کلمه کنکاش میکنیم این است که فهمیدن آن، فهمیدن راه خداست. چون راه خدا درست مقابل رِجز بنا شده است. ریشه رِجز یا رِجس همانطور که از آیه تطهیر برمیآید، تبرج است. یعنی خودنمایی. هرکاری که انسان از روی خودپرستی انجام دهد نوعی رِجس است که رِجز در پی دارد و انسان را از تعالی معنوی باز میدارد. راه حل این است که انسان در خانه وجود خویش آرام گیرد و بندگی حق را پیشه کند: *وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ*.

"وَلَا تَمُنَّنَّ سَعَةً تَكْثُرُ": این آیه به علت اختصار، از مشکلات قرآن است بطوریکه بیش از ده جور آنرا معنا کرده اند اما برگشت همه معانی به ظاهر آیه است که از دو فعل *مُنَّت* نهادن و زیاده خواهی نهی فرموده. حالا- یا مراد این بوده که بخشش کن و در بخشش خویش *مُنَّت* مگذار و انتظار جبران و تلافی از طرف مقابل نداشته باش یا اینکه نسبت به نعماتی که

خداوند به تو داده به خود مباحثات مکن و حق خود مدان و از جانب فضل خدا بشمار و زیاده هم مخواه یعنی به همانچه داده و کم کم میدهد راضی باش. چنانچه هست خُذْ مَا آتَيْنَاكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ. در هر حال امتنان بر خدا یا خلق و نیز استکثار یعنی فزون خواهی نهی شده است. توجه بفرماید که کوثر مطلوب است: انا اعطيناک الکوثر؛ اما تکاثر مذموم است: الهکم التکاثر. فرق آنها فرق میان برکت و نکبت است. برکت موجب تعالی و نکبت موجب هبوط آدمی است. هرچه آدم را بالا- بَرَد از جنس کوثر و هرچه پایین آورد از جنس تکاثر است. ریشه تفاوت این دو در خداخواهی و خودخواهی است. هرگاه انسان به آنچه خدا داده قانع بود و آنرا در طاعت مصرف کرد در برکت کوثر است و هرگاه به آنچه خدا داده راضی نبود و بیشتر خواست و بجای عبودیت، اوقات و امکاناتش صرف جمع کردن ثروت و قدرت و دولت برای خودش و صرف آنها به دل بخواه خودش شد در نکبت کثرت گرفتار آمده است.

امام علی (ع) میفرماید اگر کسی هدیه ای بدهد تا بیشتر از آنرا بگیرد، طبق این آیه حرام است. ابن عباس نیز از آیه همین را فهمیده اما گفته این نهی مخصوص پیامبر است.

"وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ": صبر به معنای نگه داشتن خود در رضای خداست. در طاعات، انسان نیازمند صبر است چنانکه خداوند فرموده واعبده و اصطر لعبادته. در برخورد با مردم هم نیازمند صبر است چنانکه فرموده واصر نفسک مع الذین یدعون ربهم. در برابر آزارها باید صبر کند: لَتُبْلَوْنَ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَسَّ مَعَكُمْ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (آل عمران: 186). در حوادث ایام و بلاها نیز نیازمند صبر است چنانکه فرموده: و لنبلونکم بشی من الخوف و الجوع و... و بشر الصابرين. در گردن نهادن به حکم خدا هم انسان نیازمند صبر است چنانکه اسماعیل به پدر گفت هرچه دستور رسیده عملی کن که اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت (صافات: 102). از مصادیق صبر نصرت دین خداست: وَ كَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا صَدَّ عَنْهُمْ وَمَا اسْتَكَاثُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (آل عمران: 146). حتی تعلّم نیازمند صبر است چنانکه خضر بر موسی (ع) ایراد گرفت که صبرت کم است. در آیه 20 سوره فرقان خداوند میگوید هر کدام از شما را با

آزاری که از جانب اطرافیان بر شما وارد میشود میازماییم تا ببینیم آیا صبورید؟ همه اینها نشان میدهد که صبر لازمه سلوک و تعالی انسان در تمام وادی‌هایی است که انسان از آنها میگذرد. بی جهت نیست که در برخی روایات از صبر به عنوان عالی‌ترین فضیلت اخلاقی که هرکس باید تحصیل کند یاد شده. هرکس آنقدر رنج میکشد تا صبر کردن را یاد بگیرد. وقتی از صابرين گشت، رنجها و آزمونها به پایان میرسید: فَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ.

اینها راجع به صبر. اما چرا گفته لربک فاصبر؟ چون همه آثار و برکات صبر وقتی جاری میشود که برای خدا و به دستور او باشد. در روایتی امام(ع) میفرماید: برکات صبر برای کسی است که صبر کند و احتساب داشته باشد. یعنی صبر کند و بر صبر خویش چون برای خدا کرده امید و انتظار پاداش داشته باشد. صبر که برای خدا شد قهراً به رضا ختم خواهد شد و به گفته امام هشتم، هرکه به رضا رسد مستجاب الدعوة گردد.

فَإِذَا نُفِرَ فِي النَّاقُورِ (8) فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ (9) عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ (10)

وقتی بر ناقور می نوازند، علامت آغاز روزی است طاقت فرسا، خصوصاً برای کافران اصلاً آسان نیست.

در قرآن هم کلمه "صور" هست و هم کلمه "ناقور". صور معادل شیپور است و ناقور معادل طبل که در اولی میدمند و بر دومی میکوبند. در دربار شاهان رسم بوده که به علامت حضور حکمران و بار عام او یا صدور فرمانی از جانب او، و نیز حین جنگ یا صلح یا جشن یا عزا یا ولادت یا مرگ، در دربار شیپور میزدند و بر طبل مینواختند. در عالم هستی هم که ملک خداست نواخت این اصوات ملکوتی، نمایشی از حکمرانی خدا و علامت صدور حکم خدا به رخدادهای بزرگی چون مرگ و حیات هستی یا دگرگونی روزگار است. در اوان قیامت هم دوبار در صور میدمند و هم مدتی بر نقاره میکوبند، و آهنگی میسازند که قیامت پیا میکند.

شاید هم این ناقور صدایی ملکوتی است که حین مردن به گوش متوقفاً میرسد و آنطور که در روایات آمده در او حول مطلع ایجاد میکند یعنی میفهمد موقع مرگش شده. این زمان برای کافران بسیار سخت و برای مؤمنان از غسل شیرین تر است. سختی و عسر کافران و آسانی

و

یسر مؤمنان از این زمان آغاز خواهد شد. جز صور و ناقور، صیحه و قارعه و رعدهای عظیم را نیز باید از اصوات درگاه پادشاهی خدا دانست که علامت رخدادهای بزرگ است.

در چند روایت، منظور از این آیه صیحه آسمانی اعلام ظهور حضرت حجت (عج) دانسته شده.

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا (11)

یعنی مرا با آنکه خودم تنها خلقش کردم تنها گذارید.

این تعبیری تهدیدآمیز است. میخواهد بگوید مخلوق خود من است، خودم به حسابش خواهم رسید. البته تلمیحی هم در این آیه هست که همه، تنهای تنها هستند و حسابشان با خداست چه بهتر که با خدا درست تا کنند. یعنی این فرد که در آیات بعدی گفته خواهد شد که مال و فرزند بسیار داشته مثل دیگر انسانها، تنهای تنهاست و اصولاً هیچ چیز بیرونی نمیتواند به انسان دلگرمی دهد و پناه او باشد؛ جز خالق انسان.

جَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا (12)

برای او مال زیادی قرار دادم.

توجه بفرمایید که مد مال به جعل الهی است. پس حتی اگر کسی مال میجوید باید از خود خدا بجوید.

وَبَيْنَ شُهَدَاءَ (13)

و پسرانی همیشه حاضر.

در تفاسیر هست که این آیات به ولید بن مُغیره پدر خالد بن ولید و عموی ابوجهل اشاره دارد که مالی بسیار در مکه و باغاتی بسیار در طائف داشت و پسرانش لازم نبود برای تجارت به سفر روند و همیشه دورش بودند. ولید مردی کهنسال و ثروتمندترین قریش و عملاً بزرگ ایشان بود و ابوسفیان و ابولهب و ابوجهل از وی حرف شنوی داشتند. ولید سرسخت ترین دشمن

پیامبر بود و برای مبارزه با اسلام جلساتی تشکیل میداد و بزرگان قریش را دعوت و رهبری میکرد. همو بود که نخستین بار پیامبر را به سحر متهم کرد و گفت بیایید همگی با هم شایع کنیم که محمد چون با کلامش در خانه‌ها میان پدر و فرزند و برادر با برادر اختلاف میاندازد (چون یکی جذب اسلام میشود و یکی نمیشود و این موجب اختلاف و ستیز در خانه‌ها شده) پس کلام او مانند سحر عمل میکند و او ساحر است. همه دیدند این وصله بیشتر از دیوانه و شاعر و کاهن به محمد(ص) میچسبد پس همه همپیمان شدند که هجمه واحدی علیه پیامبر(ص) براه اندازند و او را ساحر بخوانند. پس از نزول این آیات ورق زندگی ولید برگشت و اندک اندک همه چیزش را از دست داد و سرانجام در سال اول هجرت در اثر عفونتی که در استخوان پایش نشست در بدبختی و به مشقت تمام مرد. پس از او بود که ابوسفیان ریاست قریش را بدست گرفت.

در روایتی هست که به این دلیل به او "وحید" میگفتند که هزینه کعبه، یکسال به تنهایی با او بود و سال بعد با بقیه قریش. ابن عباس میگوید او در میان قریش واقعا "وحید" و بی مانند بود. البته در برخی روایات هست "وحید" یعنی کسی که پدرش معلوم نباشد.

وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا (14)

تمهید به معنای فراهم سازی و گستردن است.

خداوند میگوید من بساط رفاه وی را چون فرشی پهن کردم اما او کفران کرد و به دشمن من بدل گشت.

ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ (15)

اینکه فرمود باز هم طمع زیادی به مال و فرزند دارد بخاطر طمع و رام نشده انسان است.

بگفته امیر مومنان(ع) کسی که آنچه اکنون دارد راضی اش نسازد، همه دنیا نیز او را راضی نخواهد ساخت. این صفت را خداوند در این آیه مذمت کرده است. توجه بفرمایید که این آیات

فقط راجع به ولید نیست وصف حال من و شماست. خداوند صفاتی را مثل زده و ما را پند داده تا مثل ولید به هلاکت نیافتیم. ولید و ما پسر یک پدریم. آیا شکر آنچه را که خدا تا حال داده بجا آورده ایم که بیشتر می‌خواهیم؟

كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا (16)

هرگز؛ او نسبت به آیات ما عناد و دشمنی میکند.

آیات خدا در اینجا کتاب او و رسول اوست که این شخص نسبت به آنها راه عناد را پیش گرفته بود.

سَأَزْهِقُهُ صَعُودًا (17)

بزودی او را به سختی خواهم افکند.

یعنی آن بساط تمهید، جمع شده و سربلایی زندگی او که تعبیر به صعود شده آغاز خواهد گشت.

إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ (18) فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ (19) ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ (20) ثُمَّ نَظَرَ (21) ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ (22) ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ (23) فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ (24) إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ (25)

بسیار فکر کرد و نقشه کشید. مرگ بر او با این نقشه هایش. باز هم مرگ بر او با این نقشه هایش. خوب سبک سنگین کرد. سپس اخم کرد و بد و بیراه گفت. سپس روی گرداند و تکبر ورزید. گفت این قرآن سحری است که از جایی جمع شده. جز سخنان بشری چیزی نیست.

این هشت آیه وصف تدبیرات و نقشه‌ها و اتهاماتی است که او نسبت به پیامبر زد. شاید هم با این نمایشها می‌خواست توجّه و اعتماد بزرگان قریش جلب کند و آنها بگویند فکر ولید حساب شده است بهتر است به آنچه می‌گوید عمل کنیم.

از نتایجی که از این آیات گرفته اند این است که دشمنان دین برای مقابله با آن فکر و نقشه بسیار میکشند و بد و بیراه میگویند و رو ترش میکنند و پشت میکنند ولی حرکات ما را بدقت نظاره گرد و منتظر فرصت هستند.

سَأُصْلِيهِ سَقَرَ (26) وَ مَا أَذْرَاكَ مَا سَقَرُ (27) لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ (28) لَوْ آحَاةٌ لِلْبَشَرِ (29)

اورا به سقر خواهم افکند. میدانی سقر چیست؟ هیچ چیز را باقی نمیگذرد و چیزی که به چنگ آن افتاده از چنگش رهایی نمی یابد.

پوست (یا آدمی) را برشته میکند. سقر از درکات جهنم است که شفاعت شامل حال ساکنین آن نمیشود.

امام کاظم (ع) فرمود هرکس بسوی ما گام بردارد از سقر دور میشود و هرکس از ولایت ما دور شود بسوی سقر گام برمیدارد.

در چند روایت است که سقر دره ای در جهنم است که وقتی آتش آن زبانه میکشد، جهنم را از آتش پر میکند و میسوزاند.

عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ (30)

بر آن نوزده فرشته گمارده شده اند.

در اینجا معرکه آرایبی در کتب تفسیر براه افتاده و صوفی و فیلسوف و منجم و اخباری و ریاضی دان هر یک افاضاتی کرده و تاویلی آورده که چیزی جز تحمیل اوهام خویش بر قرآن نبوده و از نقلش ثمری حاصل نمیگردد. اتفاقاً آیه بعدی به همین مطلب اشاره دارد که حواشی، فتنه ای است که حاصلش ناهمی متن است، درست مثل تعداد اصحاب کهف که معرکه آرا شده و درسهایی که از ایشان باید آموخت مغفول مانده بود:

وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيَقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ يَزِدَّ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَ لَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ لِيَقُولَ

الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهِذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ (31)

ماموران آتش را ملائکه قرار دادیم و از تعداد آنها هم خبر دادیم، تا امتحانی باشد برای بی دین ها؛ و اهل کتاب یقین کنند (چون نوزده نفر بودن خازنان دوزخ در کتابهای آنها آمده) و مسلمانها ایمانشان را بیشتر کنند و اینگونه شک از این دو گروه مرتفع گردد و دست آخر بیمار دلها و بی دین ها به مسخره بگویند منظور خدا از گفتن تعداد مأموران چه بوده؟ خدا هرکه را نالایق بداند اینطور به حال خود رها میکند و هرکه را بخواهد هدایت میکند. کیف و کم جنود خدا را جز خود خدا نداند. و اینها همه اشاراتی است تا بشر به خود آید.

توجه بفرمایید که مطرح کردن یک قضیه باعث هدایت گروهی و اضلال گروهی دیگر است و این مساله ای است که در چند جای قرآن بدان اشاره رفته و در جایی دیگر کل قرآن را باعث هدایت گروهی و اضلال گروهی دیگر دانسته: یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا (بقره: 26). البته هدایت و اضلال خداوند طبق مصلحت و حکمت و لیاقت و رحمت است و خدا میداند چه کسی را هدایت و چه کسی را در ضلالت رها کند. البته در تمام خلقت، تربیت همینگونه و روی نظام است و اگر شاگردی صداقت و امانت و قدرشناسی و لیاقت از خودش نشان دهد، استادکار او را برمیکشد و تعالی میبخشد.

مساله دیگر اینکه قرآن کتاب هدایت بشر است لذا تمرکز آن روی بیان راه است و از تفصیل و تشریح اسرار خلقت، همانقدر که بدرد راه میخورده اشاره رفته نه بیشتر. سوم؛ آنها هم که در این قبیل آیات خوض میکنند باطناً زبان حالشان همین میشود که ماذا اراد الله بهذا مثلا و این بدلیل دل بیمار ایشان است. یکی از بیماریهای دل تجسس است در اموری که بدرد آدم نمیخورد.

برخی اهل ذوق نتیجه جالبی از این آیه گرفته اند و گفته اند این آیه نشان میدهد اگر کار با نوزده نفر راه میافتد، نباید نفر اضافی استخدام کرد. خلاصه اینکه مثل درگاه خدا، مدیریت ما هم باید روی حساب و کتاب باشد. به همین قیاس وقتی نیاز بدن ما به گوشت فلان قدر در

هفته است چرا بیشتر مصرف کنیم؟ وقتی فلان قدر کالری نیاز داریم چرا بیشتر مصرف کنیم؟ بیش از مقدار لازم اسراف است. همه چیز زندگی باید تقدیر شود آنهم بدرستی.

كَلَّا وَالْقَمَرَ (32) وَاللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ (33) وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ (34)

قسم به ماه و رفتن شب و برآمدن سپیده دم.

توجه بفرمایید که از بزرگترین مخلوقاتی که ما انسانها میبینیم خورشید و ماه و زمین و آسمان و ستارگان است. خداوند به این بزرگترین مخلوقاتی که در جلوی چشم ماست قسم خورده تا ما را متوجه عظمت خود کند که خالق اینهاست و حرفش پذیرفته شود:

إِنَّهَا لِأَحَدَى الْكَبِيرِ (35) نَذِيرًا لِلْبَشَرِ (36)

که این قرآن سحر نبوده و یکی از پدیده های بی نظیر و هشدار است برای بشر.

لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ (37)

تا هرکه میخواهد در راه خدا سبقت بگیرد یا کم کم آماده حرکت شود.

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ (38) إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ (39)

هرکس گرفتار کارهایی است که سرخود کرده؛ جز اصحاب یمین.

اینجا نکته ای ژرف هست: اصولاً هرکاری که انسان انجام دهد انسان را در رهن خویش میگیرد. یعنی وبالی برای انسان است و انسان در گرو آن کار قرار میگیرد و باید با رنجی که میکشد یا عبادتی که میکند یا صدق و کفاره ای که میپردازد سرنوشتش را تصفیه کند و از گرو آزاد گردد. جز اصحاب یمین. چون اصحاب یمین هیچ کاری که منسوب به خود باشد ندارند و اصولاً سرخود کاری نمیکنند و کارهایشان خدایی و به امر خدا و برای رضای اوست لذا فعل، نفسانی ایشان و کسب ایشان نیست. بهترین تعریف برای اصحاب یمین که از لحاظ لغوی سعادت‌مندان و نیک اقبالان و نیک فرجامان معنا میشود همین آیه است.

خلاصتاً کسی به سعادت رسد که از خویش رهد. یعنی همه کارش برای خدا باشد. از سوره واقعه برمیاید که از اصحاب یمین متعالی تر هم گروهی هستند که به آنها سابقون گویند. سابقون از اصحاب یمین گوی سبقت را ربوده اند چون فانی در خدا گشته و ید الله و اُذُن الله و عین الله اند. در زیارت حضرت امیر(ع) هست که السلام علیک یا اُذُن الله الواعیه. سلام بر تو ای گوش شنوای خدا. اصحاب یمین برای خدا کار میکنند و سابقون کارِ خدایی میکنند. سابقون اصطفای شده از اصحاب یمین اند. آنها که خدا ایشان را برای خلافت خویش برگزیده. به بحث خود باز گردیم:

فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ (40) عَنِ الْمُجْرِمِينَ (41) مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ (42)

اصحاب یمین در جنّاتی مستقرّند و از مجرمان میپرسند: چه چیزی شما را در سقر درآورد؟

دَقّت بفرمایید که این سوره سوره "سقر" است و راه و رسم نجات از سقر را بیان میکند. آن نوزده نفر هم مالک سقر و نه کل جهنم اند. این مطلبی است که نوعاً مفسّران متوجّه آن نبوده اند. سقر جهنمی است که ذیل اِشْرَافِ نوزده موکّل واقع گشته. مطلب دیگر اینکه فرموده اهل بهشت در جنّاتی مستقرّند جنّات یعنی باغها؛ نه یک باغ بلکه باغها. پس برای هر بهشتی چندین جنت موجود است و خود بهشت از جنتهای بسیار تشکیل شده است. این هم که گفته "یتسألون" نشان میدهد که اساس بهشت بر جلسات انس میان بهشتیان است. بله با کمی اغراق باید گفت که آدم تنها، آدم نفرین شده است و اولین نعمت برای هرکسی، وجود یار یکدل است. نکته دیگر اینکه آیات زیادی از قرآن مجید ذکر گفتگوهای قیامت است. آری قیامت وادی گفتگوست. قرآن از گفتگوی مجرمین با هم و مجرمین با مؤمنین و مؤمنین با هم و فرشتگان با این دو طایفه و اینها با فرشتگان و مجرمین با شیطان و شیطان با ایشان و قرین انسان با او و هر یک از اینها با خدا و خدا با تک تک اینها سخن گفته. در آنجا حتی زمین و زمان و دست و پا و پوست انسان به سخن میآیند. تازه اینها غیر از شهادت شاهدان بسیار است. پس قیامت پر از حرف است.

قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ (43)

جواب می‌دهند: از مصلین نبودیم.

نه اینکه نماز نمی‌خواندیم بلکه از مصلین نبودیم. بعضی‌ها ممکن است نماز را از رو بخوانند اما از مصلین محسوب نشوند. مصلین یعنی آنها که نمازشان مقبول واقع می‌شود. چون نمازشان نماز است یعنی سرشار از حضور است. و نیز نماز گاه گاهی بدرد نمی‌خورد چون "مصلی" یعنی نمازخوان نه کسی که گاه گاه فقط به وقت زیارت و مسجد و شب قدر نمازی بخواند. آری نماز را باید حفظ کرد و پابند آن بود: وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ [سوره المعارج: 34].

روایتی در کتاب کافی هست که این آیه یعنی "صلوات نمی‌فرستادیم". این قبیل روایات من باب استخدام لفظ در معنا یا مصداق قریب است نه تفسیر و بیان معنا.

وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ (44)

و مسکینان را اطعام نمی‌کردیم.

توجه بفرمایید که مسکین و اطعام هر دو موضوعیت دارند. اینها ممکن است فراوان سورچرانی براه انداخته باشند و به رفقای اغنیایشان خوراک داده باشند. و ممکن است به مسکینان گاه و بیگاه پولی داده باشند. اما اطعام مسکین یعنی سیر کردن شکم فقیری که گرسنه است نقش زیادی در نجات انسان از سقر دارد. این کار را دست کم نگیریم. این توفیقی است که نصیب اهل سقر نشده است. خلاصه این دو فقره این است که اهل دوزخ نه بیاد خدا بوده اند نه بیاد خلق خدا. از این فقره بر می‌آید که سیر کردن گرسنه واجب است و الا ترکش آدم را جهنمی نمی‌کرد. گرسنه باید سیر شود هر دینی که می‌خواهد داشته باشد. از اینرو از برخی عرفاء نقل شده که هرکس به سرای من آمد نانمش دهید و از دینش مپرسید، که آنکس که بدرگاه خدا به جانی ارزد به سرای ما به نانی ارزد.

وَ كُنَّا نَحُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ (45)

ص: 182

و در امور بیهوده با بَطَّالین وقت میگذرانندیم.

پناه بر خدا! این لغو و لهُو عاقبت آدمی را جهنمی میکند. افحسبتم انما خلقناکم عبثاً...؟ از آیه شریفه برمیاید که خائضین مثل مصلین یک گروه از آدمیان هستند که این وصف در ایشان ملکه گشته و بر پیشانی شان مُهر توفیق یا خذلان خورده. مبادا ما از خائضین باشیم؟ مبادا با خائضین محشور و همراه شویم. خائضین اهل بطالت اند که وقت خویش را به امور بیهوده دنیا تلف میکنند و فراموش کرده اند که برای چه خلق شده اند. تقریباً همه مردم جز همان اصحاب یمین که مؤمنین متقی اند جزء خائضین اند. پناه بر خدا که از ایشان باشیم. نکته دیگر اینکه عبارت "خوض با خائضین" به "معاشرت" با غافلان دلالت دارد یعنی در واقع انتخاب "رفیق" غافل است که انسان را جهنمی میکند. و آنچه بیش از همه مبعوض خداست "مجالس" اهل غفلت و گذراندن عمر در این لغوشینی ها و به هر سازی زدند رقصیدن است. آدم نباید هم‌رنگ جماعت جاهل و فاسق شود و با آنها در ل جنّ فرورود و در باطل خوض کند.

حتی کسانی که مؤمن اند اگر با دوستان بیخدا دمخور شوند کم کم اهل سقر میگردند و عاقبت ایمانشان را از دست میدهند. گاهی بی دینی انسان را به کارهای بد میکشانند و گاهی کارهای بد روی هم جمع میشود و انسان را بی دین میکنند. چنانکه خدا میفرماید: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ [سوره الروم: 10]** یعنی عاقبت بدکاران، تکذیب خواهد شد.

وَ كُنَّا نُكَذِّبُ يَوْمَ الدِّينِ (46) حَتَّىٰ أَتَانَا الْيَقِينُ (47)

و روز قیامت را عملاً دروغ پنداشته و از آن غافل بودیم تا مرگ ما در رسید و یقین کردیم که باخته ایم.

به مرگ "یقین" گویند چون قطعی ترین سرنوشت هر انسان است. وقتی مرگ آمد و آدم بعدش را دید به بعدش هم یقین میکند و میفهمد انبیاء درست گفته اند.

پس شفاعت شافعان بدرد ایشان نخورد. از این آیه برمیآید که برخی درکات جهنم من جمله سقر از دایره شمول رحمت شفاعت خارج است. به همین دلیل سقر بدترین وادی جهنم است. در قیامت شفیع زیاد است: پیامبران، امامان، مؤمنان، فرشتگان، قرآن، مساجد، شهداء، و اعمال نیک هر کس شفاعت میکنند اما کسی که شفاعت پذیر یعنی لایق شفاعت شدن باشد کم است یا برای امثال اهل سقر اصلاً نیست.

فَمَا لَهُمْ عَنِ ال تَذَكُّرَةِ مُعْرِضِينَ (49) كَأَنَّهُمْ حُمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ (50) فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (51)

ایشان را چه میشود که از قرآن و پندهای آن گریزانند؟ مانند گورخرانی که از شیر حذر میکنند.

روایت است که "قسورة" لقب علی بن ابیطالب(ع) است. چون پیامبر(ص) قرآن میخواند خردسالان جمع میشدند و بسویش سنگ پرتاب میکردند اما علی(ع) که آنوقت نوجوان بود چون شیری بدفاع محمد(ص) میآمد و کودکان چون گورخرانی فراری میشدند.

بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنشَرَةً (52)

شاید هر یک از آنها انتظار داشت که قرآن چون نوشته‌هایی مکتوب بر خود او نازل میشد؟

در بعضی تفاسیر هست که ابوجهل میگفت نامه ای از خود خدا برای من بیاور که به ما توصیه کرده باشد به نبوت تو گردن نهیم.

كَلَّا بَلْ لَا يَخَافُونَ الْآخِرَةَ (53)

چنین نخواهد شد و علت ایمان نیاوردن ایشان نترسیدن از آخرت است.

كَلَّا إِنَّهُ تَذَكَّرٌ (54) فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ (55)

در هر حال قرآن پندی است برای هرکس که پند پذیرد.

وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ (56)

و پند پذیری توفیقی از جانب خدا می خواهد. و خدا اهل مراقبت و اهل مغفرت است.

یعنی هرکس پندپذیرد و براه خدا بشتابد خداوند او را مراقبت میکند و تعالی میبخشد. باید برای رضای خدا بسیار کوشید و نیز بسیار دعا کرد و گفت: اهدنا الصراط المستقیم.

طبرسی از امام صادق(ع) روایت میکند خدا لایق این است که نسبت به او تقوی بورزند اما اگر نورزیدند لایق این است که ببخشد.

سوره مدثر، اولش واجد یک دستور سلوکی کامل است که شامل عبادت پروردگار، نظافت زندگی، دوری از پستی، تواضع و قناعت، و معیت با صبر در تمام ورطه های زندگی است. سپس سوره به مذمت صاحب نعمتی میپردازد که با نعمتی که خدا نصیبش کرده کمر به هدم اسلام بسته و او و دیگر کافران را وعید سقر میدهد. سقری که پوست میکند و نابود میکند. سپس اصلی زرین و وزین را مطرح میکند که حکمی از عدلخانه خداست: هرکس در رهن کاری است که کرده. مگر آنکه کاری نکرده جز بندگی. که این بندگان اصحاب یمین اند. جز این سعادت مآبان همه مجرمند و علت سقوط ایشان در سقر، ترک نماز است و اطعام و فرو رفتن در لجنزار بیهوده دنیا و دروغ پنداشتن روز جزاء. عاقبت اصحاب سقر بی بهرگی از شفاعت است. آیات آخر سوره پند و اندرز است به غافلان و رمنندگان از پیام قرآن، پیش از آنکه مهر خذلان عاقبت ایشان را تباه کند. و البته واجد تذکری ناب است: از خدا باید توفیق خواست.

روایتی دیده ام که کسی که میخواهد توفیق حفظ قرآن پیدا کند، این سوره را بخواند و در پایش از خدا توفیق حفظ کل قرآن بخواهد، و مکرر این عمل را تکرار کند.

ص: 185

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره قیامت تعابیر بلند و خوفناکی از لحظه مرگ و سپس حضور انسان در دادگاه عدل الهی به تصویر میکشد و میگوید اگر کلاه خود را قاضی کنی و وجدان خویش را بکار اندازی هم اکنون میتوانی پیش بینی کنی که در آنروز راجع به تو چه حکم خواهند نمود. پس بجای انکار قیامت برای مدهوشی موقت و صرف عمر در لذایذ دنیای عاجل، دین را تصدیق کن و به عبادت خدایت اقدام کن تا در روزی که بسیاری روسیاه اند تو روسفید باشی. در روایات است که بر قرائت این سوره مداومت کنید که در قیامت برای شما کارساز است.

لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ (1) وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (2)

قسم به روز قیامت و قسم به نفس لوامه.

لا که بر سر قسم بیاید آنرا موگد میکند. نفس لوامه یا ملامتگر، قسمتی از عقل انسان است که او را به خوبی و بدی متذکر میشود. بهترین ترجمه برای آن وجدان است. در قرآن از دو نفس دیگر هم صحبت شده؛ یکی نفس اماره که امرکننده به بدی است و دیگر، نفس مطمئنه که در اثر بندگی خدا به طمانینه و قرار رسیده: الا بذکر الله تطمئن القلوب. انسان واجد هر سه این حالات هست اما در اثر کثرت یاد خدا و عمل به رضای او کم کم نفس مطمئنه در او به شکفتگی کامل میرسد و ملکه میگردد و نفس اماره ضعیف و ضعیفتر میگردد و شاید کاملاً رخت بر بندد. نفس لوامه دادگاه درونی انسان است و با قیامت شباهت دارد. گویا رشحه ای از حساب و کتاب قیامت است که همیشه در دل ما موجود است. البته اگر به آن ترتیب اثر ندهیم ضعیف میگردد.

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَهُ عِظَامَهُ (3) بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ (4)

انسان فکر میکند که استخوانهایش را از نو سرهم نخواهیم کرد؟ بلکه با قدرت خویش سرانگشتانش را نیز چون قبل خواهیم ساخت.

همانطور که با زدن شیر در مشک، چربیها به هم میپیوندند و رو میایند و تشکیل کره میدهند، با زلزله های قیامت هم اجزای پیکر انسانی باز به هم وصل شده و در یکجا جمع میشوند. وانگهی انسان در این عصر با استفاده از سنتهای طبیعی خدا در علم ژنتیک، از یک سلول یک انسان میسازد. آنوقت خالق انسان و برقرار کننده آن سنتها قادر نیست از استخوانی پوسیده، صاحبش را از نو خلق کند، بطوریکه دقیقا همان انسان با همان اثر انگشت باشد؟! آری خدا قدرت بر این کارها را دارد. کاش به قدرت خدا ایمان داشتیم. وقتی آدم قدرت خدا را باور کرد دیگر از بی کسی نمیترسد.

بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ (5) يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ (6)

اما انسان میخواهد هرکار که دوست دارد بکند لذا قیامت را انکار میکند و با تمسخر میگوید: قیامت کی است؟

حقیقت مهمی در این چند آیه نشسته است: علت انکار قیامت، عقل نیست؛ چون عقل با توجه به اهمیت قیامت، حتی نسبت به احتمال وقوع آن باید واکنش نشان دهد و چیزی برای آنروز دست و پا کند. مضاف بر آنکه ذهن بشر نسبت به وجود یا عدم وجود قیامت فاقد علم است و برای انکارش دلیل ندارد. پس انکار قیامت عاقلانه نیست و صرف توهم است. توهم خیالی است که انسان برای خویش و تابعین خویش میسازد و آنقدر آنرا بخود و ایشان القاء میکند که همگی آنرا باور میکنند و طبقتش عمل مینمایند. چرا آدمی چنین میکند؟ چون قبول قیامت مستلزم یک زندگی توأم با تقواست و او نمیخواهد؛ چون نفع عاجلش در آن نیست. انسان دوست دارد هرچه خواست بکند که در آیه شریفه از آن تعبیر شده به "یفجر امامه" و ترجمه تحت الفظی اش میشود هرچه در برابر او واقع میشود را بترکاند. پس دلیل انکار قیامت، نفسانیت مهار نشده انسان است. انسان هرکاری میکند و سپس همه آنها را توجیه میکند.

فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ (7) وَ حَسَفَ الْقَمَرُ (8) وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ (9)

وقتی که قیامت رسد چشمها خیره گردد و ماه تاریک شود و بساط ماه و خورشید جمع گردد.

يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ (10) كَلَّا لَا وَزَرَ (11)

آنروز انسان در جستجوی فرار است اما پناهی نیست. وَزَرَ بلندایی است که حین سیل بدان پناه میبرند.

إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ (12)

تنها پناه گاه آنروز در کنار خداست. امروز و هر روز نیز چنین است. قرارگاهی جز خدا نیست. جز به خلوتگاه حق "آرام" نیست.

يُنَبِّئُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ (13)

آنروز انسان را به هرچه کرده و نکرده - یا کارهایی که در حیاتش کرده و پس از حیاتش برکاتش باقی است مثل قناتی که احداث کرده و صدها سال آبادانی از آن حاصل شده - آگاه میکنند و همه را به انسان یادآور میشوند.

یا به او میگویند فلان کار زشتی که کردی و فکر میکنی تمام شد و رفت، چنین عواقب و آثار بدی زنجیروار در هستی داشته مثلا توفیق ذهن یک بچه را با یک شبیه آلوده کردی و دیگر او را ندیدی. اما آن بچه به کفر گرایید و منشا مفاسد بسیار شد که تو هم در آن شریکی. یا آنوقت که در برابر یک گناه سکوت کردی و آب را به سرچشمه نگرفتی میدانی چه گناهان بسیاری از آن برخاست و بنیان خانواده ها را متلاشی کرد؟! یا آنوقت که کارمندت را اخراج کردی رفت و بخاطر فقر تن فروشی کرد و عدّه زیادی را به فساد کشاند و زندگیهای را ویران کرد و بچه هایی را یتیم ساخت، میدانی تو هم شریک هستی؟! و قس علی هذا. اینها "ما

تاخر "انسان است. زنجیرهایی از خوبی و بدی که از کارهای او دانسته یا ندانسته و خواسته یا نخواستہ شکل میگیرد و عدّه زیادی را نابود میکند یا زنده مینماید.

بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ (14) وَ لَوْ أَلْفَىٰ مَعَاذِرَهُ (15)

یعنی انسان خود را خوب میشناسد و به کارهای نیک و بدش آگاه است. هرچند عذر آورد و بدی هایش یا کاستی در نیکی هایش را توجیه کند.

این آیه دال بر این است که شناخت حسن نیکی و قبح بدی، در وجدان انسان یا همان نفس لّوامه که در اول سوره بدان اشاره شده نهاده شده است. عقل انسان با نوری که خداوند به او تملیک کرده چند چیز را وجدان میکند یکی اینکه خودش خودش را خلق نکرده و نگه نداشته، بلکه قیومی دارد که او را آفریده و نگه اش داشته. دوم اینکه قدرت دارد کاری را انجام دهد یا ندهد؛ یعنی وجدان اختیار نیز در فطرت و سرشت هر انسانی هست و انسان بگونه ای ساخته شده که اختیار و حریتش را مییابد. سوم حسن احسان و قبح ظلم را وجدان میکند که در اینجا به آن اشاره شده. این سه وجدان، وجدانیات اولیه ای است که هر انسان بالتبع دارد. این بصیرت انسان به خودش که در آیه شریفه آمده بخشی از همان نفس لّوامه است که چند آیه قبل از آن سخن گفت.

کلینی روایت میکند که از امام سجّاد(ع) پرسیدند تشخیص اینکه بیمار چه وقت اجازه دارد نمازش را نشسته بخواند و روزه نگیرد با کیست؟ فرمود با خودش. بل الانسان علی نفسه بصیره.

مکارم الاخلاق روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم حد تکبر چیست؟ فرمود الانسان علی نفسه بصیره.

شیخ طوسی در تهذیب روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم مسافر در کجاوه است و باران میبارد و زمین پر از گل و لای است. آیا میتواند در همان کجاوه نشسته نماز واجب را بخواند؟ فرمود بله کجاوه مثل کشتی است و الانسان علی نفسه بصیره.

لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ (16) إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ (17) فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ (18) ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ (19)

برای زودتر خواندن قرآن زبانت را حرکت مده! هم جمع آوری قرآن و هم خواندنش بر عهده ماست. هر وقت ما خواندیم، تو هم دنبال ما بخوان. در ضمن توضیح دادن قرآن هم با ماست.

توضیح: قرآن یکبار در شب قدر دفعتاً و جمعاً بر رسول خدا نازل گشته بود که به آن انزال گویند سپس به ترتیب و تدریجاً طی بیست و سه سال بر ایشان بازخوانی شد که به آن تنزیل گویند. مثل اینکه یکبار آدم یک جعبه شیرینی بخرد و بگذارد داخل یخچال و بعد به تدریج با آمدن هر مهمان و هر مناسبت کمی از آنرا سرو کند. در این آیات میفرماید تو که همه قرآن را میدانی، پیش از نزول تدریجی آیات که طبق شرایط زمان صورت میپذیرد، در بیان آنها شتاب مکن و مثل کسی نباش که شعری را بلد است و به محض شنیدن مصرع اول بقیه اش را میخواهد از حفظ بخواند. یا آنطور که بعضی گفته اند وقتی در شرایطی آیاتی تنزیل شد آنرا با عجله و از ترس فراموشی، سریع بخوان. زیرا جمع کردن و خواندن قرآن با ماست. آنرا کامل و بی نقص تحویل جامعه خواهیم داد و فهمش را هم به آنان که در پی فهمش باشند الهام خواهیم نمود. یعنی همانطور که نازل کردن قرآن با ما بود جمع و خواندن و بیان قرآن در زمان تو و پس از تو با ما خواهد بود. پس به همان ترتیب و همان سرعتی که بر تو میخوانیم تو هم بر مردم بخوان. عبارت "ان علینا جمعه" دلالت بر مصونیت قرآن از تحریف دارد. و عبارت "قرآنه" نیز دلالت دارد که عین الفاظ قرآن بر قلب مبارک حضرت رسول(ص) نازل میشده نه آنطور که بعضی منحرفین گمان کرده اند معنا نازل شود و لفظ را ایشان از خودش بسازد تا حجت نباشد و بشود قرآن را از سر باز کرد و مال چهارده قرن پیش دانست. پس محتوی و لفظ قرآن هر دو از خداوند است و اگر اینطور نبود تحدی به اینکه هرکس میتواند مثل آن بیاورد معنا نداشت.

متاسفانه شما عاجله یعنی دنیای زودگذری را دوست دارید و آخره یعنی دنیای بعد را رها کرده اید.

این آیه بازگشت به بحث قیامت و سرنوشت انسان در قیامت است. بیشتر معروض داشتیم که دلیل بی تقوایی انسان همین نزدیک بینی بیش از حد اوست. یعنی فقط تا نوک بینی اش را مبیند و بدنبال نفع امروز خویش است. ولی وای اگر از پس امروز بود فردایی!!!

دوست داشتن دنیا بخودی خود بد نیست اما اگر با رها کردن آخرت همراه شود بد است. و الا دنیا مخلوق خدا و دبستان اوست. مگر خدا با این همه لطفش ما مخلوقاتش را به مدرسه بد میفرستد؟ دنیای بی آخرت بد است. ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه. از هزار تومانی که خدا به تو داده هشتصد تومانش برای دنیایت بس است، با دویست تومانش شکم چند فقیر را سیر کن تا ذخیره آخرت شود. صبح تا شب که مکرر حرف میزنی ده دقیقه هم با خدا حرف بزن و نماز بخوان. این همه سفر میروی یکبارش را هم برو مکه. این همه غذا هست آن دو تا را برای خدا نخور. خیر دنیا و آخرت به این سادگی با هم جمع میشود. کمی حواسمان را جمع کنیم اهل نجات هستیم. خدا هم قول داده که اگر تقوی داشته باشیم دنیایت را هم آباد میکنم.

وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ (22) إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ (23) وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ (24) تَنْظُرُ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ (25)

در قیامت چهره هایی شاداب است و به خدا چشم دوخته و چهره هایی گرفته است و بو برده که بلای فاقره بر سر او خواهد آمد.

فاقره بلایی است که فقرات انسان را میشکند و انسان را بی چیز رها میکند.

عبارت "الی ربها ناظره" عبارت زیبایی است کاش همیشه خدا نصب العین ما بوده و چشم امید ما فقط به خدا باشد. اصولاً نظر به خدا نصرة و شادی در پی دارد.

شیخ صدوق در کتاب توحید روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم دیدن خدا در قیامت چگونه است؟ فرمود: مگر شما مؤمنین الان خدا را نمیبینید؟! عرض کردم چرا! فرمود اما اینرا برای کسانی که ضعیف الایمان اند نقل مکن. چون آنها قدرت شهود خدا را ندارند و فکر میکنند دیدن با چشم مراد است، لذا این مطلب را انکار میکنند و کافر میشوند.

كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ (26) وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ (27) وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ (28) وَالتَّقَاتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ (29)

وقتی جان به گلو برسد میگوید راقی کجاست تا نجاتم دهد؟ اما کم کم یقین میکند که وقت جدایی است و از درد جان کندن به خود میپیچد.

این آیات میخواهد بگوید که دنیا ارزش دل بستن ندارد. برای همین لحظه جان کندن انسان را که برای همه ما خواهد آمد توصیف میکند. راقی دعانویس بوده که حین مریضی و بلا به او پناه میبرده اند؛ الان حین جان کندن میگویند دکتر کجاست؟

إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ (30)

آنروز وقت بردنش بسوی خداست.

یعنی وقتی کسی میمیرد، روحش را سوق میدهند و میکشند بسوی خدا.

فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى (31) وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى (32) ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى (33)

افسوس که در زندگی نه چیزی را باور کرد و نه نمازی خواند. بلکه انکار کرد و روی برتافت بعد هم مغرور از انکار دین در کنار منکران جا خوش کرد.

نماز رکن اسلام و فصل میان مؤمن و کافر و نیز متقی و فاسق است. نماز ستونی است که خرگه دین بر آن بنا شده نخستین چیزی که در صحیفه عمل آدمی پس از مرگ مینگرند نماز است. اگر نمازش قبول شود امید قبول بقیه اعمال هست و الا فلا. هرکس نماز را سبک بشمارد از شفاعت محروم است. نماز چشمه ای است که مسلمان روزی پنج بار خود را در آن

شستشو میدهد تا همیشه پاک و نورانی باشد. نماز از فحشاء و منکر باز میدارد. نماز معراج مؤمنان است. کسی که نماز نمیخواند هم خود را از این فیوضات محروم میکند هم ظلمات را به وجود خود راه میدهد.

أُولَى لَكَ فَأُولَى (34) ثُمَّ أُولَى لَكَ فَأُولَى (35)

حال و روزی که داری حق توست. بله حق توست. باز هم میگویم حق توست بله حق تو.

عبدالعظیم حسنی از امام جواد(ع) روایت میکند که اولای اولی یعنی خیر دنیا از تو دور باد و دومی یعنی خیر آخرت از تو دور باد.

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى (36)

آیا انسان خیال میکند مهمل و رها شده است؟ تا هرکار خواست بکند؟

سُدی به معنی شتری است که از او دست شسته و رهایش کرده اند: روایت است هر گاه این آیه بگوش امیر مومنان(ع) میرسید میگریست.

أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى (37) ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى (38) فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى (39) أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى (40)

مگر دژه ای از منی نبود؟ آنگاه به لخته خونی بدل گشت و خدا خلقتش را کامل کرد؟ و او را دختر یا پسر کرد؟ چنین خدایی قادر نیست مردگان را زنده کند؟

در قرآن اشاره به قیامت بسیار است اما تنها این سوره به نام قیامت مسمی شده و تعابیری که راجع به قیامت بکار میبرد منحصر بفرد است از جمله اینکه در این سوره نفس لواحه که دادگاهی در درون انسان است، به عنوان معادلی از قیامت که دادگاه بیرونی است تصویر شده و به انسان نهیب میزند که ما تو را از قبر بیرون خواهیم کشید و درست مانند قبل تو را صورت

خواهیم داد تا در دادگاه عدل الهی جوابگو باشی که چرا دین را تصدیق نکردی و چرا بدرگاه خدا بنده نبودی بلکه هر کار که دلت خواست کردی و چرا دنیا را بر آخرت ترجیح دادی. آری انسان به حال خود بیناست گرچه عذرها آورد و مغالطات کند. آری، روز نامیمون خودپرستان از حین مرگ آغاز خواهد شد.

ص: 194

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره انسان ابتدا به خلقت انسان ناچیز اشاره میکند: خدا خلقتش کرد و به او سمع و بصر داد، سپس راه درست را نشان داد. عده ای کفران کردند و عده ای شاکر بودند. راه کفران به بند و عذاب ختم میشود اما شاکران که از آنها به "ابرار" تعبیر شده قدم در راهی میگذارند که سراسر نعمت و رحمت است. ابرار به ترتیب از سه جام مینوشند: نخست جام کافور، سپس جام زنجفیل، و در نهایت شراب طهور. هر یک از اینها حالات خاصی برایشان میآفریند و برکات ویژه ای نصیبشان میکند. سوره انسان مشحون از رحمت است و وصف نعمتهای آخرتی که در آن آمده بی نظیر و منحصر بفرد است.

در عین توصیفات زیبای آخرت، امر به روزه و اطعام و صبر و سعی و ذکر و سجده و تهجد نیز آمده و سوره را مزین ساخته. سوره انسان شاید زیباترین سوره قرآن باشد.

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا (1)

مگر نه این است که بر انسان روزگاری گذشت که هنوز چیز قابل ذکری نبود؟

یعنی موجود نا "قابل ذکری" بود. از آنجا که خلقت هر موجودی به ترتیب از شاء و اراده و تقدیر و قضاء و امضاء الهی میگذرد، پس انسان هم پیش از پا به صفحه وجود گذاشتنش به شکل نطفه، که مرحله امضاء و بلکه خود امضاء الهی است، از تک تک این مراحل عبور کرده است با اینکه هنوز در جهان بیرون خلق نشده تا چیزی قابل اشاره باشد اما چیزی در شاء و اراده الهی بوده سپس تقدیر شده که چگونه باشد سپس قضاء یا حکم شده که همانگونه بشود تا سرانجام همانگونه شده. امضاء هم به معنای گشتن و شدن است

خداوند هم میفرماید: بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [سوره البقرة: 117]. بدیع السماوات و الارض است و وقتی به خلق شدن چیزی حکم کند، به او میگوید باش! پس او موجود شود.

"یکون" پس از قضاء "کن" است. یعنی قبل از مرحله قول کن که مرحله مذکور شدن انسان است، او بوده اما مذکور نبوده. در علم خدا و مراحل پیش از خلق خارجی بوده؛ در شاء و اراده و تقدیر الهی. البته قبلترش اصلاً نبوده چنانکه خداوند در جای دیگری میفرماید: قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا [سوره مریم: 9]. یعنی ای زکریا در پیری برایت بچه میاوریم و بر ما آسان است چنانکه خودت را قبلاً خلق کردیم در حالیکه چیزی نبودی.

یعنی انسان اول "لم تکن شیئا" است؛ سپس "لم تکن شیئا مذکوراً" میشود؛ سپس "شیئا مذکوراً" میشود. که البته آن شیء مذکور هم چیزی نیست و بقول قرآن آبی پست یا "ماء مهین" است. بعدش هم علقه و مضغه و پس از تولدش جاهل و بعدش هم که بزرگ شد کافر میگردد. فخر به کجای آدم میآید؟ بقول علی(ع) اولش نطفه و آخرش جیفه است.

روایت است که پیامبر(ص) روزی پرسید چه کسی میداند که نخستین نعمت خدا به انسان کدام است؟ علی(ع) جواب داد اینکه خلقتش کرده در حالیکه چیز قابل ذکری نبوده. پیامبر(ص) فرمود راست گفتی ای علی. تو همیشه راست میگویی.

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا (2)

ما انسان را از نطفه ای مخلوط آفریدیم و او را آزمودیم و سپس به او سمع و بصر دادیم.

یعنی حتی در مرحله نطفه، آزمون و ابتلاء برای انسان هست و هر مرحله از خلقت حاوی محنی است و فقط بعضی از موجودات آن وادی موفق به طی آن و ورود موفق به نشئه بالاتر میشوند.

"نطفه امشاج" یعنی نطفه آمیخته؛ چون از آمیختگی اسپرم مرد و تخمک زن تشکیل میشود.

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا (3)

ما او را به راه، هدایت کردیم خواه سپاسگزار باشد و آنرا طی کند یا بس ناسپاسی کند و راه را وانهد.

"کفور" صیغه مبالغه است یعنی بسیار ناسپاس.

یعنی انسان در سوی بدی، همیشه مبالغ است به همین دلیل صفات بد دیگری را هم که خدا به انسان نسبت داده به صیغه مبالغه آورده مثل عنود، جهول، ظلوم، کنود.

شکر نیز هم قلبی است که بدانیم "او" داده و هم زبانی که از "او" تشکر کنیم و هم عملی که در جهت رضای "او" مصرف کنیم.

إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا (4)

اگر کفران کرد برای کافران زنجیرها و قفلها و شعله ها مهیا کرده ایم.

زنجیر آدم را به جایی میندند. قفل قبض او را تثبیت میکند و شعله او را در آنجا معذب مینماید این سه مرحله در سرنوشت هر ناسپاسی قابل مشاهده است.

کلا وزن هشدار در قرآن بر بشارت غالب است و این بدلیل طبع غافل انسان است.

در روایت است که سعیر نام درکه ای در جهنم است.

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا (5)

ابرار از کاسه ای مینوشند که شرابش طبع خنک و معطر دارد.

از این آیه بیان سرنوشت و غایت زیبای راه هدایت شروع میشود و تقریباً تمام سوره را به خود اختصاص داده و از زیباترین بخشهای قرآن است و سراسر رحمت و لطف.

هیچ کجای قرآن این حجم آیات نعیم در کنار هم ردیف نشده است.

ابرار به قرینه مقام یعنی همان شکرگذارانی که راه هدایت را میپیمایند. نخستین برکتی که چنین سالکانی را در بر میگیرد این است که آرام میشوند و سکینه می یابند.

کلمه "ابرار" جمع "بار" است. ریشه (ب ر ر) به گستردگی و فراخی دلالت دارد. به همین دلیل به صحرا که گسترده است "بر" گویند. ابرار نیز از فراخی سینه و گستردگی مشرب و تعالی روح است که دل در گرو نیکی کردن مینهند و الا نیکوکاری با تنگ مشربی و ضیق صدر جور در نمیآید.

در قرآن آیه ای است که بر و نیکوکاری را به خوبی توضیح می‌دهد: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ [سوره البقرة : 177]. خلاصتا یعنی "بر" اینهاست: ایمان، انفاق بر نزدیکان و یتیمان و مساکین و ابن سبیل و سائلین و زندانیان، نماز، زکات، وفای بعهد، صبر در محرومیت و شدائد و میدان جنگ.

آیه زیبای دیگری هست که: لَنْ تَدَّالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ [سوره آل عمران : 92]. یعنی برای رسیدن به مقام ابرار باید از آنچه خودتان دوست دارید انفاق کنید.

عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا (6)

آن شراب از چشمه ای است که بندگان ناب خدا از آن با لذت مینوشند و به هر طرف که بخواهند جاری اش میکنند.

توجه بفرمایید که جاری کردن این آب حیات و نوشیدن پیاپی از آن، باطن اعمال صالح ابرار است و هم اکنون در جریان است نه اینکه موکول به بهشت باشد. هرکار نیکی که از بنده مؤمن سرزند چشمه ای است که او جاری میکند. هم خودش و هم دیگران از آن سیراب میشوند و بهره میبرند. این چشمه تا بهشت جوشان است و موجب تنعم او و اطرافیانش میگردد. آدم هم وارد بهشت میشود بر ملک خویش وارد میگردد که با صالحاتش از پیش ساخته. چنانکه رسول الله در معراج خویش دید که تسبیح مؤمنین به درخت و قصور برای ایشان بدل میگردد.

يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا (7)

این وصف ابرار است: به نذر خویش وفا میکنند و از روزی بیمناکند که شرش فراگیر است.

این وصف از قیامت قابل تامل و توجّه است. قیامت یوم الشر است. روزی است که هرچه نعمت، خداوند به هرکه امانت داده، باز میستاند و از همه حساب میکشد. هرچه آدم برای خود کرده بر باد رفته میبیند و تنها کارهایی که برای خدا کرده دست او را میگیرد این کلید نجات از شر قیامت است که در آیات بعدی باز شده.

و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أُسِيرًا (8)

در عین علاقه و نیاز به غذا، به مسکین و یتیم و اسیر را اطعام میکنند.

خداوند هم در جای دیگر میفرماید به بر و نیکی نمیرسید تا از آنچه محبوب شماست انفاق کنید؛ اینجا هم وصف ابرار است. ابرار از آنچه خود بدان علاقه دارند و حتی گاهها محتاج اند- این یک مقام بالاتری است- انفاق میکنند. از فریقین روایت شده که این آیات در شان علی(ع) و زهرای اطهر(س) نازل گشته: حسنین(ع) بیمار شده بودند که رسول خدا(ص) به همراه جمعی به عیادت آمده و پیشنهاد سه روز روزه به عنوان نذر برای شفای آن دو مطرح گردید. -از میان درسهایی که این ماجرا دارد یکی هم همین دستورالعمل است که اهل خانه برای نجات از بلاها جمعا روزه نذر کنند- اهالی خانه چنین نذر کردند و شفا حاصل شد. پس به وفا به نذر اقدام نمودند. افطار نکرده بودند که مسکینی و روز بعد یتیمی و روز بعد اسیری یا در یک روز مسکینی و سپس یتیمی و سپس اسیری بدر خانه ایشان مراجعه کرده و اهل خانه همه غذایی را که برای افطار تدارک دیده بودند در راه خدا بخشیدند.

در کتاب کافی از امام کاظم(ع) روایت است که پس از خواندن این آیه فرمود خانواده مرد هم اسیر دست او هستند، کسی که صاحب نعمت است بر خانواده خویش بسط دهد مبادا آرزوی مرگش را کنند. و اگر چنین نکند خدا نعمت را از او میگیرد و به کسی میدهد که به خانواده خویش احسان میکند.

إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا (9)

ما برای خود خدا شما را اطعام میکنیم و از شما عوضی و تشکری انتظار نداریم.

گاهی انسان در ازاء کار خیری که میکند پول نمیخواهد اما اگر دیده نشود و از او تشکر صورت نگیرد ناراحت میشود. قرآن به ما میاموزد که خوبی کنید و حتی تشکر نخواهید. برای خدا کردن این است. این قال و حال ابرار است که مشحون از خلوص است. این خلوص و لوجه الله کار کردن همان نذری است که بشر در عالم الست با خدای خویش کرده و طی عبور از عوالم مختلف باید به آن وفادار باشد. پس عبارت "یوفون بالنذر" که اخیراً گذشت معنای وسیع تری از شان نزول آن که سه روز روزه برای شفای حسنین(ع) باشد دارد و البته مثل همیشه شان نزول بهانه بیان معرفتی الهی است که کبرای رفتار انسان قرار گیرد. مضارع آمدن افعال یوفون و یخافون و یطعمون و امثالهم هم استمرار را میرساند یعنی این افعال برای ابرار ملکه است نه اینکه یکبار و دوبار در زندگی ایشان رخ داده باشد.

راجع به "اطعام" از رسول خدا(ص) روایت است که بهترین شما کسی است که اطعام کند و به همه سلام نماید و شب که دیگران خوابند در نماز باشد.

همچنین روایت است وقتی سفره آل محمد گشوده میشود، هرکس بر سر آن است غیر از سیر شدن بخشوده هم میشود؛ این بخاطر استغفار فرشتگانی است که بر گرد سفره ای که برای خدا پهن شده حضور می یابند.

راجع به این آیه روایتی هم هست که این جمله را بر زبان نیاوردند بلکه سخنان با خدا و نیتشان چنین بود (چون گاهی بر زبان آوردن آن موجب ریا است).

إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا (10)

ما از پروردگارانمان خائفیم در آن روزیکه عبوس و قمطیر است.

قمطیر را به قرینه مقام سخت و شدید معنا کرده اند. از آن چیزهایی است که لفظش افاده مقصود نمیکند، باید رفت و دید.

فَوَقَّاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا (11)

پس خداوند ابرار را از شر آن روز وقایت (محافظت) میکند و با گشاده رویی و سرور با ایشان ملاقات میکند.

این وصف لقاء الله برای اولیاء الله است: نضرة و سرورا.

وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيرًا (12)

و بخاطر صبری که بر طاعت خالصانه کردند جنت و حریر را جزای ایشان قرار داد.

توجه بفرمایید که سرور برای روح ایشان است و جنت و حریر برای کالبد ایشان. مقام معنوی فرد واجد یک جنبه نورانی است و نیز یک سری تجلیات و پاداشهای خارجی که به آنها جزاء و ثواب گویند. جنبه نورانی حالاتی را مثل رضا و سرور و سکینه و وجد به همراه دارد و متناسب با این حالات برای کالبد مخصوصی که در آن عالم دارند به اذن خداوند حور و حریر هم به عنوان اجر و پاداش مهیا میشود.

درست مانند این دنیا که خوبی های افراد بخشی به شکل حالات روحی خوب مثل توفیق تقوی و جذبه ذکر و لذت تسلیم در میاید و به آنها باز میگردد و بخشی به شکل برکت در روزی و سلامت خانواده و محافظت از سرور در آمده و به آنها باز میگردد. همه اینها ساحتی است که وجود انسان بدان نیازمند است و بهروزی کم و بیش در گرو همه آنهاست. در هر یک از عوالم بعد از موت و آخرت نیز انسان واجد وجودی و کالبدی است و شوونی مخصوص آن عالم دارد که بهروزی اش مستلزم به سامان بودن جنبه های مختلف آن شوون و جریان رحمت الهی در همگی آنهاست.

فرق این دنیا و عوالم بعد، بر حسب آیات قرآن این است که رفاه مادی و نیز فقر مادی در اینجا به مرور کافر و مؤمن را در برمیگیرد تا در ایمان و کفر تمحیص شوند یعنی مؤمن با صبر و شکر بر ایمانش افزوده گردد و کافر با ناصبری و ناشکری بر کفرش افزوده گردد. گرچه در همین دنیا نیز مؤمن آرام آرام بسوی یسر و کافر آرام آرام بسوی عسر رهسپار است. اما پس از مرگ این سنت تقریق و فرآیند غربال شدت گرفته و سرانجام در آخرت برکت و نعمت منحصر به اهل ایمان و نکبت و عذاب منحصر به اهل کفر خواهد گشت.

در کتاب کشف الغمه از امام صادق(ع) روایت است که مطابق این آیه، آنها که بر فقر در دنیا صبر کردند در آخرت چنین خواهند داشت.

مُتَكَيِّنٍ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرُونَ فِيهَا شُمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا (13)

در آن بهشت بر تختهایی تکیه زده و در آنجا نه آفتاب باعث آزار ایشان میشود و نه سرمای.

زمهریر واژه ای فارسی و به معنای سرمای شدید است. روایت است زمهریر وادی ای در دوزخ است که از شدت سرما گناهکاران در آن یخ زده و اجزایشان از هم میپاشد. به غلط معروف شده که سادات گنه کار را در آتش نریخته بلکه به زمهریر میبرند حال آنکه چنین مطلبی ریشه دینی ندارد بلکه مطلبی است که زید النار برادر امام رضا(ع) میگفت و بدان تفاخر میکرد و امام(ع) ضمن رد گفته وی فرمود: خداوند عاصیان را به آتش خواهد افکند هرچند سید قریشی باشند. هرکس عاصیان ورزد از ما اهل بیت نیست چنانکه خداوند پسر نوح را بدلیل اعمال ناصالح از نوح ندانست. و نیز در قرآن است که در قیامت انسابی میان آدمیان نیست.

توجه بفرمایید که این همه نعمت، پاداش اخلاص است. اهل بیت(ع) نان جویی بیشتر نداشتند اما همان را با اخلاص دادند. البته این همه داشته ایشان بود. حتی جو را علی(ع) از یکی از یهودیان مدینه به نسیه خریده بود. نان را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و خود تنها با آب افطار کردند. مسکین کسی است که فقر قدرت هر کاری را از او گرفته و او را خانه نشین کرده. یتیم کسی است که پدر را از دست داده و پناهی ندارد. اسیر به معنی مطلق گرفتار است. برده، بنده، بدهکار، و کسی که در جنگ به گرو گرفته شده از مصادیق آن اند. به نظر میاید در آیه مورد نظر بدهکار و گرفتار معنا میدهد چون اسراء آزاد نبودند تا بدلخواه در شهر بچرخند و از خانه ها طلب غذا کنند.

روایتی از امیر مؤمنان(ع) است که این آیه دال بر بهشت قیامت است و آیه لَا يَسْتَمْعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا [سوره مریم : 62] دال بر بهشت برزخی است. چون در قیامت دیگر آفتابی نیست تا صبح و عصر معنا داشته باشد.

روایتی از امام رضا(ع) در دست است که در آخرت نور خورشید به عرش و حرارتش به جهنم برمیگردد و دیگر چنین خورشیدی که ما الان میبینیم نیست.

وَ دَائِبَةٌ عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَ ذُلَّتْ قُطُوفُهَا تَذَلِيلًا (14)

سایه درختان بهشتی بر آنها گسترده و چیدن میوه هایش آسان است.

آسانی و در دسترسی که وصف بهشت است، وصف مؤمنین که بهشتی صفتند نیز باید باشد. یعنی مؤمن باید در دسترس و خیرسان باشد.

وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآيَةِ مِنْ فَضَّةٍ وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا (15)

و در گرداگرد ایشان ظرفهای سیمین و قدحهای بلورین میگردانند.

قَوَارِيرَ مِنْ فَضَّةٍ قَدَّرُوها تَقْدِيرًا (16)

بلورهایی از نقره که به دلخواه ایشان شکل گرفته اند. در تفسیر علی بن ابراهیم آمده یعنی لیوان هرکس به قدر ظرفیت خود اوست تا کامل سیراب شود و چیزی نماند.

وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا (17)

در آنجا به آنها قدحی مینوشانند که مزاج زنجفیل دارد.

در گذشته صحبت از شراب کافور شد که ابرار خودشان از آن مینوشیدند و در اثر آن به صلح و آرامش میرسیدند. در اینجا صحبت از شرابی است که به آنها مینوشانند و در اثر طبع آن به جوش و خروش شیدایی افتاده و گرمی عشق در آنها بروز میکند.

عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسِيلًا (18)

این شراب از چشمه ای در آنجاست که سلسلیل نامیده میشود.

چشمه های قبل توسط ابرار خلق میشد اما این یکی شخصی نبوده و چشمه ای عمومی است که ابرار بسویش میروند.

روایت است که رسول خدا(ص) فرمود چشمه من کوثر است و چشمه علی(ع) سلسبیل. در دعایی هم از ایشان با لقب ساقی سلسبیل نام برده شده.

و يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنْثُورًا (19)

و غلامان جاودانه برای خدمت گرداگرد ایشان طواف میکنند. چون ایشان را ببینی گمان میکنی که دانه های زیبای مروارید را دیده ای.

توجه بفرمایید که در آیات این سوره که در شان اهل بیت(ع) نازل شده-گفته اند به حرمت زهرای اطهر- سخنی از حور نیست.

در کتاب تاویل الایات روایتی از علی(ع) است که ولدان، بچه هایی هستند که پیش از بلوغ مرده اند. اینان در بهشت به این کار مشغولند.

وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا (20)

و چون آنجا را بنگری نعمتی فراوان و ملکی بزرگ بینی.

این آیه دلالت بر بساط سلطنت ابرار در بهشت دارد. از مجموع آیات این سوره برمیآید که متقیان فقیر در دنیا، سلاطین آخرتند.

در تفسیر قمی ذیل این آیه از امام صادق(ع) روایت کرده که بوی نعمتهای بهشت از فاصله هزارسال بیشتر استشمام میگردد.

عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَ اِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُّوْا اَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا (21)

بر آنها لباسی از ابریشم نازک و کلفت و دستبندهایی از نقره است و پروردگار آنها به آنها شرابی طهور مینوشاند.

این عبارت اوج توصیفات این سوره است. شراب طهور ایشان را از ماسوی جدا ساخته، محو خداوند میکند. این سومین شرابی بود که تا کنون در این سوره توصیف شد. شاید ترتیب صهباهای در سلوک الی الله در همین دنیا نیز این چنین باشد: شراب کافور آرام بخش، شراب زنجفیل گرمی بخش، و شراب طهور که از ماسوی و خویش رهایی میآورد.

إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا (22)

این جزای شماست (که از مردم جزا نمیخواستید)، و تشکر از تلاش شماست (که از مردم تشکر نمیخواستید).

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا (23)

همانا ما قرآن را به تدریج بر تو نازل کردیم.

از اینجا مطلب دیگری آغاز میشود و دستورالعمل سلوکی مهمی ضمنش بیان میگردد: همانا ما قرآن را به تدریج بر تو نازل کردیم پس (به عنوان شکرانه نزول قرآن و بسط طریق هدایت و برای سلوک بر مبنایی که قرآن متضمن آن است) سه دستور میدهد:

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا (24)

بر حکم پروردگارت صبور باش و به حرف این مردم گنه کار و قدرناشناس، مکن.

بر حکم خدا صبور باش یعنی کتاب را محکم بگیر و بدان عمل کن و تسلیم خدا باش. لازمه این کار آنست که پیامبر(ص) از مردم گنه کار و قدرناشناس و بی دین فاصله بگیرد و تحت تاثیر ایشان واقع نشود و با ایشان سازش نکند و مدافعه ننماید. ایستادگی روی نظر شخصی لجاجت نام دارد و فضیلت نیست؛ آنچه فضیلت است استقامت بر دستور و حکم خداست.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَّ اَصِيلاً (25)

صبح و عصر نام خدا را ذکر خویش ساز و بیاد او باش.

یعنی بر ذکر خدا مداومت داشته باش. بخصوص اطراف روز.

وَ مِنْ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَّ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً (26)

پاره ای از شب را برای او سجده کن و مقدار زیادی از شب را تسبیح گوی او باش.

یا حتی اگر شب طولانی باشد او را تسبیح گوی. یا بخصوص در شبهای طولانی زمستان بر تسبیح خویش بیافزای.

توجه بفرمایید که صبح و شام را برای انواع ذکر و بخصوص شب را برای سجده و تسبیح معرفی کرده. حمل این آیات بر نمازها نوعی توقیف مصداق و بی وجه است گرچه نماز متضمن ذکر و تسبیح و سجود هست. اما به نظر میاید این آیات به چیزی بیشتر از نماز دلالت داشته باشد و در مقام تشویق به ذکر و تسبیح و سجود مدام باشد. در هر حال از این آیات برمیاید که ذکر و تسبیح و سجود خودشان گرچه در نماز واقع نشده باشند موضوعیت داشته و بخودی خود عبادت اند. در تفسیر نورالثقلین روایتی از امام صادق (ع) هست که کسی که نماز شب میخواند به این آیه عمل کرده است.

إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَّ يَذُرُونَ وَّرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلاً (27)

اینان (گنهکاران و بی دینان) دو دستی به دنیای زودگذر چسبیده اند و به روز طاقت فرسای قیامت بی اعتنا هستند.

آیات آخر سوره تأسف بر حال کسانی است که از طی مسیر ابرار باز میمانند:

نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَّ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَّ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلاً (28)

ما آفریدیمشان و بند بندشان را محکم کردیم و البته اگر بخواهیم به راحتی گروه دیگری را به جایشان میآوریم.

یعنی نسلها را پیایی عوض میکنیم. شاید هم عبارت "شددنا اسرهم" معنی بدهد که اسارتشان را در دستان خود محکم کردیم یعنی بالاخره اسیر دست مایند و از چنگال قدرت ما رها نتوانند بود.

إِنَّ هَذِهِ تَذَكُّرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَيَّ رَبًّا سَيِّئًا (29)

این (که راجع به ذکر در روز و تسیح و سجود در شب گفتیم) تذکری بود تا هرکه خواست بسوی خدا ره بسپارد بداند راهش این است.

وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (30)

اما توفیق آنرا پیدا نمیکنید مگر اینکه خدا بخواهد و خدا علیم و حکیم است یعنی میدانند این توفیق را به چه کسی بدهد.

برای تقریب به ذهن رابطه "خواست خدا" با "خواست بشر" گفته اند شما اختیار دارید که کلید برق را روشن یا خاموش کنید اما در نهایت تا برق از نیروگاه به خانه شما سرایز نشود لامپ روشن نمیشود. خدا هر وقت بخواهد برق را از مرکز قطع یا وصل میکند و فقط وقتی خدا خواسته برق وصل باشد شما میتوانید با برق یکسری کارهایی بکنید. بعد هم هر وقت که صلاح دید برق را قطع میکند. پس، خواست او بوده که انسان مقدار مشخصی و تا زمان مشخصی آزادی و اختیار داشته باشد تا فعل انجام دهد و بخاطر آن افعال مستحق جزا شود. البته هر وقت هم خدا بخواهد این شاء و اراده را متوقف و انسان را به محضرش احضار میکند. سنت خدا این است که کسانی که با قدرتی که او به ایشان داده خوبی کنند، پس از روشن شدن ثبات قدمشان، به علم و قدرت و آزادیشان میافزاید و کسانی که با قدرتی که او داده به سوء اختیار خویش بدی کنند، پس از مدتی مهلت، کم کم دست و پای ایشان را میندد (قبض) یا دفعتا ایشان را میگیرد (اخذ).

مثال دیگر: شما پولی به بچه خود می‌دهید و می‌گویید تا وقتی که من می‌خواهم، مختاری از آن خرج کنی. بعد او را تحت نظر می‌گیرید؛ اگر درست خرج کرد پول بیشتری بدستش می‌دهید و اگر بد خرج کرد و فرصت سوزی کرد و اسراف نمود و کمر به اضرار خویش و دیگران بست، گوشش هم به نصیحت بدهکار نبود، پول توجیبی اش را کاهش می‌دهید یا توی سرش می‌زنید و همه پول را از او می‌گیرید.

در هر دوی این مثالها قدرت و اختیار و آزادی بنده، در طول اراده خداست و توسط خدا به او اعطاء شده. آنهم مقدار مشخصی و تا زمان مشخصی به همراه یک آیین نامه اجرایی که درست و غلط چیست و با برق یا پول چه بکن. این آیین نامه "شریعت" است که می‌گوید اراده و وقت و توجه خود را در کجا مصرف کن.

پس قدرت و اختیار بنده، مطلق نیست و تنها به مقدار مشخصی است و تا زمان مشخصی. در همین دنیا هم وقتی کسی مکرر بدی میکند او را زندان و آزادی اش را محدود میکنند تا نتواند باز به دیگران و خودش آسیب برساند.

این است که خدا می‌گوید ایمان آوردن شما کاملاً به اختیار خودتان نیست بلکه امضاء و توفیق مرا هم می‌خواهد. کسی که حق کشی و ظلم کرده اول باید توبه کند تا من به او توفیق ایمان بدهم.

خیلی وقتها آدم چیزی می‌خواهد اما خدا نمی‌خواهد. من می‌خواهم ثروت داشته باشم ولی خدا نمی‌خواهد؛ من می‌خواهم بیشتر عمر کنم ولی خدا نمی‌خواهد؛ من می‌خواهم دختر داشته باشم ولی خدا نمی‌خواهد؛ من می‌خواهم فلان زن مال من باشد ولی خدا نمی‌خواهد. و خواست خدا بخلاف خواست ما روی احساس و هوس و خودخواهی نیست و طبق این آیه شریفه روی علم و حکمت است. آخرش هم خواست خدا میشود. کاش خدا برای ما بهترین چیزها را بخواهد! البته که خواسته؛ ولی ما خودمان به آنها پشت پا می‌زنیم و چیزهای دیگری را می‌خواهیم که با سعادت‌مان سازگار نیست یا روی چیزهای بی ارزش پوله می‌کنیم یا چیزی را با عجله و بدون تحقق شرایط و مقدمات و لوازمش می‌خواهیم که شدنی نیست یا وبال است.

واقعش این است که دایره اختیار انسان خیلی محدود است. خدا ما را بدون اینکه با ما مشورت کند در خانواده ای در جایی از زمین و در زمانی خاص بدنیا آورده و امکاناتی در اختیار ما گذاشته و به سرعت- به اندازه یکساعت خواب بعد از ظهر- به ما فرصت داده و بعدش ما را به زور میکشد و میبرد به جایی که نه خودمان خواسته ایم نه اصلاً مستقلاً میدانیم کجاست. پس اختیار ما این وسط چه شد؟ اختیار ما فقط این قدر است که سر چند ده دوراهی که در زندگی برایمان طراحی کرده، آنچه درست است و رضای اوست انتخاب کنیم. همین! با هر انتخاب، مسیر زندگی ابدی ما بسوی نور و سرور یا بسوی نار و ظلمت چرخش پیدا میکند و به سرعت پیش میرود. مثل اینکه سوار قطاری شده باشیم و به سرعت در حال حرکت باشد. هر جایی هم نمیشود از قطار ولو قطار اشتباهی پایین پرید. سخت است و توفیق میخواهد. توبه و تضرع میخواهد.

اینجا ارزش احادیثی عرشی مثل "ان الحسین مصباح الهدی و سفينة النجاة" معلوم میشود.

در تفسیر فرات کوفی از امام صادق(ع) راجع به این آیه روایت میکند که اولیاء خدا دلشان آشیانه اراده خداست و نمیخواهند جز چیزی را که خدا بخواهد. خدا که خواست آنها هم میخواهند.

در تفسیر بحرالعرفان از علی(ع) روایت میکند که وقتی ما میخواهیم خدا هم میخواهد: نحن اذا شئنا شاء الله.

شیخ طوسی نیز در کتاب الغیبه از امام عسکری(ع) نقل کرده است که قلبهای ما وعاء مشیت خداست. پس هرگاه خدا بخواهد ما خواهیم خواست. این است معنی قول خدا که فرموده "ما يشاؤون الا ان يشاء الله".

يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمِينَ اَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا (31)

هر که را لایق بداند یا بپسندد در رحمت خویش داخل میکند و برای ظالمین عذابی دردناک مهیا ساخته.

این آیه به روشنی نشان می‌دهد که آنچه انسان را از چشم خدا می‌اندازد و لیاقت را از او می‌گیرد ظلم است. ظلم به خود با اسراف امکانات خود در غیر راه خدا و ظلم به دیگران با باز داشتن آنها از راه خداست. پس موجب لیاقت و جلب رحمت حق نیز عدل است. یعنی بکار انداختن هر چیزی در راهی که خدا برای آن خلش کرده و نزدیک کردن خود و دیگران به خدا و لویک قدم.

سوره انسان تصویر زیبایی از بهشت ابرار است و از نعمات بی‌مانندی پرده بر میدارد که ابرار بخاطر سعی خالصانه از آن بهره مند خواهند شد. نقطه اوج این نعمتها "شراب طهور" است. در آخر سوره دستور به صبر و ذکر و تسبیح و تهجد و سجده است و تذکر به اینکه همه اینها موکول است به توفیق الهی.

ص: 210

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره مرسلات تذکری است به آخرت و عاقبت مکذبین در ورطه های خوفناک آن. عبارت "وای بر مکذبین در آنروز" ترجیح بند سوره است و در آن بارها تکرار شده. آغاز سوره قسم به فرشتگان است و سپس روز قیامت را توصیف میکند و آنرا "یوم الفصل" مینامد. جهنم را برای مکذبین و بهشت را برای متقین توصیف میکند و سپس دستور به ایمان و احسان و رکوع میدهد.

وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا (1) فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا (2)

سوگند به فرشتگان پا به رکاب، که سریع و مصمم اند در انجام مأموریت های الهی.

آیات نخست این سوره آنقدر سربسته است که نمیشود معنای قطعی از آن استخراج نمود. مرسلات یعنی آنهایی که به مأموریتی فرستاده شده اند. عرفا هم یعنی طبق سنت و پیایی. پس گویا خداوند به مأموران تمام وقت و آماده به خدمت خویش که دائم آنها را پی کارهایی گسیل میدارد، یعنی فرشتگان سوگند خورده. عاصفات یعنی سریع و قدرتمند. صفت فرشتگان مأمور خدا این است که در عین سرعت، با قدرت کاری را که بدان مأمورند انجام میدهند.

وَ النَّاشِرَاتِ نَشْرًا (3) فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا (4)

همان ها که به اذن خدا می آفرینند و نابود می کنند.

نشر و فرق دو کار اصلی است که تمام خلقت روی آن بنا شده. نشر موجب تلفیق و ساختن است و فرق موجب جداسازی و سوختن. با اولی خلقتی جدید پیدا میشود و با دومی خلقت ها از میان میروند و به اجزاء سازنده خویش تجزیه میشوند. این دو همان وصل و فصل اند؛

همان سعد و نحس. دوگانه ای که اساس خلقت را در دنیای متشکل از اجزاء تشکیل داده. ملائکه متکفل و مجریان این صورتگری و پاکسازی مدام اند که در عالم در جریان است.

فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا (5) عَذْرًا أَوْ تَنْذِرًا (6)

همان ها که ذکر القاء می کنند تا عذر عده ای باشد و هشدار عده ای دیگر.

در میان این ساخت و سوخت که بساط تکوین است یک نظام دیگر نیز جاری است و آن تشریح است. نظام تشریح بر تذکر است و آنکه متذکر میگردد قهرا مختار است و دوراه پیش روی او هست: یا به مقتضای تذکر عمل کند و در پیشگاه خدا معذور باشد یا آنرا پشت گوش اندازد و از مندرین باشد که آینده ایشان مخوف است. پس خداوند به نظام تکوین و تشریح سوگند خورده تا بگوید:

إِنَّمَا تُوْعَدُونَ لَوَاقِعٍ (7)

آنچه به شما وعده داده شده، یعنی قیامت، حتما واقع خواهد شد.

آیات بعدی بیان بعضی کیفیات روز قیامت است.

فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ (8) وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ (9) وَإِذَا الْجِبَالُ سُفِّتْ (10)

هنگامیکه ستارگان بی نور شوند. هنگامیکه آسمان به هم بریزد. هنگامیکه کوه ها از بن کنده شوند.

وَإِذَا الرُّسُلُ أُقْنِتْ (11)

هنگامیکه برای رسولان وقت تعیین شود.

برای رسولان وقت تعیین میشود تا همراه قومشان در پیشگاه خدا حاضر شوند؛ چون در برخی مواطن قیامت هرکس با پیشوایش حاضر میشود. حتی متمرّدین از یک رسول را همراه او حاضر میکنند تا شهادت رسول را راجع به آنها بشنوند. شفاعت هم در همین موطن میتواند

صورت بگیرد. پس ما هم که امت محمد(ص) هستیم در وقتی که تعیین شده، همراه با ایشان در برابر خدا حاضر خواهیم شد و پاسخگوی رفتار خویش در قبال تعالیم ایشان خواهیم بود و ایشان به عنوان شاهد و شافع ما را همراهی خواهند نمود.

لَأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ (12) لِيَوْمِ الْفَصْلِ (13)

این روز کی است؟ وقتش یوم الفصل است.

یوم الفصل یا روز جدایی یکی از موطن قیامت است که از آنجا مسیر مطیعین و عاصین یا به تعبیری معذورین و منذرین کاملاً جدا میگردد.

وَمَا أَذْرَاكَ مَا يَوْمُ الْفَصْلِ (14) وَيَلُّ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ (15)

و چه میدانی روز فصل چگونه است. وای بر مکذبین از آنروز.

أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ (16) ثُمَّ نُنَبِّئُهُمُ الْآخِرِينَ (17) كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (18)

مگر ما در همین دنیا کافران نخستین را هلاک نکردیم؟ سپس پیاپی هر کافری را از پی ایشان میامد هلاک نکردیم؟ با هر مجرمی چنین میکنیم.

وَيَلُّ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ (19)

آنروز وای بر منکران قیامت.

این عبارت مجموعاً ده مرتبه در این سوره تکرار شده.

أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ (20) فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ (21)

مگر شما را از چکه آبی ناچیز نیافریدیم؟ و آنرا تا مدتی مشخص در جایی مطمئنی-یعنی رحم مادر- قرار ندادیم؟

روایت است که نطفه پس از چهل روز علقه و بعد چهل روز مضغه و بعد چهل روز واجد استخوان میشود و چهل روز بعد بر آنها گوشت میروید و بعد چهل روز خدا ملکی را میفرستد تا اجل و رزق و سرنوشتش را بنویسد. ملک میگوید از کجا بدانم؟ به او گویند از فرشتگان لوح محفوظ دیکته بگیر و بنویس.

إِلَى قَدَرٍ مَّعْلُومٍ (22) فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ (23)

بعد، ویژگیهای خاصی به او ندادیم؟ آری، ما بهترین قادریم یعنی به بهترین نحو از پس این کارها بر میامیم.

وَيَلُّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (24)

وای بر دروغ پنداران، آنروز.

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا (25) أَحْيَاءَ وَأَمْوَاتًا (26)

ایا زمین را قرارگاه زندگان و مردگان قرار ندادیم؟

"کفات" انبار و محل جمع کردن چیزی است. زنده ها روی زمین و مردگان زیر زمین مجتمع اند.

روایت است که علی (ع) از صفین برمبگشت که به قبرستان گذر کرد. فرمود این کفات اموات است. سپس به خانه های کوفه نگرست و گفت این هم کفات زندگان.

وَجَعَلْنَا فِيهَا رِوَاسِيَّ شَامِيحَاتٍ وَأَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا (27)

مگر در زمین کوه های بلند قرار ندادیم و مگر آبی گوارا به شما ننوشانیم؟

توجه بفرمایید که کوه با ذخیره برف و باران منشا چشمه ها و جویبارهاست و رودهایی که از به هم پیوستن این جوی ها تشکیل میشود آب را به دل دشتهای و بیابانها میبرد و آنها را سیراب میسازد.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ (28)

این همه نعمت را نادیده میگیرید، وای بر شما. قیامت چه خواهید کرد؟

انْطَلِقُوا إِلَىٰ مَا كُنتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (29)

بروید بسوی همان چیزی که دروغش می پنداشتید!

در آنروز کافران از هول و سختی قیامت حاضرند بسوی جهنم بگریزند. لذا میگوید خود را از قیامت طلاق دهید و بسوی همان جهنمی که انکار میکردید بگریزید.

انْطَلِقُوا إِلَىٰ ظِلٍّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ (30)

بگریزید بسوی سایه دودی که سه شاخه اش بسوی آنها زبانه کشیده.

مثلا از چپ و راست و بالای سر ایشان را احاطه کرده. اهل تاویل آنها را به سه گناه نخستین: کبر و حرص و حسد تاویل کرده اند.

لَا ظَلِيلٍ وَلَا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ (31)

سایه ای که نه خنک است و نه مانع لهیب آتش میگردد.

إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرِّ كَالْقَصْرِ (32)

آتشی است که شررهایی به اندازه یک کاخ از خود بیرون میاندازد.

كَأَنَّهُ جِمَالَةٌ صُفْرٌ (33)

چون شتران وحشی، به این سو و آن سو هجوم میبرد.

چون قصر و شتر نماد ثروت است، شاید عذاب جهنم را با همینها توصیف کرده تا آدم فریفته مالش نشود. این اوصاف از مهیبت‌ترین توصیفات است که در قرآن برای جهنم آمده. تکرار عبارت ویل للمکذبین هم به فضاسازی این توصیفات مهیب کمک میکند.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ (34)

وای در آنروز برای مکذبین.

هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطِقُونَ (35) وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ (36)

این روزی است که سخن نمیگویند و اجازه معذرت خواهی به کسی نمیدهند.

امام صادق(ع) میفرماید اجازه عذرخواهی و عذرتراشی به آنها نمیدهند چون عذری ندارند و الا اگر کسی عذری داشته باشد خدای عادل به او اجازه اقامه عذر میدهد. قیامت موطن و مواقف و وادیهای مختلفی دارد؛ در برخی سوال و جواب هست و در برخی سکوت حاکم است. در برخی مجرمین با هم یا با متقین یا با شیطان یا با خدا سخن میگویند و کلامی میان ایشان رد و بدل میشود. همه این اقسام در قرآن هست. در برخی دیگر از مواقع مثل همان که اینجا ذکر رفته بر لبها مهر است.

در کافی روایت است که از جمله مشمولین این آیات آنهایی هستند که در دنیا لغزش زبان داشته اند. گوییم یعنی اهل فحش و هتاک و غیبت و زخم زبان بوده اند.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ (37)

وای در آن روز برای مکذبین.

هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأُولَىٰ (38)

این روز فصل و جدایی اهل بهشت از اهل جهنم است؛ همه را گردآورده ایم حتی اقوام نخستین از بشر را تا میانشان حکم کنیم و فصل را اعمال نماییم.

فَإِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُوا (39)

پس هرکس کید و نجاتی در سر دارد، بدان عمل کند.

یعنی نمیتواند و البته کیدی در آنجا کارگر نیست و توسل به افراد و اموال و اولاد و سخندانی و حق تراشی و ارباب و تطمیع و دروغ گویی و لاف زنی که کید نابکاران در دنیا بود، در آنجا حنای بیرنگ است. در قیامت نه فرار و نه فریب و نه فدیة بدرد آدمی نمیخورد. آنچه دستگیر انسان میشود عبادت حق و دستگیری از خلق است آنهم آنها که خالصا انجام شده و قلب سلیم آنها را بجای آورده. انشا الله خدا نصیب همه ما فرماید.

وَيَلْ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ (40)

وای در آنروز بر دروغ پنداران دین.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ (41) وَفَوَاكِهٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ (42)

همانا متقین - یعنی کسانی که در عمل دین را راست دانستند و به مقتضای آن عمل کردند- در بهشت، در سایه ها و چشمه ها از هر میوه ای که بخواهند منتعم اند.

توجه بفرمایید که تمامی نعمتهای بهشتی جمع بسته شده اند: سایه ها، چشمه ها، میوه ها. نکته دیگر اینکه راجع به نعمات بهشتیان میگوید "بما كنتم تعملون" و راجع به عذاب جهنمیان میگوید "ما كنتم تعملون"؛ چون اهل بهشت به بهانه اعمال نیک، نعمات بیشمار دریافت میکنند درحالیکه جزای جهنمیان عین کارهای زشتی است که کرده اند نه بیشتر.

كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (43)

بخورید و بیاشامید، گوارا باد بر شما؛ این جزای عمل شماست که مطابق تقوای الهی مدتها صورت میگرفته.

إِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (44)

ما همیشه اینگونه محسنین را پاداش می‌دهیم.

کذلک دلالت بر سنت خدا میکند: محسنین یعنی اهل احسان. احسان به عمل درآوردن حسن و نیکی است. محسن کسی است که نیکی را زیسته. یعنی گفتار و رفتار و پندار نیک داشته. نیکی یا درستکاری مجملش عبادت حق و نیکی به خلق است و تفصیلش عمل به شریعت و اخلاق. نهایت مقام احسان را کسی دارد که از جنبه یلی الهی محو خداست و از جنبه یلی الخلقی، امام خلق است. خلیفه الله چنین کسی است. فیض را از آن سو میگیرد و به این سو میدهد. توجه بفرماید که همین محسنین را کمی قبل متقین نامیده بود. یعنی متقین همان محسنین اند وقتی روی صفت درونی ایشان که حفظ خویش است تکیه دارد از آنها به متقین و وقتی روی آثار بیرونی ایشان که فعل زیباست تکیه دارد از آنها به محسنین نام میبرد.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ (45)

وای در آنروز بر تکذیب کنندگان.

این بار تکرار این آیه خیلی مکذبین را در حسرت فرو میبرد چون بعد از آیات بهشت آمده.

كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ (46)

به ایشان بگو در این دنیا کمی بخورید و بهره برید که شما مجرمید.

از این آیه صریحا برمیاید که اگر خداوند به کسی گفت بخور و کیف کن! دلالت ندارد که او را دوست دارد. درست مثل پزشکی که از درمان کسی ناامید شده و مرگ او را قطعی و نزدیک ببیند، پس میگوید هرچه خواست بگذارید بخورد و هر کار خواست بکند: "فاعملوا ما شئتم".

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ (47)

وای در آنروز بر ایشان.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اذْكُرُوا لَا يَرْكَعُونَ (48)

هنگامیکه به ایشان گفته شود رکوع کنید، سر باز میزنند.

توجه بفرمایید که رکوع در چند جای قرآن منجمله این آیه مستقلاً عبادت محسوب شده. البته چنانکه مفسرین گفته اند لازمه رکوع نکردن، نماز نخواندن است اما استقلال رکوع هم مطلبی است که این آیات گوشه چشمی به آن دارند. از برخی عباد نقل شده که رکوع های چند ساعته داشته اند. گفته اند اهل قبیله ثقیف خواستند ایمان آورند به شرط اینکه رکوع و سجود بجا نیاورند و گفتند ما در برابر هیچ کس کمر خم نمیکنیم. رسول خدا(ص) فرمود در دینی که رکوع و سجود نیست خیری نیست.

روزی پیامبر به هند مادر معاویه که زن ابوسفیان بود گفت اسلام بیاور. او گفت من از سه چیز اسلام بیزارم: یکی حجاب، دوم اذان، سوم رکوع و سجود. پیامبر(ص) فرمود بهترین پوشش برای زن حجاب است و بهترین صدا اذان مسلمین است و نمازی که در آن رکوع و سجود نباشد نماز نیست.

توجه بفرمایید که آیه رکوع در اینجا میان دو "ویل یومئذ للمکذبین" درخشان و پراهمیت شده. میشود هم رکوع را مطلق اطاعت از خدا معنی کرد چون باطن رکوع تسلیم امر و قضاء خدا بودن است چنانکه باطن سجود فراموشی خویش و همسپار خدا بودن است.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (49)

وای در آن روز بر تکذیب کنندگان.

تکرار این تحذیر رحمتی از جانب خداست تا بلکه بشر سر عقل آید.

فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (50)

پس اگر به قرآن ایمان نمیآورند به چه چیز بعد از آن ایمان خواهند آورد.

یعنی محکم ترین حجت همین قرآن است. این آیه نشان می‌دهد که در تبلیغ اسلام، قرآن باید خط مقدم باشد. و در تعمیق ایمان قلوب اهل سلوک و تحصیل یقین هیچ چیز جای قرائت مدام قرآن را نمی‌گیرد. قرآن قانون زندگی است که توسط خالق زندگی تدوین شده، کسانی که از آن روی بر می‌تابند، به چه دست خواهند یازید؟ قرآن همیشه و برای همه دورانها تازه و کارساز است. چه دستوری داریم که بهتر از قرآن سعادت انسان را به شکل همه جانبه تامین کند؟

روایت است که پیامبر(ص) وقتی به این آیه میرسید و سوره را ختم مینمود میفرمود: آمنا بالله. یعنی به خدا ایمان داریم.

در سوره مرسلات ترجیع بند "وای بر مکذبان در آنروز" بارها تکرار شده و فضای انذار بر اکثر سوره سایه افکنده. در لابلای مطالب سوره تذکراتی ذکر شده از جمله: ایمان به قرآن و رعایت تقوی و احسان مدام و رکوع بدرگاه پروردگار است.

به چند طریق از پیامبر(ص) روایت شده که این سوره را در محاکم بخوانید تا بر خصم باطل خویش پیروز شوید.

با تشکر از عالم متألّه و مهذب، جناب حجة الاسلام و المسلمین شهشهانی که در تصحیح این جزء و بسیاری جزء ها با صبر و حوصله زحمت بسیار کشیدند و خدمت به آستان خدا و کتابش مدّ نظر ایشان بود. کسی این آستان بوسد که جان در آستین دارد....

ص: 220

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

